إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد اول

نویسنده:

محدث هند شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

تصحیح و مراجعه:

سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الذي بعث الينا أشرفَ الرُّسُلِ داعياً إلى اقوَمِ السُّبُلِ وجَعَل أصحاباً له وُزَرَاءَه في عَهدِه وخلفاءَهُ مِن بعدِه لِتَتم النعمة وتَعُمُّ الرّحمة وَاَشهدُ أنَّ لا إله إلا الله وحدَه وأشهدُ أنَّ محمداً عبدهُ ونبيُّه الذي لانبيَّ بَعدَهُ صلى الله وسلَّمَ عليه وعلى آله وصحبه أجمعين.

اما بعد می‌گوید فقیر حقیر ولی الله عفی عنه که در این زمانه بدعت تشیّع آشکار شد ونفوس عوام به شبهات ایشان متشرّب گشت و اکثر اهل این اقلیم در اثبات خلافت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شکوک بهم رسانیدند، لاجرم نور توفیق الهی در دل این بنده ضعیف علمی را مشروح و مبسوط گردانید تا آنکه بعلم الیقین دانسته شد که اثبات خلافت این بزرگواران اصلی ست از اصول دین تا وقتی که این اصل را محکم نگیرند هیچ مسئله از مسائل شریعت محکم نشود، زیرا که اکثر احکامی که در قرآن عظیم مذکور شده مجمل است، بدون تفسیر سلف صالح بحل آن نتوان رسید. و اکثر احادیث خبر واحد محتاج بیان، بغیر روایت جماعه‌ی از سلف آنرا و استنباط مجتهدان از آن متمسَّک به نگردد و تطبیق احادیث متعارضه بدون سعی این بزرگواران صورت نگیرد و همچنین جمیع فنون دینیه مثل علم قراء ۀ، تفسیر، عقائد و علم سلوک بغیر آثار این بزرگواران متاصّل نشود و قدوه سلف در این امور خلفای راشدین است و تمسک ایشان بأذیال خلفاء.

جمع قرآن و معرفت قراءتهای متواتره از شاذّه مبتنی بر سعی خلفا است و قضایا و حدود و احکام فقه و غیر آن همه مترتب بر تحقیق ایشان. هر که در شکستن این اصل سعی می‌کند بحقیقت هدم جمیع فنون دینیه میخواهد و نیز دانسته شد که مدبّر السموات والارض تبارک وتعالی چنانچه سائر شرائع را اولاً در مرتبه کلام نفسی در ازل الآزال

معین و مقرر گردانید و اشاره بهمان مرتبه است آیه کریمه: ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ يَوۡمَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ مِنۡهَآ أَرۡبَعَةٌ حُرُمٞۚ﴾ [التوبة: ٣٦]. بعد از آن بر قلب مبارک حضرت پیغمبرﷺ اجمالاً تارةً و تفصیلاً أُخری فرود آورد بعد از آن، آن حضرتﷺ نصّاً تارةً واشارةً آخری بیان آن فرمودند تا آنکه آنچه مراد حق بود ظاهر شد و حجۀ الله قائم گشت و تکلیف عباد بآن اعتقاداً و عملاً بظهور رسید، همچنان خلافت خلفای راشدین اولاً در کلام نفسی مقرر شد و در قرآن عظیم اجمالاً فرود آمد بعد از آن بر قلب مبارک آنحضرتﷺ بطریق منام تارةً و بطریق فراست در تعبیر منامات صحابه اخری، این مجمل مفصل گشت و آنحضرتﷺ از آن علم شریف نصاً و اشارۀ خبر دادند تا آنکه تکلیف عباد باستخلاف این بزرگواران اعتقاداً وعملاً متحقق شد و پرده از روی کار برانداخته گشت و اهل قرن اول بموجب آن بجان و دل عمل کردند بر خلاف آنچه متاخرین اشاعره تقریر می‌کنند که خلافت ایشان بنص نیست مطلقاً یا بنص جلی نیست، بلکه امر اجتهادی است که اهل عصر بنا بر اجتهاد بر آن اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شیعه گمان می‌کنند که در قرن اول حیف (ظلم) عظیم رفته بسبب طلب دنیا، خلافت را از مسحقق آن غصب کردند و بر غیر مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جمیع ما کرِه الله.

و نیز دانسته شد که تطبیق در اختلاف علما در آن که آنحضرتﷺ استخلاف نمودند یا نه؟ بآن وجه تواند بود که: استخلاف گاهی اطلاق کرده می‌شود بر مجرّد تنبیه شارع بر مکلف بودن عباد بانقیاد این جماعه را، و گاهی بر هیأت معتاده نزدیک وصیت بولایت عهد از جمیع اهل حل وعقد. و تنصیص بلفظ استخلاف و مانند آن هر یکی معینی را اراده کرده است و بحسب آن گفته و مشاورات صحابه بحفظ احادیث بود و استنباط از نصوص و تذکر معانی مستخرجه از مأخذ بسیار ومانند آن. و تطبیق در میان اختلاف علماء در آنکه خلافت بنص جلی است یا خفی بآن وجه واقع است که جمعی را آیه اجمالی با حدیثی که تفسیر آن است مربوط با هم منظور شد، بنص جلی قائل شدند و

جمعی آیه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند بر انداخت و احادیث را جدا و آن را ملحق بآیه نساختند باز احادیث اخبار آحاد بود متفق در معنی اثبات خلافت که قدر مشترک است.

جمعی را نظر بر حدیثی دون حدیثی افتاد دانستند که خبر واحد است و جمعی را نظر بر همه دفعةً واحدةً افتاد و متواتر بالمعنی شناختند و چنانکه نور توفیق این علم را مبسوط نمود داعیه نشر آن کتاباً تارةً واخری نیز بخاطر ریخت.

أخرج ابن ماجه «عن جابرﷺ قال قال رسول اللهﷺ: «إِذَا لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّة أَوَّلِهَا, فَمَنْ كَتَمَ حَدِيثًا فَقَدْ كَتَمَ مَا أَنْزَلَ اللّٰهَﷻ». بناءً علی ذلک ورقی چند درین مسئله نوشته شد و به ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء مسمی گشت و بر دو مقصد منقسم کرده آمد (تقسیم شد).

مقصد اول

در بیان معنی خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن است و سردِ ادله بر خلافت ایشان و حل اختلاف اهل در میان خویش که خلافت بنص بود یا باجتهاد.

مقصد ثانی

در مآثر خلفای اربعه وهذا أوان الشروع في الـمقصود، وبنور توفیقه اتمسّکُ وعلی فضله أتوكلُ والی کِلایته وحفظه کلَّ امرٍ اُفوّض حَسبُنا الله ونعمَ الوکیلُ ولا حولَ ولاقوةَ إلا بالله العليِّ العظیم.

مقصد اول

مشتمل است بر فصول چند

فصل اول در خلافت عامه

مسئله در تعریف خلافت هي الرياسة العامة في التصدي لاقامة الدين بإحياء العلوم الدينيه واقامة اركان الإسلام والقيام بالجهاد وما يتعلق به من ترتيب الجيوش والفرض للمقاتلة واعطاءهم من الفيء والقيام بالقضاء واقامة الحدود ورفع الـمظالـم والأمر بالـمعروف والنهي عن الـمنكر نيابةً عن النبيﷺ.

تفصيل این تعریف آنکه معلوم بالقطع ست از ملت محمدیه علی صاحبها الصلوات والتسلیمات که آنحضرتﷺ چون مبعوث شدند برای کافه خلق الله با ایشان معامله‌ها کردند و تصرفها نمودند و برای هر معامله نوّاب (نماینده‌ها) تعیین فرمودند و اهتمام عظیم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقراء نمائیم و از جزئیات بکلیات[1] و از کلیات به کلی واحد که شامل همه باشد انتقال کنیم جنس اعلی[2] آن اقامت

۱- جزئیات جمع جزئی و کلیات جمع کلی می‌باشد. در اصطلاح علم منطق جزئی به آن مفهومی گفته می‌شود که احتمال شرکت نداشته باشد مثل: «زید»، که نام برای یک ذات خاص بوده و احتمال تعدد و شرکت ندارد. کلی به آن مفهومی گفته می‌شود که احتمال شرکت داشته باشد مانند: «انسان»، که شامل زید، عمرو و خالد می‌باشد. در اینجا مراد از جزئیات وقائع خاص و مراد از کلیات مفهوم عامی است که همان وقائع خاص در تحت آن مندرج است.

۲- در اصطلاح اهل منطق کلی بر پنج قسم است: ۱- جنس ۲- نوع ۳- فصل ٤- خاصه ٥- عرَض عام.

جنس همان کلی است که جزء مشترک حقیقت افراد خود باشد مثل حیوان که انسان (حیوان ناطق)، اسپ (حیوان صاهل) و حمار (حیوان ناهق) افراد آن می‌باشند، و حیوان جزء از حقیقت افراد خود است. بطور مثال: حقیت انسان «حیوان ناطق» است و «حیوان» یک جزء از این حقیقت می‌باشد و این جزء مشترک است که در اسپ «حیوان صاهل» و در حمار «حیوان ناهق» و... موجود می‌باشد.

جنس، چند درجه دارد (بر سه قسم است):

دین باشد که متضمن جمیع کلیات است و تحت وی اجناس دیگر باشند یکی از آن احیای علوم دین است از تعلیم قرآن و سنت و تذکیر و موعظت قال الله تعالی: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [الجمعة: ۲]. و مستفیض شد که آنحضرتﷺ تعهد می‌کردند صحابه را بتذکیر و موعظت.

و دیگری اقامت ارکان اسلام ست، زیرا مستفیض شد که امامت جمع و اعیاد و جماعت خود میکردند و نصب امام در هر محلی می‌فرمودند و أخذ زکوه و صرف آن بر مصارف می‌نمودند، عمال را برای این معنی منصوب می‌ساختند و همچنین شهادت بر هلال رمضان و هلال عید می‌شنیدند و بعد ثبوت شهادت حکم به صوم و فطر می‌فرمودند و حج را خود اقامت نمودند و سال نهم که حضور شریف آن حضرتﷺ در مکه متحقق نشد حضرت ابوبکر صدیقؓ را فرستادند تا اقامت حج نماید[۱].

و قیام آنحضرتﷺ بجهاد ونصب امرا و بعث جیوش و سرایا و قیام آنحضرت بقضا در خصومات و نصب قضات در بلاد اسلام و اقامت حدود و امر به معروف و نهی از منکر مستغنی از آن ست که به تنبیه احتیاج داشته باشد.

و چون آن حضرتﷺ به رفیق اعلی انتقال فرمودند واجب شد اقامت دین به همان تفصیل که گذشت و اقامت دین موقوف افتاد بر نصب شخصی که اهتمام فرماید در این

۱- بعضی از جنس‌ها طوری است که خودش در جنسی دیگری داخل می‌باشد و در تحت همان جنس، جنس دیگری نیز می‌باشد این جنس را «جنس متوسط» می‌گویند.

۲- خودش در تحت جنس دیگری می‌باشد مگر در تحت آن جنس دیگری نمی‌باشد واین قسم را «جنس سافل» می‌گویند.

۳- خودش در تحت جنس دیگری نمی‌باشد مگر در تحت آن جنس دیگری می‌باشد و این قسم را «جنس عالی» می‌گویند.

۱- قول صحیح از اقوال اهل علم اینست که حج در اواخر سال نهم هجری فرض گردید و در آن سال چون فرصت کافی برای ادای حج وجود نداشت پیامبر خداﷺ از سال آینده برای ادای این فریضه اقدام فرمودند.

امر و نواب را به آفاق (اطراف و اکناف) فرستد و بر حال ایشان مطلع باشد و ایشان از امر وی تجاوز نکنند و بر حسب اشاره وی جاری شوند و آن شخص خلیفه آن حضرتﷺ باشد و نائب مطلق وی.

پس از کلمه ریاست عامه برآمدند علمای مسلمین که بتعلیم علوم دینیه مشغول شوند و قضاه امصار و امرای جیوش که بامر خلیفه اقامت این معنی نمایند و در عصر اول موعظت و تذکیر ضمیمه خلافت بود قالﷺ: «لا يَقُصُّ إِلا أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[1].

ترجمه: «وعظ نکند مگر حاکم وقت و یا نماینده‌اش، و اگر غیر از آنها کسی وعظ کرد او ریا کار می باشد».

و از لفظ «في التصدي لإقامة الدّين» برآمد شخصی که ریاست و غلبه بر اهل آفاق پیدا کند و متصدی شود اخذ باج را من غیر وجه شرعیٍ مثل ملوک جابره متغلّبه.

واز لفظ تصدی برآمد شخصی که قابلیت اقامت دین بر وجه اکمل داشته باشد و افضل اهل زمان خود بود لیکن بالفعل از دست وی چیزی از این امور نه برآید. پس خلیفه مختفی و غیر منصور و غیر متسلط نخواهد بود. وقید نیابةً عن النبی بر می‌آرد از مفهوم خلیفه انبیاء را هر چند در قرآن عظیم حضرت داود علیه السلام را خلیفه گفته شد زیرا که سخن در خلافت آنحضرت است وحضرت داود خلیفه الله بودند لهذا حضرت ابوبکر صدیق راضی نشدند باسم خلیفه الله و فرمودند که مرا خلیفه رسول الله می‌گفته باشد.

مسئله

واجب بالکفایه است بر مسلمین الی یوم القیامه نصب خلیفه مستجمع شروط به چند وجه:

یکی آنکه صحابه رضوان الله علیهم بنصب خلیفه و تعیین او پیش از دفن آن حضرت

۱-

متوجه شدند پس اگر از شرع وجوب نصب خلیفه ادراک نمی‌کردند برین امر خطیر مقدّم نمی‌ساختند واین وجه اثبات دلیل شرعی از آنحضرتﷺ می‌نماید بر وجه اجمال.

دوم آنکه در حدیث وارد شده: «مَن مَاتَ وَلَيسَ فِي عنُقِه بَيعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»[1]. یعنی: «هر که بمیرد حال آنکه نیست در گردن او بیعت خلیفه، مرده است بمرگ جاهلیت». و این نص شرع است تفصیلاً.

سوم آنکه خدای تعالی جهاد و قضا و احیای علوم دین و اقامت ارکان اسلام و دفع کفار از حوزه اسلام را فرض بالکفایه گردانید و آن همه بدون نصب امام صورت نگیرد و مقدمه واجب واجب است، کبار صحابه برین وجه تنبیه نموده‌اند.

مسئله

در شروط خلافت: و اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت چنانکه گذشت متضمن است احیای علوم دین را، و اقامت ارکان اسلام و امر به معروف و نهی از منکر و قیام بامر جهاد و قضا و اقامتِ حدود را. پس هر چه شرط هر یکی از این امور باشد شرط خلافت است و زیاده از آن شرطی دیگر به مقتضای حدیث مستفیض و آن قریشیت است و چون این اصل دانسته شد خوض در تفصیل نمائیم:

از جمله شروط خلافت آنست که مسلمان باشد، زیرا که ریاست ملسمین را نمی‌سزد مگر مسلمان کما قال الله تعالی: ﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۱٤۱]. و پر ظاهرست که این معانی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد العیاذ بالله واجب شود خروج بر وی، پس نصب کافر اولاً اولی است بآنکه درست نباشد.

و از آن جمله آن است که عاقل و بالغ باشد، زیرا که مجنون و سفیه و صبی محجورند از تصرفات جزئیه خویش قال الله تعالی: ﴿وَلَا تُؤۡتُواْ ٱلسُّفَهَآءَ أَمۡوَٰلَكُمُ﴾ [النساء: ٥][2].

۱-

۲-

چون بر مال خودها قادر نباشند بر اموال و رقاب مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف بالقطع از این جماعت سرانجام نمی‌شود.

از آن جمله آنست که ذکر (مرد) باشد نه امرأة (زن)، زیرا که در حدیث بخاری آمده: «مَا أفلَحَ قَومٌ وَلَّوا أمرَهُم اِمرَأه»[۱]. چون بسمع مبارک آنحضرتﷺ رسید که اهل فارس دختر کسری را بباد شاهی برداشته‌اند فرمود: رستگار نشد قومی که والی امر بادشاهی خود ساختند زنی را، و زیرا که امرأه ناقص العقل والدین است و در جنگ و پیکار بیکار و قابل حضور محافل و مجالس نی، پس از وی کارهای مطلوب نه برآید. واز آن جمله آنست که حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست و بنظر مردم حقیر و مهین، و واجب است بر وی مشغول بودن بخدمت سید خود.

و از آن جمله آنست که متکلم و سمیع و بصیر باشد، زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بوجهی که در مقصد او اشتباه واقع نشود و معرفت مدعی و مدعی علیه و مقر و مقرله و شاهد و مشهود علیه[۲] و استماع کلام این جماعه.

و واجب است بر وی تولیت قضاه امصار و نصب عمال و امر کردن مرجیوش را بآنچه در جهاد پیش آید و این همه بدون سلامت اعضاء متحقق نشود و مقدمه واجب واجب است.

و از آن جمله آن است که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و سلم وعقد ذمه وفرض مقاتله و تعیین امرا و عمال و صاحب کفایت یعنی دعه دوست (آرام طلب) نباشد و نه ناکرده کار که خبط کند در امور و نتواند سرانجام دادن مهمات را، زیرا که جهاد بجز از شجاع و صاحب رای کافی صورت نه بندد و آن مطلب اعظم است از مطالب خلافت.

و از آنجمله آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مُصر بر صغائر، و صاحب مروت باشد نه هرزه‌گر خلیع العذار، زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه این

۱-

۲-

معانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام خلق بدست او افتد اولی است بانکه شرط باشد.

قال الله تبارک و تعالی: ﴿مِمَّن تَرۡضَوۡنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ﴾ [البقرة: ۲۸۲]. و مرضی بودن مفسّر است بعدالت و مروت.

و از آنجمله آنست که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضاء و احیاء علوم دین و امر به معروف و نهی از منکر را، و این همه بدون مجتهد صورت نه گیرد «قال رسول الله: الْقُضَاةُ ثَلاَثَةٌ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ وَاثْنَانِ فِي النَّارِ فَأَمَّا الَّذِي فِي الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَى بِهِ وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَجَارَ فِي الْحُكْمِ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى لِلنَّاسِ عَلَى جَهْلٍ فَهُوَ فِي النَّارِ»[1]. و اصل معنی اجتهاد آنست که جمله عظیمه از احکام فقه دانسته باشد به ادله تفصیلیه از کتاب و سنت و اجماع و قیاس، و هر حکمی را منوط بدلیل او شناخته باشد و ظن قوی بهمان دلیل حاصل کرده. پس در این زمانه مجتهد نمی‌تواند شد مگر کسیکه جمع کرده باشد پنج علم را.

۱- علم کتاب قراءةً و تفسیراً ۲- علم سنت باسانید آن و معرفت صحیح و ضعف در آن ۳- علم اقاویل سلف در مسائل تا از اجماع تجاوز نه نماید و نزدیک اختلاف علی قولین، قول ثالث اختیار نه کند ٤- علم عربیت از لغت و نحو و غیر آن ٥- علم طرق استنباط و وجوه تطبیق بین المختلفین.

بعد از آن اعمال فکر کند در مسائل جزئیه و هر حکمی را منوط بدلیل او بشناسد و لازم نیست که مجتهد مستقل باشد مثل ابوحنیفه و شافعی بلکه مجتهد منتسب که تحقیق سلف را شناخته و استدلالات ایشان فهمیده ظن قوی در هر مسئله بهم رساند کافی است. و تحقیق آن است که احیای تفسیر قرآن نیز بغیر این علوم پنجگانه میسر نیست لیکن معتبر آنجا احادیث اسباب نزول مناسب اوست و آثار سلف در باب تفسیر و حفظ

۱- رواه ابوداود.

و قوت فهم سیاق و سباق وتوجیه و مانند آن، وبر علم تفسیر قیاس باید کرد جمیع فنون دینیه را ـ والله اعلم ـ

و در زمان صحابه اکثر این شروط لازم نبود همین معرفت قرآن و حفظ سنت در کار می‌شد، زیرا که عربیت زبان ایشان بود بغیر تعلم نحو بفهم کلام عربی می‌رسیدند و هنوز احادیث متعارضه ظاهر نشده و اختلاف سلف پدید نیامده بود.

و از آنجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آبای خود، زیرا که حضرت ابوبکر صدیق صرف کردند انصار را از خلافت باین حدیث که آنحضرت فرمودند: «اَلأَیمَّةُ مِن قُرَیش»[1].

و ابوهریره و جابر روایت می‌کنند: «اَلنَّاسُ تَبعٌ لِقُرَیشٍ فِي هذا الشَّانِ»[2].

و ابن عمر روایت می‌کند «لا یَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِي قُرَیْشٍ مَا بَقِيَ مِنْهُمُ اثْنَانِ»[3]. و معاویه بن ابی سفیان روایت می‌کند «إِنَّ هَذَا الأمْرَ في قُرَیشٍ، لا یُعَادیهِم أَحَدٌ إِلا کَبَّهُ اللهُ علی وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّینَ»[4]. و غیر این طرق، طرق دیگر هم این حدیث را ثابت است بجهت اختصار برین قدر اکتفاء نمودیم.

و اختلاف کرده‌اند در اشتراط کتابت جمعی اثبات آن کرده‌اند بملاحظه آنکه بسیاری از امور دینیه موقوف است بر معرفت خط از علم کتابت و سنت و انشای احکام و نامها و بعض رد کرده‌اند آن را بآنکه آنحضرتﷺ امی بودند و حق آنست که بر آنحضرتﷺ در این امر قیاس نمی‌توان کرد دیگری را، الیوم معرفت دین موقوف است بر شناختن خط و بسیاری از مصالح منوط بنوشتن، بالجمله چون این شروط در شخصی موجود باشد مستحقق خلافت شود و اگر او را خلیفه سازند و خلافت را برای او عقد کنند

۱-

۲-

۳-

٤-

خلیفه راشد شود و غیر مستجمع این شروط را اگر خلیفه سازند ساعیان خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که برداشتن او از مسند خلافت اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد.

مسئله در طرق انعقاد خلافت:

انعقاد خلافت بچهار طریق واقع شود.

طریق اول: بیعت اهل حل و عقد است از علماء و قضات و امرا و وجوه ناس که حضور ایشان متیسّر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد اسلام شرط نیست، زیرا که آن ممتنع است و بیعت یک دو کس فائده ندارد زیرا حضرت عمر در خطبه آخر خود فرموده‌اند: «فَمَن بَايعَ رجلا على غير مشورةٍ من الـمسلمينَ فلا يُبَايَعُ هو والذي بايعه تَغِرَّةً أن يُّقتَلاَ»[1]. و انعقاد خلافت حضرت صدیق بطریق بیعت بوده است.

طریق دوم: استخلاف خلیفه است. یعنی خلیفه عادل به مقتضای نصح مسلمین شخصی را از میان مستجمعین شروط خلافت اختیار کند و جمع نماید مردمان را و نص کند باستخلاف وی و وصیت نماید باتباع وی پس این شخص میان سائر مستجمعین شروط خصوصیتی پیدا کند وقوم را لازم است که همان را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود.

طریق سوم: شورای است به این صورت که خلیفه شائع گرداند خلافت را در میان جمعی از مستجمعین شروط و گوید از میان این جماعه هر کرا اختیار کنند خلیفه او باشد، پس بعد موت خلیفه تشاور کنند و یکی را معین سازند و اگر برای اختیار، شخصی را یا جمعی را معین کند اختیار همان شخص یا همان جمع معتبر باشد و انعقاد خلافت ذی النورین‌ﷺ بهمین طریق بود که حضرت فاروقﷺ خلافت را در میان شش کس شائع

۱-

ساختند و آخرها عبدالرحمن بن عوفﷺ برای تعیین خلیفه مقرر شد و ایشان حضرت ذی النورین را اختیار نمود.

طریق چهارم: استیلا است، چون خلیفه بمیرد و شخصی متصدی خلافت گردد بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد بایتلاف قلوب یا بقهر و نصب قتال خلیفه شود و لازم گردد بر مردمان اتباع فرمان او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع است:

یکی آنکه مستولی (شخصی که بر خلافت استیلاء پیدا کرده) مستجمع شروط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر ارتکاب محرمی و این قسم جائز است و رخصت. وانعقاد خلافت معاویه بن ابی سفیانﷺ بعد حضرت مرتضیﷺ و بعد صلح امام حسنﷺ بهمین نوع بود.

دیگر آنکه مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و ارتکاب محرم و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی است لیکن واجب است قبول احکام او چون موافق شرع باشد، و اگر عمال او اخذ زکات کنند از ارباب اموال ساقط شود چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد حکم او، و همراه او جهاد می‌توان کرد و این انعقاد بنابر ضرورت است، زیرا که در عزل او افنای نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم می‌آید و بیقین معلوم نیست که این شدائد مفضی شود بصلاح یا نه؟ یحتمل (احتمال دارد) که دیگری بدتر از اول غالب شود پس ارتکاب فتن که قبح او متیقن به است چرا باید کرد برای مصلحتی که موهوم است ومحتمل! و انعقاد خلافت عبدالملک ابن مروان و اول خلفای بنی عباس بهمین نوع بود.

بالجمله اگر شخصی متفرد باشد در زمان خود بشروط خلافت یا جمعی هستند متصف بشروط خلافت و این شخص افضل همه است منعقد نشود خلافت او بغیر یکی از طرق مذکوره زیرا که بصفتی که وی دارد بدون تسلط یا بیعت خلاف منقطع نشود و

فتنه ساکن نگردد، لهذا جماعه از صحابه بعد انتقال آنحضرتﷺ برفیق اعلی مبادرت کردند به بیعت حضرت صدیقؓ و اکتفا نه نمودند بر افضلیت او.

و اهل علم تکلّم کرده‌اند در آنکه خلافت حضرت مرتضیؓ بکدام طریق از طرق مذکوره واقع شد؟

به مقتضای کلام اکثر آنست که به بیعت مهاجرین و انصار که در مدینه حاضر بودند خلیفه شدند و اکثر نامه‌های حضرت مرتضی که بأهل شام نوشته‌اند شاهد این معنی است.

و جمعی گفته‌اند که بشوری انعقاد خلافت ایشان شد زیرا که مشوره استقرار یافت بر آنکه خلیفه عثمانؓ باشد یا علیؓ چون عثمان نماند علی متعین شد وفیه ما فیه.

در ذیل این مسئله نکته چند باید فهمید اینجا سوالی متوجه میشود تقریرش آنکه تو قائلی بآنکه خلافت حضرات شیخین بنص بود از آنحضرتﷺ پس انعقاد خلافت صدیقؓ به بیعت اهل حل و عقد و خلافت فاروقؓ باستخلاف بر قول تو چگونه درست آید؟!.

جواب گوئیم مقصود ما آن است که بنص آنحضرت لازم شد خلیفه ساختن حضرت صدیق و فاروق در زمان مخصوص و به ایشان متوجه شدن و عقد خلافت برای ایشان بستن و امتثال امر ایشان نمودن در آنچه متعلق است بخلیفه، لیکن وجود خلافت بالفعل به بیعت اهل حل و عقد بود یا باستخلاف مثل آنکه نماز فرض شد بر زید در کلام ازلی، و بنص شارع و تعلق حکم وجوب بالفعل منوط گشت بدخول وقت.

پس باعتبار حکمت اسباب و علل نسبت کرده می‌شود انعقاد خلافت به بیعت اهل حل وعقد یا باستخلاف.

و همچنین بالیقین می‌دانیم که شارع علیه الصلوة والسلام نص فرموده است بآنکه امام مهدی در دامان قیامت موجود خواهد شد و وی عند الله و عند رسوله امام بر حق است و پر خواهد کرد زمین را بعدل و انصاف چنانکه پیش از وی پر شده باشد بجور و ظلم پس

باین کلمه افاده فرموده‌اند استخلاف امام مهدی را و واجب شد اتباع وی در آنچه تعلق بخلیفه دارد چون وقت خلافت او آید لیکن این معنی بالفعل نیست مگر نزدیک ظهور امام مهدی و بیعت با او میان رکن و مقام.

باز مشوره قوم برای حضرت صدیقؓ یا خلیفه ساختن صدیق حضرت فاروقؓ را به رای خود و عزم کردن عبدالرحمن ابن عوفؓ برای ذی النورینؓ مستلزم آن نیست که اینجا نصی نباشد بلکه ظاهر آن است که این بزرگان نصی یا اشارتی از شارع دست آویز خود ساخته‌اند و مشهور شد در میان مردم نسبت بایشان، چنانکه گویند ابوحنیفه این را واجب ساخته و شافعی این را واجب نموده است یا گویند حضرت فاروق این را حلال گردانید و موعد تفصیل این سخن فصل سوم است از این رساله والله اعلم.

مسئله در بیان آنچه برخلیفه واجب است از امضای مصالح مسلمین:

و اصل در این مسئله نظر کردن است در معنی خلافت و دانستن مقدمات اقامت دین که بغیر آنها اقامت دین متصوّر نشود و مکملات او که بدون آنها علی اکمل وجه تحقق نه پذیرد.

واجب است بر خلیفه نگاه داشتن دین محمدیﷺ بر صفتی که بسنت مستفیضهء آن حضرتیﷺ ثابت شده و اجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار به آن وجه تواند بود که قتل کند مرتدین و زنادقه را و زجر نماید مبتدعه را.

دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعه و جماعات و زکوه و حج و صوم بآنکه در محل خود بنفس خود اقامت نماید و در مواضع بعیده ائمه مساجد و مصدقان را نصب فرماید و امیر الحج معین نماید و احیای علوم دین کند بنفس خود قدری که متیسر شود. مقرر سازد مدرسین را در هر بلدی چنانکه حضرت عمرؓ عبدالله بن مسعودؓ را با جماعت در کوفه نشاند و معقل بن یسار و عبدالله بن معقل را به بصره فرستاد.

و فیصله کند میان اهل خصومت یعنی قضا کند در دعاوی ونصب قضاه نماید برای آن و نگاهدارد بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریق و متغلبان، و سرحدهای دار الاسلام را

با افواج و آلات جنگ مشحون سازد و جهاد نماید با اعداء الله ابتداءً و رفعاً و ترتیب دهد جیوش را و فرض ارزاق کند برای مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بر غزاه بعمل آرد و تقدیر عطایای قضاه و مفتیان و مدرسان و واعظان و ائمه مساجد باجتهاد خود نماید بغیر اسراف و تقتیر، و نائب گیرد در کارها امناء عدول را و اهل نیکخواهی را و همیشه در مشارفه (نگرانی) امور و تصفح (پرس و جو) احوال رعیت و افواج و امراء امصار و جیوش غزاه وقضاه و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتی و حیفی درمیان نیاید، و سپردن کارها بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر از این امر نهی شدید فرموده‌اند.

«أخرج شيخ الشيوخ العارفُ السهروردي قدس سره في العوارفِ عن وثيق الرومي قال كنت مملوكا لعُمر فكانَ يَقولُ لِي اَسلِم فَاِنَّكَ اِن اَسلَمتَ اِستَعَنتُ بِكَ عَلى أمَانَةِ المُسلمينَ فَانَّهُ لاينبَغي اَن اَستَعِينَ عَلي اَمَانَتِهِم بِمَن لَيسَ مِنهُم قَالَ فَاَبَيتُ فَقَالَ عُمَرَ لاَ اِكرَاهَ في الدِّينِ فلمَّا حَضَرَتهُ الوفاهُ اعتَقَني فقال اذهب حيثُ شِئتَ»[1].

این است بیان آنچه واجب است بر خلیفه بطریق اختصار و ایجاز.

مسئله در بیان آنچه بر رعیت واجب است از اطاعت خلیفه:

لازم است بر مسلمین هر چه امر فرماید خلیفه از مصالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خلیفه عادل باشد خواه جائر.

و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف باشند و خلیفه حکم فرماید بامری که مجتهد فیه است غیر مخالف کتاب و سنت مشهوره و اجماع سلف و قیاس جلی، بر اصل واضح الثبوت لازم است سخن او شنیدن و بمقتضای قضای او رفتن هر چند موافق مذهب محکوم علیه نباشد.

و حرام است خروج بر سلطان بعد از آنکه مسلمین بر وی مجتمع شدند مگر آنکه کفر بواح ازوی دیده شود، اگرچه آن سلطان مستجمع شروط نباشد و خروج بر خلیفه به

۱-

سه نوع تواند بود.

یکی آنکه خلیفه کافر شود بانکار ضروریات دین والعياذ بالله: در اینصورت واجب است خروج بر وی و قتال با وی و این قتال اعظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود.

دیگر آنکه خروج کند برای نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل فروج: که بغیر تأویل شرعی سیف را حَکَم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع طریق است دفع کردن ایشان و از هم متفرق ساختن جماعت ایشان را واجب است.

سوم آنکه خروج کند به نیت اقامت دین و تقریر کند در خلیفه واحکام او شبه را[1] پس آن تأویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد مانند تأویل اهل ردّت و مانعین زکوة در زمان صدیق اکبرﷺ.

و معنی قطعیت بطلان تأویل آن است که مخالف نصّ کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی واقع شود و اگر آن تأویل مجتهد فیه است نه قطعی البطلان آن قوم بغاۀ باشند. در زمان اول حکم این قوم حکم مجتهد مخطی بود إن أخطأَ فَلَهُ أجر.

چون احادیث منع بغی که در صحیح مسلم و غیر آن مستفیض است ظاهر شد و اجماع امت برآن منعقد گشت امروز حکم بعصیان باغی کنیم. اگر از خلیفه جور صریح صادر شود یا حکم بر خلاف شرع نماید و در آن مسئله برهانی از جانب شارع پیش ما موجود است و معنی برهان همان است که تقریر کردیم جائز است قیام بدفع ظلم خلیفه از خود وترک فرمانبرداری او، و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاۀ باشند و اگر در آن مسئله برهانی از جانب شرع نیست صبر نماید و آفاتی را که بر سر وی میگذرد از آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز دارد.

۱- یعنی به شبهه‌ای و یا تأویلی استدلال نموده و طبق آن بر خلیفه خروج نماید.

و از انواع جهاد است امر کردن خلیفه بمعروف ونهی او از منکر بغیر خروج بسیف و میباید که به لطف باشد دون العنف، و در خلوت باشد دون الجلوة تا فتنه بر نخیزد و چون معنی خلافت و شروط خلیفه و آنچه متعلق است بخلافت دانسته شد وقت آن رسید که باصل مقصد عود کنیم:

اثبات خلافت عامه برای خلفای اربعه از اجلی بدیهیات[۱] است چون مفهوم خلیفه و شروط او را در ذهن تصور نمائیم و از احوال خلفای اربعه آنچه مستفیض شده تذکر فرمائیم بالبداهة ثبوت شروط خلافت در ایشان و ظهور مقاصد خلافت باکمل وجه از ایشان ادراک کرده میشود اگر خفائی در ثبوت خلافت ایشان هست باعتبار اخذ معانی دیگر است در مفهوم خلافت، چنانکه شیعه عصمت و وحی باطنی در امام شرط می‌کنند و الا وجود اسلام و عقل و بلوغ و حرّیت و ذکورت و سلامت اعضاء و قریشیت در این بزرگان محل بحث عاقلی نمی‌تواند بود و هیچ عاقلی انکار نمی‌تواند کرد که مقابله اهل ردّت و فتح بلاد عجم و بلاد روم و مدافعت جیوش کسری و قیصر بتدبیر و امر ایشان بوده است و فی هذا کفایة لمن اکتفی وشیعه باین قدر خود قائل‌اند که حضرات شیخین رضی الله عنهما خلافت را از دست حضرت مرتضی بغصب بردند و آن متصور نیست الا باکمال جرأت و تدبیر و ایتلاف ناس با خود، پس شجاعت و رای و کفایت را قائل شدند از آن جهت که قصد نه کردند. باقی ماند شرط اجتهاد و عدالت، در اقاویل خلفاء می‌باید تأمل کرد و در قضایای ایشان و مناظرات ایشان خوض می‌باید نمود تا اجتهاد ایشان اظهر من الشمس شود. و تا حال هیچ کس از مخالفان بر دامن ایشان فسق ظاهر نه بسته است هر ژاژی (سخن بی‌اساس و بیهوده) که خائیده‌اند مرجع آن مختلف فیه است که جمهور اسلام آن را نمی‌دانند الا همین فرقه عاملهم الله بعدله.

۱- بدیهی به چیزی گفته می‌شود که برای اثبات آن احتیاج به دلیل نباشد و أجلی بدیهیات یعنی واضح‌ترین بدیهیات.

پس اثبات خلافت برای ایشان بمعنی مذکور مستغنی است از برهان و آنچه در این باب مطلوب می‌شود تجرید معنی خلافت است از معانی دیگر و تحریر شروط خلافت و بیان مقاصد نصب خلیفه لاغیر و این امور را بتوفیق الله تعالی در این عجاله مبیّن ساختیم والحمد لله رب العلمین.

فصل دوم: در لوازم خلافت خاصه

در حدیث وارد شده که آن حضرتﷺ خبر دادند که: چند گاه نبوت و رحمت خواهد شد بعد از آن خلافت و رحمت بعد از آن ملک عضوض بعد از آن جبریت و عتود و در بعض روایات خلافت بر منهاج نبوت واقع شده[1].

و نیز به ثبوت رسیده که آن حضرتﷺ خبر دادند: «الْخِلافَةُ بَعْدِي ثَلاثُونَ سَنَةً»[2].

و خدایﷻ در چندین آیت از قرآن عظیم باوصاف و علامات خلافتی که در کمال رضا و محبوبیت است تلویح و تصریح فرمود از آنجمله آیت: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ﴾ [الحج: ٤١].

و آیه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ [النور: ٥٥].

وآیه: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾ [الفتح: ٢٩].

و آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ٥٤]. إلى غير ذلك من الآيات.

و صحابهﷺ در وقت مشاوره در تعیین خلیفه به بعض اوصاف نطق نموده‌اند چنانکه گفتند: «أحق بهذا الأمر، وتوفي رسول اللهﷺ وهو عنهم راضٍ و...».

از استقراء این ادله وصفی چند محصل می‌شود زیاده از اوصافی که در خلافت عامه گفته شد.

در این فصل می‌خواهیم که آن اوصاف را برشمریم و ثبوت آنها در خلفای اربعه رضوان الله علیهم بیان کنیم. باستجماع لوازم خلافت خاصه مقرون بقریشیت نسب تفسیر

١-

٢-

کرده است قتاده شیخ اهل بصره از تابعین حواریت را.

قال معمر قال قتادة: الحواريون كلهم من قريش أبوبكر وعمر وعثمان وعلي وحمزة وجعفر وأبوعبيدة وعثمان بن مظعون وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وطلحة والزبير وفسّر قتادة فيما روي عنه روح بن القاسم الحواريين الذين تصلح لهم الخلافة كذا في استيعاب ابن عبدالبر[1].

و اصل در اعتبار این اوصاف سه نکته است:

نکته نخستین: آنکه نفوس قدسیه انبیاء؊ در غایت صفا و علو فطرت آفریده شده‌اند ودر حکمت الهی بهمان صفا وعلو فطرت مستوجب وحی گشته‌اند وریاست عالم بایشان مفوض شده قال الله تعالى: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤].

و از میان امت جمعی هستند که جوهر نفس ایشان قریب بجوهر نفوس انبیاء مخلوق شده و این جماعت در اصل فطرت خلفای انبیاء اند در امت بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثری قبول می‌کند که خاک و چوب و سنگ را میسر نیست این فریق که خلاصه امت‌اند ار نفس قدسیه پیغامبرﷺ بوجهی متأثر میشوند که دیگران را میسر نمی‌آید و آنچه از آن حضرتﷺ فرا گرفته‌اند بشهادت دل فرا گرفته‌اند گویا دل ایشان آن چیزها را اجمالاً ادراک کرده بود و کلام آن حضرتﷺ شرح و تفصیل آن معانی اجمالی نمود، و بعد از ایشان جماعت دیگراند پایه بپایه فرودتر تا آنکه نوبت عوام مسلمین آید پس خلافت خاصه آن است که این شخص چنانکه در ظاهر حال رئیس مسلمین شود بحسب وضع طبیعی که مراتب استعدادات افراد بنی آدم است در صفا و علو فطرت الأمثل فالأمثل نیز رئیس امت باشد تا ریاست ظاهر هم دوش ریاست باطن گردد واین جماعت که بوضع طبیعی خلفای انبیاءاند در شریعت مسمی‌اند بصدیقین و شهداء و صالحین و این مضمون استفاده میشود از این دو آیهء کریمه:

---

[1] -

قال الله تعالى على لسان عباده: ﴿ٱهۡدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمۡتَ عَلَيۡهِمۡ غَيۡرِ ٱلۡمَغۡضُوبِ عَلَيۡهِمۡ وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧﴾ [الفاتحة: ٦-٧]. وقال تبارك وتعالى: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَۚ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾ [النساء: ٦٩].

پس در این دو آیه افاده فرمود که مطلوب مسلمین و مسئول ایشان در صلوات خویش و مطمح مهم ایشان در سلوک مراتب قرب موافقت با جماعه منعَم علیهم است، و مراد از منعَم علیهم این چهار فریق‌اند[1].

و در جائی دیگر: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ... إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ [المائدة: ٥٤]. نیز اشاره بهمین معنی است یعنی ولی عوام مسلمین افاضل ایشان‌اند که به اقامت صلوة و وصف محبّیت و محبوبیت و غیر آن متصف‌اند و این معنی را عبدالله ابن مسعودﷺ بیان کرده: اخرج أبوعمر في خطبة الاستيعاب «عن ابن مسعودﷺ قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ وَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍﷺ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»[2].

و بیهقی مثل آن ذکر کرده: «إلا انه قال: فجعلهم أنصارَ دينه ووُزراءَ نبيه فما رآهُ الـمؤمنون حسَناً فهو عندَ اللهِ حَسَنٌ وما رآه قبيحاً فهو عندَ اللهِ قبيحٌ»[3]. و چنانکه اولویت این فریق در خلافت متحقق است اجتهاد این فریق اولی و احق است از اجتهاد دیگران و هر وصفی از اوصاف مذکوره علامات وخواص دارد، آن حضرتﷺ در میان

۱- یعنی انبیاء، صدّیقین، شهدا و صالحین.

۲-

۳-

مناقب صحابه گاهی نص فرموده‌اند باثبات این اوصاف در ایشان گاهی باثبات علامات و خواص، تلویح ابلغ من التصریح ادا کرده.

نکته دوم: آنکه خلیفه حقیقی پیغامبر مثل نَی است که نائی آن را بردهانِ خود نهد بجهت بلند گردانیدن آواز و مانند آن. و انشاء نغمه و تعین کیفیتِ آن راجع است بنائی همچنان از تقاسیم رحمت الهی نصیب پیغامبر گشته و پیغامبرﷺ قبل از مباشرت آن برفیق اعلی پیوسته بوجهی از وجوه بطور سببیت و نیابت آن معانی را بدست خلفاء اتمام ساخته‌اند، بحقیقت آن همه راجع است به پیغامبر و ایشان بمنزلهء جوارح پیغامبر شده‌اند لا غیر.

پس خلافت خاصه آن است که از خلیفه کارهای که نصیب آن حضرتﷺ و منسوب بایشان است در قرآن عظیم و حدیث قدسی بدست وی سرانجام شود و آنحضرتﷺ انابتِ او را تصریحاً و تلویحاً مراتِ کثیره اظهار فرموده باشند تا همه کارها در جرائد اعمال حضرت پیغامبرﷺ مرقوم گردد و ایشان شرف وساطت حاصل نموده باشند چنانکه آیه: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ...﴾ [الفتح: ۲۹].

و این حدیث قدسی نیز شاهد آنست: «إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِكَ»[۱].

و این قصه بهمان می‌ماند که حضرت داود علیه السلام باقصی همت متوجه بنای مسجد اقصی گشتند و آن کار از دست ایشان سرانجام نیافت لابد فرزندی را طلب کردند که بر دست وی تمام شود و بعلاقه آنکه وی حسنه است از حسنات ایشان در جریده اعمال حضرت داود ثبت گردد که داود بانی مسجد اقصی است.

نکته سوم: آنکه خلافت امر خطیر است و نفوس آدم مجبول (بطور جبلی و فطری پیداشده) بر اتباع هوا، و شیطان در بنی آدم جاری است مجری الدم چون خلافت به رأی

۱-

شخص مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در اُمت مرحومه اشدّ باشد از ضرر ترک استخلاف وی، و این احتمال کثیر الوقوع است نمی‌بینی که بادشاهان همه إلا ماشاء الله در این مهلکه گرفتار شده‌اند و می‌شوند تا وقتی که این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهی یا باوصافی که نزدیک (هنگام) حصول آنها جور و تهاون ممتنع عادی گردد و ظن قوی بعدل و قیام خلیفه بامر ملت بظهور رسد استخلاف این چنین شخص خیر محض نباشد و نفوس آدم باقامت او اطمینان پیدا نه کنند. وکسیکه مرشد خلائق گردد و مربی ایشان در علم ظاهر و باطن یحتمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد و دیگران ببعض قرائن متمسک شده همان غلط را رواج داده باشند وما احسن ماقیل:

ای بســـا ابلـــیس آدم روی هســـت　　　پــس بهــر دســتی نبایــد داد دســت

تا اعتماد بر علم و حال شخصی بحدیث مستفیض صادق مصدوق و اشارات او حاصل نشود کار نا تمام است.

پس خلافت کامله همان است که وثوق بصاحب آن داشته باشیم بنص شارع و اشارات او، وخلافت عامه آنکه بمجرد عدالت خلیفه و علم او اکتفا کنیم چون این سه نکته مبین شد خوض در تفصیل نمائیم:

از جمله لوازم خلافت خاصه آنست که خلیفه از مهاجرین اولین باشد و از حاضران حدیبیه و از حاضران نزول سوره نور و از حاضران دیگر مشاهد عظیمه مثل بدر و احد و تبوک که در شرع تنویه شأن آن مشاهد و وعده جنت برای حاضران آنها مستفیض شده.

اما آنکه از مهاجرین اولین باشد از آن جهت مطلوب شد که خدای تعالی درشان مهاجران اولین می‌فرماید: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: ۳۹]. بعد از آن فرمود: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ [الحج: ٤٠]. بعد از آن فرمود: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤١]. حاصل معنی این آیات آنست که در باب مهاجرین اولین که اذن قتال برای ایشان داده شد

تعلیق می‌فرماید که اگر ایشان را تمکین فی الارض دهیم یعنی رئیس گردانیم اقامت صلوۀ کنند و ایتاء زکوۀ نمایند و امر به معروف ونهی از منکر بعمل آرند، و نهی از منکر متناول است اقامت جهاد را، زیرا که اشد منکرات کفرست و اشد نهی قتال، و متناول است اقامت حدود را و رفع مظالم را و امر بمعروف متناول است احیای علوم دینیه را.

پس بمقتضای این تعلیق لازم شد که هر شخصی از مهاجرین اولین که ممکَّن فی الارض شود از دست او مقاصد خلافت سرانجام یابد و در وعده الهی خُلف نیست پس خلیفه اگر از مهاجرین اولین باشد امن حاصل شود بر وی و اطمینان قلب متحقق گردد از خلافت وی و این خصلت نمونه عصمتی است که برای انبیاء؛ ثابت است.

و نیز می‌فرماید: ﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: ۱۹۵].

و نیز می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤].

و نیز می‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ۲۰].

و اما آنکه از حاضران حدیبیه باشد از آن جهت مطلوب شد که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: ۲۹]. و بر اثر وی می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾.

حاصل معنی این آیات آنست که بر دست جماعت که همراه آن حضرت ﷺ در این واقعه مبارکه حاضر بودند اظهار دین واعلای کلمة الله واقع خواهد شد، پس چون این وصف در خلیفه ثابت باشد اعتماد متحقق شود که مقاصد خلافت از وی سرانجام خواهد

گرفت و در قرآن عظیم اثبات رضا برای این فریق مقرر شد قال الله تعالى: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸].

و در حدیث آمده «عن جابر قال رسول اللهﷺ: لَنْ يَلِجَ النَّارَ أَحَدٌ شَهِدَ بَدْرًا وَالْحُدَيْبِيَةَ»[۱].

وعنه قال رسول اللهﷺ: «لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَة»[۲].

و اما آنکه از حاضران نزول سوره نور باشد از آنجهت مطلوب شد که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: ۵۵].

لفظ ﴿مِنكُمۡ﴾ راجع است بحاضرین نه بمسلمین قاطبةً، زیرا که اگر جمیع مسلمین مراد می‌بود بذکر لفظ منکم با کلمه ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ تکرار لازم می‌آمد.

پس حاصل معنی آن است که وعده برای جمعی است از شاهدان نزول آیه که تمکین دین بر وفق سعی ایشان و اجتهاد و کوشش ایشان بظهور خواهد رسید.

و اما آنکه از حاضران مشاهد خیر باشد از آن جهت که اهل بدر افضل صحابه‌اند أخرج البخاري «عن معاذ بن رفاعةَ بن رافعٍ الزُّرَقِي عن ابيه وكان ابوه من أهل بدرٍ قال جاء جبرئيل الى النبيﷺ فقال: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ»[۳].

و در شان ایشان صحیح شده: «لَعَلَّ اللَّهُ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ

۱-

۲-

۳-

غَفَرْتُ لَكُمْ او فقد وَجبَت لكم الجنة»[١].

و در حاضران تبوک نازل شده: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ﴾ [التوبة: ١١٧].

و مبتنی بر همین اصل است کلامی که ابن عمر مهیا کرده بود که برای معاویه بن ابی‌سفیان بگوید: «أَحَقُّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْكَ مَنْ قَاتَلَكَ وَأَبَاكَ عَلَى الإِسْلاَمِ»[٢]، أخرجه البخاري[٣].

و کلام عبدالرحمن بن غنم اشعری فقیه شام چون ابوهریره و ابودرداء از نزدیک حضرت مرتضی برگشتند (و ایشان میانجی بودند میان امیر معاویه و حضرت مرتضی، و معاویه طلب می‌کرد که علی خلافت را بگذارد وشورائی گرداند در میان مسلمین) «فكان مما قال لهما: عجباً منكما كيفَ جازَ عليكما ماجئتما به تدعُوانِ عليا أن يجعلها شوري وقد علمتما انه قد بايعه الـمهاجرون والأنصار وأهل الحجاز والعراق وانَّ من رضيه خير ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه وأيُّ مدخلٍ لـمعاويةَ في الشورى وهو من الطُلَقاء[٤] الذين لايجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤوس الأحزاب فندَما على مسيرهما وتابا بين يديه» أخرجه أبوعمر في الاستيعاب[٥].

و از لوازم خلافت خاصه آن است که خلیفه مبشَّر به بهشت باشد یعنی بر زبان مبارک آن حضرتﷺ گذشته باشد که فلان شخص (بخصوص اسم او بغیر تعلیق شرطی) از اهل

١-

٢- یعنی: «آنگاه که تو و پدرت مشرک بودید، و در صحنه بدر و احد بر خلاف مسلمان‌ها می‌جنگیدید و علی از اسلام و پیامبر دفاع می‌کرد، لهذا علی از تو به خلافت اولی‌تر است».

٣-

٤- طلقاء جمع طلیق الس به معنای غلام آزاد کرده شده، و در اینجا مراد کسانی است که بعد از فتح مکه مسلمان شده‌اند.

٥-

بهشت است و عاقبت حال او نجات و سعادت است، زیرا که این بشارت افاده می‌فرماید قطعاً سعادت این شخص و ایمان او و تقوای او در آخر حال، و آخر حال خلفاء قیام بامر خلافت بود و ایشان در حالت خلافت از عالم گذشته‌اند، و افاده می‌فرماید ظناً قریباً من الیقین که افعال او در سائر عمر خیر باشد و ایشان مجتنب باشند از معاصی و عامل بطاعات، اگرچه مغفرت مرتکب کبیره پیش اهل سنت و جماعت جائز قلیل الوجود است لیکن اینجا تلبیس عظیم و تدلیس شدید لازم می‌آید و تلبیس و تدلیس از آن حضرتﷺ منفی است.

و بشارت خلفای اربعه به جنت بحد تواتر رسید بوجهی که احتمال خلاف آن نماند.

اولاً: اجمالاً در آیات مناقب مهاجرین و حضار حدیبیه و جیش العسرۀ و غیر آن، و در احادیث مناقب مطلق صحابه و مناقب حاضران این مشاهد و ذکر آن احادیث طولی دارد.

و ثانیاً: در ضمن عشره مبشره عن سعید بن زید[1].

و ثالثاً: برای خلفای ثلثه عن ابی موسی وجابر وغیرهما[2].

و رابعاً: برای شیخین در حدیث ابی سعید خدری و ابن مسعود[3].

وخامساً: فرادی فرادی از جماعه کثیر از آنجمله:

حدیث: «عثمانُ رفيقي في الجنة»[4]. «ولعلي بستانٌ في الجنة»[5].

و از لوازم خلافت خاصه آن است که آن حضرتﷺ نص فرمایند که وی از طبقه علیای امت است از صدیقین یا شهداء و صالحین، و محدَّث[6] نیز شقیق صدیق است و

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- به کسی گفته می‌شود که پروردگار چیزی را در قلب او الهام نماید، و در احادیث صحیح این وصف برای عمر فاروقﷺ ثابت شده است.

بیک اعتبار داخل در حد وی. یا بیان علو درجه او در بهشت فرموده باشند و این معنی نیز لازم بودن شخص است از طبقه علیای امت.

یارأی او موافق باشد با وحی، و آیات کثیره بر وفق رأی او نازل شده باشد و این معنی نیز لازم بودن شخص است از طبقه علیا.

یا بتواتر ثابت شود که سیرت او در عبادات و تقرّب الی الله اکمل است از سیرت سائر مسلمین و متحلی (آراسته شده) باشد بخصال مرضیه و مقامات علیه واحوال سنیه و کرامات قویه، یعنی چیزهای که امروز باسم طریقه صوفیه مسمی می‌گردد و صاحب «قوت القلوب» وغیر وی در کتب خویش بیان کرده‌اند و هر مسئله را باحادیث و آثار محکم نموده و این نیز لازم صدیقیت و شهادت است، و این معنی در خلیفه برای آن مطلوب شد که ریاست ظاهر او مقرون باشد بریاست باطن، و تشبّه کامل به آن حضرتﷺ پیدا کند، و در عداد آیه کریمه:

﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ﴾ [الفتح: ۲۹]. و در عداد: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [المائدة: ٥٤]. داخل شود و ثبوت این معنی برای خلفای اربعه از ضروریات دین است و ثابت باحادیث بیشمار.

از آنجمله: حدیث ابی‌هریره: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَلَى حِرَاءٍ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ اهْدَأْ فَمَا عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»[1].

و حدیثِ: «انس أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ صَعِدَ أُحُدًا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَفَ بِهِمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ اثبتْ أحُدُ - أُراه ضربه برجله - فإنما عليك نبيّ وصِدِّيق وشَهيدَانِ»[2].

۱- أخرج الحديثَ المسلمُ والترمذي.

۲ اخرجه البخاري وابوداود والترمذي.

و از آنجمله حديث عثمان بمثل حديث انس وفي آخره شهد معه رجالٌ أخرجه النسائي[۱].

و از آن جمله حديث ابى هريره: «أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِى»[۲].

وحديث جابر ﷺ: «يا أبابكرٍ اعطاكَ اللهُ الرضوانَ الأكبر فقال بعض القوم ما الرضوان الأكبرُ يا رسول الله! قال يتجلي لعبادة في الآخرةِ عامةً ويتجلي لأبي بكرٍ خاصةً»[۳].

و حديث: «عبدالله بن عمر أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِى عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِى فِى الْغَارِ»[٤]. و از آنجمله حديث: «جَعَلَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ». بروايت ابن عمر وأبى ذر وعلى بن ابى طالبﷺ»[٥].

و حديث: «لقد كانَ فيما كان قلبكم من الأمَمِ ناسٌ مُحدَّثون فان يكن في أُمَّتي أحَدٌ فإنه عمر». بروايت ابي هريره و عائشه[٦].

و شبيه بآن است حديث عقبه بن عامر ﷺ: «لَوْ كَانَ بَعْدِى نَبِىٌّ لَكَانَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ»[۷].

و حديث: «وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ». از حديث سعد بن ابى وقاص و ابى هريره و عائشه و بريده اسلمىﷺ[۸].

و حديث موافقت فاروق با وحى الهى از روايت عمر و ابن عمر وابن مسعود[۱].

۱-

۲- أخرجه ابوداود.

۳- أخرجه الحاكم ونوزع في صحَّته والحق مع الحاكم.

٤-

٥-

٦-

۷-

۸-

و از آنجمله حديث: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ». از روايت على بن ابى طالب و انس و ابى جحيفه[۲].

و حديث: «إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا». أخرجه الترمذي وابن ماجه[۳]. و حديث: «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ يعني عثمان». أخرجه مسلم[٤]. و حديث: «لكل نبيٍ رفيقٌ ورفيقي في الجنةِ عثمانُ» أخرجه الترمذي[٥].

و حديث: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». بروايت سعد بن ابى وقاص وجابر وغيرهما[٦].

و حديث: «لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ». رواه جماعة من الصحابة[۷].

«و قال عليٌ عن النبيﷺ: إن لكل نبي سبعة نجباء رُقبَاءَ وأُعطيتُ انا اربعةَ عشر قال أنا وابنائي وجعفر وحمزه وأبوبكر وعمر ومصعب بن عمير وبلال وسلمان وعمار وعبدالله ابن مسعود وابوذر والـمقداد». رواه الترمذي[۸].

و پارۀ از سيرت مرضيه خلفاى اربعه كه بنقل مستفيض المعنى ثابت در فصل آينده نقل خواهيم كرد.

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-
۸-

و از لوازم خلافت خاصه آنست که آنحضرتﷺ با خلیفه معامله فرماید مرّات بسیار کرّات بی شمار چنانکه امیر با منتظر الإماره معامله می‌کند قولاً وفعلاً واین معامله بچند وجه تواند بود:

یکی آنکه استحقاق خلافت او بیان فرماید و فضائل او باعتبار معامله با امت ذکر کند.

دوم آنکه اظهار فرماید قرائن بسیار چندانکه فقهاء صحابه بدانند که: «لو كان مستخلفا لاستخلَف فلاناً و بدانند که أَحبّ الناس إلى رسول اللهﷺ فلانً وبگویند: تُوُفي رسولُ اللهﷺ وهو عنهم راضٍ و آنچه در این باب باشد».

سوم آنکه در حیات خود این شخص را بکارهای که متعلق بنفس مبارک آنحضرتﷺ من حیث النبوه است امر فرماید، و این معنی در خلافت خاصه از آنجهت مطلوب شد که وثوق بخلافت خلیفه از جهت شرع بهم رسد واز این رو حضرات شیخین چون می‌خواستند که شخصی را بکاری که تعلق بخلافت داشته باشد امر کنند تفحّص (جستجو) می‌نمودند که آنحضرتﷺ این شخص را گاهی متولی امری ساخته‌اند از امور مسلمین؟ اگر می‌یافتند امضای عزیمت می‌فرمودند وإلا موقوف می‌داشتند و این قصص بحد تواتر رسیده است انشاء الله تعالی پارهء از آن در فصل آینده بیان کنیم.

و نیز قیام این شخص بامور دین نسبت کرده شود بآنحضرتﷺ چنانکه منسوب می‌شود فعل بآمر در مثل بنی الامیر المدینه[1]. اما بیان کردن آن حضرتﷺ حال خلفاء را باوصافی که حس خلافت بآن حاصل گردد پس مستفیض شده است در بیان مناقب جماعه از افاضل صحابه و تنها تنها نیز، و این بیان آنحضرت بمنزلهء اجازت روایت حدیث و اجازت تدریس علم و فتاوی است چنانکه الیوم علما جمعی را بخلافت خود

۱- یعنی امیر این شهر را ساخت، حالا اگرچه در حقیقت امیر بدست خود و به زور بازوی خود شهر را نساخته است، بلکه شهر را معماران و عمال ساخته‌اند، اما چون در وقت این امیر و در تحت اشراف او ساخته شده، نسبت بنای شهر را مجازاً به او می‌دهند.

برمی گزینند و نص می‌نمایند باستحقاق آن اشخاص، آنحضرتﷺ این منزلت را بفضلای صحابه و کبرای ایشان تنویه فرموده‌اند.

از آن جمله حدیث «أبي سعید خدري قال رسول اللهﷺ: أرحمُ هذه الأمةِ بها أبو بكرٍ وأقواهم فی دینِ اللهِ عمرُ وأفرضُهم زیدُ بنُ ثابتٍ وأقضاهم عليٌّ بنُ أبی طالبٍ.. الخ». أخرجه أبوعمر في أولِ الاستيعاب[1].

و حدیث شیخٌ من الصحابة یقال له ابومحجن او محجن بن فلان «قال قال رسول اللهﷺ: إن أَرءفَ أُمتي بأمتي» فذكر الحديث وحديث «أنس بن مالك أرحمُ أُمتي بأمتي أبوبكر» فذكر مثله أخرجهما أبوعمر في الاستيعاب[2].

و از آنجمله حدیث ابن مسعود و حدیث حذیفه: «لا أدري ما بقائي فيكم فاقتدوا بالذين من بعدي»[3].

و از آنجمله حدیث مرتضی و حذیفه: «إِنْ تُؤَمِّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ أَمِيناً زَاهِداً فِي الدُّنْيَا رَاغِباً فِي الآخِرَةِ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عُمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِيناً لاَ يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لاَئِمٍ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أُرَاكُمْ فَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»[4].

«و سُئِلَت عائشةُ مَنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مُسْتَخْلِفًا لَوِ اسْتَخْلَفَهُ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. فَقِيلَ ثُمَّ مَنْ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ قَالَتْ عُمَرُ قِيلَ مَنْ بَعْدَ عُمَرَ قَالَتْ أَبُو عُبَيْدَةَ»[5].

«قال عمر: ما أَحَدًا أَحَقَّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْ هَؤُلاَءِ النَّفَرِ الَّذِينَ تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ، فَسَمَّى علياً وعثمانَ والزبير وطلحة وسعداً وعبدالرحمن»[1].

۱-

۲-

۳-

٤

٥

و از آنجمله حديث «ابي سعيد قال قال رسول اللهﷺ: ما من نبي الأوله وزيران من أهل الأرض أما وزيرای من أهل السماء فجبرئيل وميكائيل واما وزيراي من أهل الأرض فأبوبكر وعمر». أخرجه الترمذي[۲]، وللحديث طرق عند الحاكم وغيره[۳].

و قال: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ[٤] فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» أخرجه جماعةٌ[٥].

اما فعل آنحضرتﷺ با ایشان معامله منتظر الامارهٔ پس شاهد آن تفویض امامت صلوة است در قصه رفتن بقبیله عمروبن عوف، و در تبوک چون افواج مسلمین بیرون شهر آمدند حضرت صدیق را برای عرضه لشکر و اقامت صلوهٔ معین فرمود و در مرض آخر، و آن متواتر بالمعنی است.

و امیر الحج ساختن (حضرت صدیقؓ) در سال نهم و بغزوات فرستادن چندین بار، وهمیشه مشاورت فرمودن با شیخین در امور مسلمین.

و امیر ساختن حضرت عمرؓ را در بعض غزوات و عامل صدقات مدینه فرمودن او را، و فرستادن حضرت عثمانؓ را بجانب اهل مکه در مصالحه حدیبیه، و والی یمن گردانیدن حضرت مرتضیؓ را و دعاء نمودن برای وی که قضا بر وی آسان شود و این احادیث برهیئت مجموعی متواتر بالمعنی شده است.

و از لوازم خلافت خاصه آن است که آنچه خدایﷻ برای آنحضرتﷺ وعده فرموده است بعض آن بر دست این خلیفه ظاهر شود، و این علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت نه قبل از خلافت بخلاف علامات دیگر. و وجود این معنی در

۱

۲-

۳-

٤- مولی در لغت به معناهای زیادی آمده، مگر در اینجا بغیر از محبوب هیچ مهنای دیگری را گرفته نمی‌توانیم. و از این حدیث صرف محبت با علیؓ ثابت می‌شود و بس چنانچه در محلش توضیح داده خواهد شد.

۵-

خلفا متحقق است در آیه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [الحج: ٤١]. اقامت صلوۀ وایتاء زکوۀ و امر بمعروف و نهی از منکر مذکور شده.

و در آیه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ...﴾ تمکین و تقویت دین بر دست ایشان و برحسب سعی ایشان و حصول اطمینان از کفار مذکور است.

و در آیه: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الفتح: ٢٩]. اشاره بفتح بلدان و شیوع اسلام در اقالیم معموره، و در آیه: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ غلبه بر دین یهودیت و نصرانیت و مجوسیت مذکور است، و آن در زمان خلفای ثلاثه بوده است.

و در آیه: ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ...﴾ [المائدة: ٥٤]. قتال مرتدین مذکور است و آن در زمان صدیق اکبر بظهور پیوست.

و در آیه: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ...﴾ [الفتح: ١٦]. جمع عساکر بنفیر عام برای قتال فارس و روم مذکور است و آن در زمان مشائخ ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمانژ) متحقق شد.

و در آیه: ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: ١٧]. جمع قرآن در مصاحف مذکور است و آن در عهد مشائخ ثلاثه ظهور یافت.

و در حدیث قدسی: «انَّ الله مقتَ عَرَبهم وعجمهُم». قتال عجم مذکور است و آن در ایام خلفای ثلاثه ظاهر گشت.

و در حدیث: «هَلَكَ كِسْرَى فَلا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلا قَيْصَرَ بَعْدَهُ»[1]، و حدیث: «لَتُفْتَحَنَّ كُنُوزُ كِسْرَى»[2]. فتح فارس و روم مذکور است و آن در زمان خلفای ثلاثه بظهور رسید.

۱

۲

و در حدیث قتال خوارج: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ»[۱]. ودر حدیث دیگر لفظ: «يلي قتلهم أولى الفرقتين»[۲]. و آن در زمان حضرت مرتضی واقع شد.

و از لوازم خلافت خاصه آنست که قول خلیفه حجت باشد در دین، نه بآن معنی که تقلید عوام مسلمین او را صحیح باشد، زیرا که این معنی از لوازم اجتهاد است و در خلافت عامه بیان آن گذشت. و نه بآن معنی که خلیفه فی نفسه بی اعتماد بر تنبیه آنحضرتﷺ واجب الطاعه باشد، زیرا که این معنی غیر نبی را میسر نیست بلکه مراد این جا منزلتی است بین المنزلتین.

تفصیل این صورت آنست که آنحضرتﷺ حواله فرموده باشند بعض امور را بشخصی بخصوص اسم او پس لازم شود متابعت او و چنانکه لازم می‌شود متابعت اُمراء جیوش آنحضرت بمقتضای امر آنحضرتﷺ، و این خصلت در خلفای راشدین بهمان می‌ماند که قول زید بن ثابت را در فرائض مقدم باید ساخت بر اقوال مجتهدین دیگر، و قول عبدالله بن مسعود را در قراءت و فقه، و قول ابی بن کعب را در قراءت بر قول دیگران، و قول اهل مدینه نزدیک اختلاف امت بر قول دیگران.

آنحضرتﷺ بتعلیم اللهﻷ دانستند که بعد آنحضرت اختلاف ظاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل بحیرت در مانند رأفت کامله‌ء آنحضرتﷺ بر امت اقتضاء فرمود که مَخلص آن حیرت برای ایشان تعیین فرمایند و در این باب حجتی برای امت قائم کنند و این معنی ثابت است برای خلفای اربعه، زیرا که قال الله تبارک وتعالی: ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم[۳] در این آیه افاده می‌فرماید آنچه بسعی ایشان ممکن و شائع و مشهور می‌شود دین مرتضی است پس آنچه بکوشش این جماعت شائع شد انتساب او بشرع معلوم گشت.

۱-

۲-

۳-

و می‌فرماید: ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [الحج: ٤١][۱]. در این آیت افاده فرمود که هر نمازی و زکاتی و امر به معروفی و نهی از منکری که از ممکّنان ظاهر شود و محمود و محلّ رضا است.

و در حدیث عرباض بن ساریه: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ من بعدي»[۲]. و در حدیث ابن مسعود و حذیفه: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[۳]. و این معنی از اکابر صحابه مروی است: «أخرج الدارمي عن عبدالله ابن ابي يزيد قال: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا سُئِلَ عَنِ الأَمْرِ فَكَانَ فِي الْقُرْآنِ أَخْبَرَ بِهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْقُرْآنِ وَكَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَخْبَرَ بِهِ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَعَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ فِيهِ بِرَأْيِهِ»[٤].

و مجتهدان تابعین و تبع تابعین باین اصل قائل شده و اهل مذاهب اربعه بآن رفته‌اند کسیکه در موطا و آثار محمد بن الحسن تأمل نماید بیقین این را بداند اگر چه بعض اصولیان شافعیه در این باب تردد دارند و غالباً منشأ تردد عدم اخذ سلف ببعض آثار خلفاء بوده باشد.

و تحقیق در این باب آن است که نزدیک تعارض ادله، تقدیم بعض ادله شرعیه بر بعض نفی حجیت دیگر نمی‌کند چنانکه خبر واحد را نزدیک مخالفت حدیث مشهور یا اجماع امت ترک می‌کنیم، مأخذ فقه را طبقات است و هر طبقی را حکمی. اینجا کلام امام شافعی بعینه نقل کنیم: «قال البيهقي في السنن الصغري أخبرنا ابوسعيد بن أبي عمر وقال حدثنا ابوالعباس قال أخبرنا الرَّبيع قال قال الشافعي؛: ما كان الكتاب والسنة موجودين فالعذر عند من سمعها مقطوع إلا باتباعهما فإذا لم يكن ذلك صرنا إلى أقاويلِ أصحاب النبيﷺ او واحدِهم، ثم قال قول الايمه ابي بكرٍ وعمر وعثمان قال في القديم

-۱
-۲
-۳
-٤

وعلي‌ﷺ إذا صرنا إلى التقليد أحبُّ الينا وذلك إذا لم نجد دلالة في الإختلاف تدُل على اقرب الاختلاف من الكتاب والسنة فنتبع القول الذي معه الدلالةُ.

ثم بسط الكلامَ في ترجيح قول الايمة الى أن قال: فإذا لم يوجد عن الأئمة[۱] فاصحاب رسول اللهﷺ في الدين في موضع الامانة أخذنا بقولهم وكان اتباعهم اولى بنا من اتباع من بعدهم.

وقال: والعلم طبقاتٌ

الاولي: الكتب والسنة إذا ثبت السنة.

ثم الثانية: الاجماع فيما ليس فيه كتابٌ ولا سنةٌ.

والثالثة: ان يقول بعض اصحاب النبيﷺ ولا نَعلَم له مخالفا منهم.

والرابعة: اختلاف أصحاب النبيﷺ.

والخامسة: القياس على بعض هذه الطبقات.

ولا يصار إلى شيء غير الكتب والسنة وهما موجودان وإنما يؤخذ العلم من أعلى»[۲].

و از لوازم خلافت خاصه آن است که خليفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از آن جهت که در نکتهء اولی تقرير کرديم که چون خلافت ظاهره هم دوش خلافت حقيقيه باشد وضع شیء در محل خود ثابت گردد ليکن اينجا اين نکته بايد شناخت که غير اخص خواص رياست خواص را لائق نيست، پس خلافت او مطلق نه باشد و نصب غير افضل رخصت دارد به نسبت عزيمت[۳] و ر خصت خالی از ضعف نيست و مورد مدح مطلق نمی‌تواند شد.

۱- مراد ابوبکر، عمر و عثمان‌ﷺ است.

۲-

۳- هرگاه که در يک حکم شرعی بخاطر عذری تغيير بيايد، آن حکم قبل از تغيير عزيمت بوده و بعد از آن رخصت می‌گردد.

و از آن جهت که در خلافت خاصه تمکین دین مرضی من کل وجه مطلوب است و آن بغیر استخلاف افضل صورت نمی‌بندد، چنانکه حضرت مرتضی نزدیک استخلاف امام حسن فرمود: «إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِالنَّاسِ خَيْرًا فَسيجمَعَهُمْ بعدي عَلَى خَيْرِهِمْ» رواه الحاكم[۱].

بخلاف خلافت عامه که آنجا تمکین دین مرتضی (پسندیده) مِن وجهٍ دون وجهٍ مطلوب است لا من کل الوجوه، و از آنجهت که خلافت خاصه مقیس است بر نبوت، زیرا که در حدیث آمده: «خِلافَةً عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةْ». ونیز آمده: «تكون نبوة ورحمة ثُمَّ خِلَافَة وَرَحْمَة»[۲].

و جامع هر دو ریاست عامه است در دین و دنیا ظاهراً و باطناً، پس چنانکه استنباء (پیامبر ساختن) شخص دلالت می‌کند برافضلیت وی بر امت تا قبح از مستنبی جلّ ذِکره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصی بر امت دلالت می‌نماید بر افضلیت وی، و از آن جهت که عامل ساختن شخص مفضول خیانت است.

عن ابن عباس قال قال رسول اللهﷺ: «من استعمل رجلا من عصابة وفي هذه العصابة من هو أرضى لله منه فقد خان الله وخان رسوله وخان الـمؤمنين».

«وعن أبي بكر الصديق قال قال رسول اللهﷺ: مَنْ وُلِّيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَابَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ ». أخرجهما الحاكم[۳].

از اینجا می‌توان دانست که حال خلافت کبری چه خواهد بود.

بطور مثال اگر شخصی در ماه رمضان مریض شود در اینجا حکم روزه بسبب مرض تغییر می‌کند یعنی قبل از مرض روزه رمضان در حق این شخص عزیمت بوده، و بعد از اینکه مریض شد رخصت است که می‌تواند به رخصت عمل کند و روزه نگیرد.

۱-

۲-

۳-

آری! نزدیک تزاحم امور و اختلاط خیر و شر و عدم انتظام امر علی ما هوحقه می‌توان راه ترخّص پیش گرفت.

و از آن جهت که در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضلیت را نهادند و لفظ احق بهذا الامر گفتند، و جمعی که مناقشه داشتند در استخلاف صدیق اکبر چون خطائی رأی خود بر ایشان ظاهر شد قائل شدند به افضیلت او، و این مبتنی است بر آنکه استخلاف با افضلیت مساوق (همراه) بود و افضلیت خلفای اربعه ثابت است بترتیب خلافت بأدله بسیار. اینجا بر سه مسلک اکتفاء کنیم:

مسلک اول: آنکه استخلاف این بزرگواران به نص و اجماع ثابت شد و استخلاف کذا لازم است افضلیت را کمامرّ تقریره.

مسلک ثانی: احادیث مرفوعه ادله بر افضلیت ایشان نصاً از آنجمله حدیث ابن عمر: «كنا نخير في زمان رسول اللهﷺ فنقول أبوبكر خير هذه الأمة ثم عمر ثم عثمان»[1].

و از آنجمله حدیث: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»[2].

و تلویحاً مثل حدیث ابی بکره و عرفجه در وزن میزان و رجحان ایشان به ترتیب[3].

و حدیث ابی هریره: «أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»[4].

و حدیث جابر «يتجلَّى الله تعالى في الآخرة للناس عامةً ويتجلي لأبي بكر خاصة» رواه الحاكم[5].

و حدیث: «إن اهل الجنة ليتراءون أصحاب الغرف»[6] الخ.

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

مسلک ثالث: اجماع صحابه اجمالاً و تفصیلاً و این قصه بس دراز است از هر صحابی فقیه لفظ: «خیر هذه الأمة وأحق بهذا الأمر» و مانند آن مروی شد، چنانکه حضرت فاروقؓ در وقت بیعت حضرت صدیقؓ گفته است: «أنت أفضل منّي»[1].

و ابوعبیده گفته است: «تأتوني وفيكم ثالث ثلثةٍ»[2] اشاره می‌کرد بآیه کریمه: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ﴾.

و چنانکه حضرت صدیقؓ وقت استخلاف فاروق اعظمؓ و شکایت مردمان از وی «لو قد ولينا كان افظَّ واغلظَ گفته است: أبِربّي تخوّفونّي؟ أقولُ: اللّٰهُمَّ استخلفتُ عليهم خير خلقكَ أخرج أبوبكر بن ابي شيبه كل ذلك»[3]. لیکن مصرّح‌ترین همه (در مسأله‌ی افضلیت) حضرت مرتضیؓ است از وی بطریق صحیح ثابت شد که بر منبر کوفه در وقت خلافت خود می‌فرمود: «خير هذه الأمّة أبوبكر ثمّ عمر». این لفظ را محمد بن الحنفیه و ابوجحیفه و علقمه و نزال بن سبره و عبدالخیر و حکم بن حجل و غیر ایشان روایت کرده‌اند واز هر یکی طرق متعدده منشعب شده[4].

و بطریق استفاضه از وی منقول است که می‌فرمود: «سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَثَلَّثَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطَتْنَا فِتْنَةٌ». رواه عبدالله بن احمد في زوائد المسند والحاكم وغيرهما[5].

و نیز بطریق استفاضه مروی شده که علی مرتضیؓ بر جنازه حضرت عمر فاروقؓ حاضر شد و گفت: «ما من الناس أحدٌ أحبُّ إليّ أن القى الله بما في صحيفته من هذا المُسَجّي». أخرجه الحاكم من طريق سفيان بن عيينه عن جعفر بن محمد عن أبيه عن

۱-
۲-
۳-
٤
٥

جابر[1] وأخرجه محمد بن الحسن عن ابي حنيفه عن ابي جعفرٍ الباقر عن علي مرسلاً[2].

و أيضاً روايت كرده شد از طريق ابی جحيفه و عبدالله بن عمر و غير ايشان و بطريق استفاضه از وی به ثبوت رسيد كه روايت می‌كرد مرفوعاً: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ». و اولاد امام حسن‌ﷺ و امام حسين‌ﷺ همه ايشان اين حديث را روايت كرده‌اند[3].

«قال ابوداود حدثنا محمد بن مسكين قال حدثنا محمد يعني الفريابي قال سمعت سفيان يقول: مَن زعم أن علياً كان أحق بالولايه منهما فقد خطّأ أبابكرٍ وعمر والـمهاجرين والأنصارﷺ وما أراه يرتفع مع هذا له عملٌ إلي السماء»[4].

وأخرج البيهقي عن الشافعي بطريقٍ متعددةٍ انه قال: «اضطر الناس بعد رسول اللهﷺ إلى أبي بكر فلم يجدوا تحتَ أَديم السماء خيراً من ابي بكر فولَّوهُ رقابهم»[5].

در ذيل اين مسئله بايد دانست كه فضيلتی كه در شرائع مدار افضليت خلفاء شده امور عرفيه نيست كه شعراء و مانند آنها بآن تطاول كنند مثل براعت نسب و قوت فصاحت و زيادت شجاعت و كمال صباحت (زيبائی) و تناهی در سخاوت اگرچه فی الجمله شرع استحسان اين اخلاق فرموده است، و نه علوم غريبه از رمل و جفر وقيافه[6]، و نه اموری كه در شرع تصريح بآن نرفته مثل معرفت وحدتِ وجود و مراتب تنُّزلاتِ سته چون اين امور در شرع مذكور نشود افضليت را بر آن دائر ساختن چرا باشد؟ ثبِّت العرش أوّلاً ثم انقُش، بلكه مراد اينجا اوصافی است كه در قرآن عظيم و سنت صحيحه صيغه «اعظم

۱-

۲-

۳- تخريج اين حديث گذشت.

٤-

٥-

٦- برخی از شيعيان در اثبات فضيلت امامان خويش به اين خرافات نيز متوسل می‌شوند كه هيچ حقيقت دينی ندارد.

درجةً و أكثرُ ثواباً» و مانند آن بر آن دائر ساخته باشند كما قال الله تعالى: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ﴾ [الحديد: ١٠].

وقال تعالى: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ۝٩٥﴾ [النساء: ٩٥].

وقال رسول اللهﷺ: «فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ»[١].

«وقال: مِن أَفضل الـمسلمين أهل بدرٍ أو كما قال»[٢].

پس باين سباق می‌باید خاطر را راه داد باز از این صفات تفصیلیه می‌باید بكلياتِ آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد تا واضح شود که افضلیت خلفاء با یکدگر باعتبار زیادت تشبه بالانبیاء است فيما للأنبياء بحسب نبوتهم.

يا گوئيم باعتبار قوت اوصافی که در خلافت خاصه شرح داده شد أيّا ما شئتَ فَقُل.

باز مکملات و مقدمات قيام بخلافت خاصه بسيار است اصل مقصود مقاصد خلافت است نه طرق موصله بآن، چون مقاصد خلافت حاصل گشت بمقدمات و مکملات نتوان پرداخت این بهمان می‌ماند که مقصود قتل عدوّی باشد تا شر عام از عالم مرتفع گردد جوانمردی به هر صفت که توانست بآن قیام نمود ساده لوحی می‌گوید قتل بشمشیر اَدَلّ است بر شجاعت از قتل به تیر، یا خشب رمح از فلان درخت بهتر باشد.

پس اقوی وجوه افضلیت کمال تمکین فی الارض است و ظهور دین مرتضی بر دست خلیفه، زیرا که اصل الاصول در ثبوت خلافت عامه و خاصه همان است و مدار مسائل خلافت بر این آیات و این فضیلت در مشائخ ثلثه روشن‌تر است.

١-

٢-

و نیز اقوای وجوه افضلیت در خلفاء نص شریعت است باستخلاف ایشان و این معنی در مشائخ ثلثه اجلی است، زیرا که در اکثر احادیثِ خلافت ذکر مشائخ ثلثه آمده است فقط.

و نیز اقوی وجوه افضلیت قیام بامور موعوده برای پیغامبر است بمثال آنکه گَرد را گِرد باد بر می‌دارد و گنبدی اصطناع می‌فرماید، اراده الهی نفس پیغامبر را حرکت داد و بعض کارها بوجود آورد و کارهای دیگر هنوز ناتمام بود که حکمت الهی پیغامبر را از عالم ادنی به رفیق اعلی رسانید آنحضرتﷺ بنحوی از تسبّب اتمام آن را بخود منسوب گردانیدند و صورت آن کارها بخلفاء راجع گشت و ایام خلافت بحقیقت ایام نبوت بود لیکن وحی از آسمان فرود نمی‌آمد و این وجه در مشائخ ثلثه زیاده‌تر نمایان گشت.

و نیز اقوی وجوه افضلیت اعانت پیغامبر است در تحمل وی اعباء نبوت را مخاصمةً و جهاداً و انفاقاً قال الله تعالی: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ...﴾[1]. ظاهر است که پیغامبرﷺ تن تنها بود چون اراده الهی بظهور امر او منعقد گشت الهام در قلوب اذکیای حاضرین افتاد که او را اعانت کنند و در ضمن این اعانات رحمت الهی که پیغامبر را رسیده است شامل حال این اذکیاء شد و این وجه در شیخین خصوصاً قبل از هجرت ظاهرتر است.

و نیز اقوی وجوه افضلیت تشبه است به آنحضرتﷺ در تألیف قلوب ناس بر اسلام، و اتصاف شیخین بآن واضح‌تر است.

و اقوی وجوه افضلیت واسطه بودن است در میان پیغامبر و امت در ترویج علوم از قرآن و سنت، و این معنی در حضرات شیخین آشکار است.

و اقوی وجوه افضلیت جهاد عرب و عجم است و این معنی در مشائخ ثلثه روشن‌تر.

چون لوازم خلافت خاصه مبین شد الحال باید شناخت که جمعی کثیر از اصحاب بفیض صحبت آنحضرتﷺ قدر متیسّر از این اوصاف حاصل کرده بودند و ایشان

۱-

بخلافت مقیده فائز گشته مانند: عبدالله بن مسعود در قرائت و فقه، و معاذ بن جبل در قضا، و زید بن ثابت در فرائض.

از این جمله آنانکه قریشی بودند و اهلیت تحمل اعباء ریاست داشتند مستحقق خلافت مطلقه گشتند، باز مستحقان خلافت در بارگاه عزت منتظر ایستاده‌اند تا کدام یک را فضل الهی بمرتبه استخلاف مطلق بالفعل رساند ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.

و در آخر این فصل باید دانست که هر چند هر جمله از این فصل مأخذ است از کتاب و سنت و مؤید است بأقوال کبراء اُمت و عظمای اهل سنت، اما تحریر و ترتیب آن و انتقال از جزئیات بکلیات آن از مستخرجات این بنده ضعیف است و اثری از نور توفیق که سابق بآن اشاره رفته، والحمدُ لله رب العلمین.

فصل سوم: در تفسیر آیات داله بر خلافت خلفاء و بر لوازم خلافت خاصه

خدای تعالی در سوره نور که بکلمه تامه ﴿سُورَةٌ أَنزَلۡنَٰهَا وَفَرَضۡنَٰهَا وَأَنزَلۡنَا فِيهَآ ءَايَٰتِۢ بَيِّنَٰتٖ﴾ [النور: ١]. مصدرش ساخته می‌فرماید:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: ٥٥][١].

یعنی: «وعده داده‌است خدای تعالی آنان را که ایمان آورده‌اند از شما و کارهای شائسته کرده البته خلیفه سازد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه ساخته بود آنان را که پیش از ایشان بوده‌اند (یعنی حضرت یوشع را بعد از حضرت موسی و حضرت داود و سلیمان را بعد انقضای مدتی از عهد حضرت موسی) و البته محکم و پا استوار سازد برای ایشان دین ایشان را آن دین را که پسندیده است برای ایشان و البته بدل کند در حق ایشان بعد ترس ایشان ایمنی را، پرستش کنند مرا و شریک مقرر نه کنند با من چیزی را و هر که نا سپاس داری کند بعد از این پس آن جماعه ایشان‌اند فاسقان». حقیقت استخلاف در عرف قدیم و جدید خلیفه ساختن و بادشاه گردانیدن است. قال الله تعالی: ﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [ص: ٢٦][٢].

وقالﷺ: «مَا مِنْ نَبِيٍّ وَلاَ خَلِيفَةٍ....». الحديث[٣].

١-

٢-

٣-

وقال: «سيكون في آخر الزمان خليفة يحثو الـمال...». الحديث[1].

و معنى: ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ «ليستخلفنَّ جمعاً منهم» چنانکه گویند استخلف بنو العباس و اثری بنوالتمیم اگر چه متولی خلافت و صاحب ثروت از ایشان در هر وقت یکی باشد بحکم آنکه فائدهء خلافت و ثروت عائد بهمه قوم است و این هر دو نکته که ذکر کردیم نیست بلکه ظاهر استعمال است، زیرا که امثال این کلمات اگر استقرا کنی صد جا موافق همین روز مره بیابی و ده جا بمعنی دیگر، و همین است میزان شناختن تأویل و معنی ظاهر.

باز معنی ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ ایجاب انقیاد قوم است در آنچه حق خلیفه باشد چنانکه اگر آنحضرتﷺ در حق شخصی فرمایند: أمَّرته علیکم، و خلیفه گوید: «جعلتُ فلانا قاضياً عليكم أو ولّيته القضاء عليكم». دلالت می‌کند بر جمیع آنچه حق امیرست بر سریه یا حق قاضی است بر رعیت. این لفظ گویا مختصر ایجاب جمیع حقوق تفصیلیه خلافت است و هیچ فرق نیست در میان آنکه گویند: «استخلفت فلاناً عليكم» و درمیان آنکه «وعدتُ فلاناً أن اَستخلفَهُ عليكم غداً» چون غد برسد و موعد منجَز گردد باز معنی لیستخلفنّهم آنست که خدای تعالی مستخلِف ایشان است و این استخلاف منسوب به اوست، حقیقتش آنست که خدای تعالی مدبّر السماوات والأرض است ولطيفٌ لـما يشآء، پس وقتی که صلاح عالَم در نصب خلیفه باشد الهام می‌فرماید در قلوب امت تا شخصی را که حکمت الهی مقتضی استخلاف اوست خلیفه سازند. بحقیقت جمیع حوادث منسوب بحق است لیکن چونکه در بعض حوادث الهام الهی به جهت اقامت خیر متحقق می‌شود و در بعض تأئید او سبحانه که از قبیل خرق عوائد باشد پیش می‌آید وعلى هذا القياس معانی دیگر که مخصص نسبت این حادثه بحق باشد این

---
[1] -

استعمال اختیار می‌کنند کما قال تعالی: ﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: ۱۷].

پس نسبت استخلاف بخود اظهار کمال تشریف ایشان است و بیان آنکه استخلاف نعمتی است عظیم و امریست راسخ الحقیقت، چنانکه لفظ ﴿عِبَادِي﴾ و «بیتُ الله» و ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ دلالت بر کمال تشریف و رضا می‌کند و لفظ منکم محتمل دو معنی است من الأمة الـمحمدية او من الحاضرين عند نزول الآيه. وعند التحقيق معني ثاني متعين است، زیرا که در معنی اول تکرار بلافائده لازم می‌آید لفظ: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ از ان کلمه مُغنی است و چون دانسته شد که مراد حاضرین نزول سوره‌ء نوراند حضرت معاويه‌ﷺ و بنوامیه و بنوعباس از آن خارج باشند وکلمه‌ء ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ دلالت می‌کند بر دو معنی:

یکی آنکه این خلفاء که خلافت ایشان موعود است چون وعده منجز شود دین علی اکمل الوجوه بظهور آید.

دوم آنکه از باب عقائد و عبادات و معاملات و مناکحات و احکام خراج آنچه در عصر مستخلفین ظاهر شود و ایشان به اهتمام تمام سعی در اقامت آن کنند دینِ مرتضی است پس اگر الحال قضاء مستخلَفین در مسئله یا فتوای ایشان در حادثه ظاهر شود آن دلیل شرعی باشد که مجتهد بآن تمسّک نماید، زیرا که آن دین مرتضی است که تمکین آن واقع شد هر چند اجتهاد هر مجتهدی ولوکانَ صحابیاً احتمال خطا دارد و نزدیک کسی که می‌گوید کُل مجتهدٍ مصیبٌ تعدّد جواب در هر حادثه محتمل است و نزدیک کسی که می‌گوید: «الـمصيب واحد والآخر معذورٌ غير آثمٍ احتمال». خطا در هر دو جانب ممکن است لیکن این همه ظنون ظهور حقّیت آنچه در زمان ایشان بسعی ایشان شائع شده بر نمی‌دارد بهر تقدیر قول ایشان از قیاس قائسان و استنباط مستنبطان قوی‌تر

خواهد بود، نه چنانکه امامیه می‌گویند که دین مرتضی همیشه مستور و مخفی ماند و ائمهء اهل بیت همیشه تقیه می‌کردند و بر اظهار دین خود هیچگاه قادر نشدند.

بلکه اینجا افاده کرده شد که آن همه غیر مرتضی است و باطل است، زیرا که اگر مرتضی می‌بود بمقتضای این وعده ممکَّن می‌شد، و کلمه ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗا﴾ دلالت می‌کند بر آنکه این مستخلَفین و سائر مسلمین در وقت انجاز موعود مطمئن باشند وآمِن، نه از کفار مختلفه الادیان ترس دارند و نه از یک دیگر چنانکه امامیه گمان می‌کنند که ائمه اهل بیت همیشه ترسان و هراسان می‌بودند و تقیه می‌کردند و همیشه از مسلمانان بایشان و بیاران ایشان غائله و هتک حرمتی می‌رسید و هیچگاه مؤید ومنصور نه شدند.

وکلمهء ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ دلالت می‌نماید بر آنکه جمعی که این وعد در باب ایشان واقع شد وبه نعمت استخلاف منعم شوند متصف بکمال ایمان و عمل صالح باشند. ﴿وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ وعملوا الصلحت در عرف جایی استعمال کنند که در عمل صالح مزیتی داشته باشد بنسبت عامهء مؤمنین.

و کلمه ﴿كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ مراد آنست چنانکه یک سِفر از تورات در وعدهء فتوح بلاد شام وحکم بلاد مغنومه نازل شد و بنابر حکمت الهی این وعد در زمان حضرت موسی منجز نشد، و حضرت موسی برای انجاز این وعد حضرت یوشع﷣ را خلیفه ساخت تا حضرت یوشع بعد وفات حضرت موسی فتح هشتاد شهر نمود و بنی اسرائیل را مطمئن گردانید و آن شهرها را بر وفق وصیت حضرت موسی بر بنی اسرائیل تقسیم فرمود همچنین پیغامبر ما راﷺ وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد.

قال الله تعالى: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ و این وعده بنابر حکمت الهی در زمان آنحضرتﷺ بظهور نه رسید لاجرم خلفاء را بعد آنحضرت منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد.

باز حضرت داود و سلیمان که بعد غلبهء عمالقه و متفرق شدن قبائل بنی اسرائیل خلیفه شدند قال الله تعالی: ﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [ص: ٢٦]. باز مسلمین را مطمئن ساختند همچنان این خلفاء بعد آنحضرتﷺ وبعد ظهور ارتدادِ عرب مسلمانان را مطمئن ساختند. بالجمله این تشبیه بیان آنست که خلافت ایشان خلافت راشده خواهد بود و مرضی نزدیک خدای تعالی و آثار خبر از آن ظاهر شود.

و کلمه ﴿لَهُمۡ﴾ في قوله تعالی: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ﴾ ولیمكّننّ لهم دلالت می‌کند بر یکی از دو معنی:

یا این است که این تمکین از دست ایشان بر آید و ایشان بتوفیق الهی سعی عظیم در آن باب صرف کنند و تأئید الهی شامل حال ایشان شود و بفضل الهی حسب مدعا بوفور ظهور نمود موافقاً لقوله تعالی: ﴿وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾[1].

یا این است که همت ایشان بکل متوجه تمکین بود و همیشه از خدای تعالی آن را در خواست می‌نمودند تا آنکه چون واقع شد به آن منتفع شدند و ایشان را سرور کلی حاصل گشت و این نعمت عظیمه تمام شد بر مستخلَفین و حق آن است که هر دو وجه متحقق گشت والله اعلم.

باز کلمهء ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ دلالت می‌کند که این معنی بعد انتقال آنحضرتﷺ بملأ اعلی منجز خواهد شد تا معنی ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ راست شود.

و کلمهء ﴿مَن كَفَرَ﴾ تأکید و تحقیق استخلاف ایشان می‌نماید و افاده می‌فرماید که استخلاف این بزرگواران نعمتی است عظیم مستوجب شکر منعم حقیقی.

اول کسیکه کفران نعمت استخلاف نمود قتله امیرالمؤمنین عثمان‌رضی الله عنه اند ومن بعد فرقهء امامیه که گمان می‌کنند که خلافت را از مستحقق آن غصب کرده‌اند و بلای عظیم

۱-

از آسمان فرو ریخت که عهد آنحضرتﷺ همه صحابه مخالفت کردند و با منصوص علیه بالخلافه (یعنی علیؓ) همه بِأجمعهم عصیان ورزیدند سبحنك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

و اول کسیکه از مفسران صحابه این آیه را بر این معنی فرود آورد و این وعده را در زمان حضرت عمرؓ منجز دانست علی مرتضی است کرم الله وجهه، زیرا که چون فاروق اعظم ؓ طلب مشاوره کرد از صحابه در باب رفتن بجانب عراق، علی مرتضی بهمین آیت متمسک شد اینجا بالبداهه معلوم گردید که خلافت فاروق اعظم از جمله استخلاف موعود است، و این قول مرتضیؓ بطرق متعدده ظاهر شد هم پیش اهلسنت و جماعت و هم پیش شیعه.

در نهج البلاغت مذکور است: «إن هذا الأمر لم يكن نصرتُه ولاخذلانه لأنه بكثرة ولا قلّة وهو دينُ الله الذي أظهره وجنده الذي أعزَّه وأيّده حتي بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن على موعود من الله حيث قال وعد الله الذين امنوا منكم الايه فالله منجزُ وعده وناصرُ جنده إلى اخر ما قال»[1].

نه چنانکه شیعه گمان می‌کنند که این وعده در زمان امام مهدی متحقق خواهد شد یا در زمان آنحضرتﷺ بود و منقضی شد، و کلمهء ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِى ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ﴾ و کلمهء ﴿يَعْبُدُونَنِى لَا يُشْرِكُونَ بِى شَيْـًٔا﴾ بیان علت غائیهء استخلاف است کما قال عزّ من قائل: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِى ٱلتَّوْرَىٰةِ ۚ وَمَثَلُهُمْ فِى ٱلْإِنجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْـَٔهُۥ...﴾[2].

گویا می‌فرماید که استخلاف برای آن مطلوب شد که دین مرتضی ممکَّن شود و اعلای کلمه الله بظهور رسد و ظهور دین حق بر جمیع ادیان متحقق گردد.

وقال الله تبارك وتعالى في سورة الحج: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ ۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ

۱-

۲-

كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ ﴿٣٨﴾ [الحج: ۳۸][۱].

هر آئینه خدای متعال دفع می‌کند از مسلمانان یعنی ضرر اعدای ایشان را مراد آنست که دفع شرّ کفار از مسلمانان سنت مستمرّه اوست هر آئینه خدا دوست نمی‌دارد هر خیانت کننده ناسپاس دارنده را.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ﴿٣٩﴾﴾ [الحج: ۳۹][۲].

دستور جهاد داده شد یعنی بعد از آنکه در مکه قبل هجرت ممنوع بود آنان را که کفار با ایشان جنگ کنند بسبب آنکه ایشان مظلوم شده‌اند و هر آئینه خدا بر نصرت ایشان تواناست.

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ﴿٤٠﴾﴾ [الحج: ٤٠][۳].

اذن جهاد داده شد آنان را که بیرون آورده شد ایشان را از خانه‌های ایشان بغیر حق لیکن بسبب آنکه می‌گویند پروردگار ما خداست و اگر نبودی دفع کردن خدا مردمان را بعضی را بدست بعض ویران کرده می‌شد خلوتگاه‌های رهبانان و عبادتخان‌های نصاری و عبادتخانهای یهود و عبادتخانهای مسلمانان که یاد کرده می‌شود در آن مواضع نام خدای یاد کردن بسیار و البته نصرت خواهد داد خدا کسی را که عزم نصرت دین او مصمم کند هر آئینه خداوند توانا و غالب است ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ﴿٤١﴾﴾ [الحج: ٤١][٤]. دستور جهاد داده شد آنان را که اگر دسترس دهیم ایشان را در زمین بر پا دارند نماز را و بدهند

۱-

۲-

۳-

٤-

زکوه را و بفرمایند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و خدای راست علم نهایت همه کارها.

قوله تعالی: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ﴾ [الحج: ۳۸]. تمهید اذن جهاد به این کلمه موضعی عظیم دارد از بلاغت یعنی سنت مستمرهء ما است دفع شر کفار از سَر مسلمانان و این معنی در جهاد خواهد بود. باز فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ﴾ و این اشاره بمعنی دیگر است یعنی برای آن سنت ما دفع شرّ کفار شد که دوست نمی‌داریم هر خیانت کننده ناسپاس دارنده را و دوست می‌داریم هر متدیّن شاکر را، چون کفار همیشه متصف بخیانت و کفران نعمت بوده‌اند و موحدان پیوسته متصف بتدین و شکر لاجرم نصرت موحدان وکبت (سر کوبی و خاموش کردن) کافران سنت مستمره ما است قوله تعالی: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ﴾ در این آیت سببی برای جهاد تقریر کرده شد یعنی مظلوم‌اند و خدای تعالی همیشه بر مظلومان رحم می‌فرماید و بر ظالمان شکست می‌آرد. و مظلوم را دفع ظالم از خود در جمیع ملل و نحل جائز است باز تعبیر مسلمانان بموصولی که صله اش یقاتَلونَ است اشاره می‌کند بآنکه کدام ظالم بیشتر از این خواهد بود که با ایشان جنگ می‌کنند. وإنَّ اللهَ علی نصرهم لقدیرٌ بجای واللهِ لانصرنَّهم علی الظلمینَ واقع شد لیکن در تسهیل وعید تهدیدی عجیب است و در تسهیل وعد بشارتی عظیم که الکنایه ابلغ من الصریح سخن بادشاهان است که در شدت غضب گویند مگر بر برانداختن تو قادر نیستم و در کمال رأفت گویند مگر بر نواختن تو توانا نه ایم نظر بآنکه سخن مختصر ایشان کار اطناب دیگران می‌کند.

قوله تعالی الّذینَ اُخرجوا من دیارهم بدل است از ﴿لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ﴾ افاده مظلومیت دیگر می‌کند یعنی یکی آنانکه جنگ می‌کنند و پایمال می‌نمایند و دیگر آنانکه از خانه‌هایشان بیرون رانده می شوند بغیر گناهی که کرده باشند ﴿إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: ٤٠]. تهکّم عجیب است یعنی این عجب از این نادانان گمراه که توحید را که

موجب تعظیم و توقیر بوَد در حساب گناه شمرده‌اند و با موحّدان معامله اشدّ گناه گاران پیش گرفتند.

قوله تعالی: ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ﴾ سببی دیگر برای اذن جهاد افاده می‌نماید یعنی چنانکه مظلوم را دفع ظالم از عِرض و مال و جان خود محمود است کما قال: ﴿فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾ [الإسراء: ۳۳][۱].

همچنان مصلحتی ملّیه (دینی و به نفه همه ملّت) در ضمن جهاد موجود است و آن آنست که حکمت الهیه مقتضی ظهور ملت حقه بر دست رسل و نواب ایشان است در هر زمانی، و کفار همیشه گزنده انامل خود بر غلبه ملت و ساینده دندان خود بر شوکت موحدان می‌باشند پس اگر موحدین را بمنزله جوارح خود ساخته دفع شر کفار نه کنیم عبادت خانه‌ها در هر ملتی خراب می‌شود و رواج ذکر خدای تعالی و تقرب بجناب او معدوم می‌گردد ولینصرَنَّ اللهُ من ینصرهُ اشاره است بشرط کسی که او را کالجارحه می‌سازند و بر دست وی نصرت دین ظاهر می‌کنند یعنی تا شخص بجان و دل کمر همت به اعلای کلمه الله نه بندد مستوجب آن نیست که نصرتش دهند و کالجارحه‌اش سازند و نائب پیغامبر در حمل داعیه و جهاد و اعلای دین گردانند.

هزار نکتهء باریک‌تر از مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند

قوله تعالی: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ بدل است از ﴿لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم﴾ و معنی ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ «إن مکنّا بعضهم» مثل آنکه گویند بنو عباس خلیفه شدند و بنو تمیم دولتمند گشتند، زیرا که تمکین کلّ مهاجرین بل کل جم غفیر مستحیل عادی است و ذهن به آن سبقت نمی‌کند صد جا در حدیث خوانده باشی «قالت الأنصار كذا وفعل بنو تميم كذا». و مراد زعمای ایشان می‌باشند نه کل فرد فرد.

۱-

باز معنی ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ تعلیق یک جزء نفسی خلافت است بجزء دیگر، زیرا که خلافت شرعی تمکین فی الأرض است با قامت دین، اینجا افاده می‌فرماید که اگر تمکین این جماعه فی الأرض متحقق شود البته آن تمکین مقترن خواهد بود با اقامت دین وهمین است معنی خلافت راشده.

پس حضرت خلفاء از مهاجرین اولین بودند که یقاتلون، وأُخرجوا من دیارهم، و اذن جهاد برای ایشان بالقطع محقق شد و ممکّن شدند در ارض بالقطع پس لازم آمد که اقامت دین کرده باشند بالقطع بمقتضای این تعلیق پس بالقطع خلفای راشدین بودند، زیرا که معنی خلافت راشده غیر این دو جزء نیست، ﴿أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ اشاره است باقامت ارکان اسلام و أمروا بالمعروف شامل است احیای علوم دین را و نهوا عن المنکر شامل است جهاد کفار و اخذ جزیه را، زیرا که منکری زیاده‌تر از کفر نیست و نهی و ردعی بالاتر از قتل اهل کفر و گرفتن جزیه نیست. و شامل است اقامت حدود و تعزیرات را بر عصاة مسلمین.

باز مفهوم اقاموا و آتوا و أمروا و نهَوا آنست که هر چه از ممکّنین در ایام تمکین ایشان از این ابواب ظاهر شود همه معتد به خواهد بود شرعاً.

باز معنی ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾- إذا مکنهم است اِخبار است به تمکین ایشان در زمان آینده نه صرف تعلیق تالی بمقدم[1] بدون تحقق مقدم، زیرا که سابق مذکور شد إن الله یدافعُ ولو لادفعَ الله الناسَ.

و کلمه ﴿لِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾ معنیش آنست که عواقب امور می‌دانیم و آنچه در آخر خواهد بود می‌شناسیم و لهذا اذن جهاد دادیم مراد آنست که این جهاد البته مفضی بمدافعت کفار خواهد بود.

۱-

چون معانی لغویه و شرعیه کلمات مفرده این آیات شناختی وقت آن آمد که نکتهء دیگر بفهمی و آن آنست که هر دو آیت، آیت استخلاف و آیت تمکین در یک قصّه است مقصود واحد است و تعبیر مختلف و این نکته را یکی از فروع آیهء کریمه کتاباً متشابهاً مثانی[۱] می‌باید شناخت یک جا ﴿لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ كَمَا ٱسْتَخْلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ﴾ گفته شد و جای دیگر تمکین فی الأرض با اقامت دین گفته آمد و حاصل هر دو یکی است.

اینجا لفظ ﴿وَعْدَ ٱللَّهِ﴾ مذکور شد و آنجا إن مکنهم با سبْقِ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَافِعُ﴾ و ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاس﴾.

اینجا و ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ﴾ گفته شد و آنجا ﴿يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْـًٔا﴾ گفته آمد و آنجا ﴿أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾.

اینجا تصویب اعمال ایشان و اعتداد اقامت حدود و تعزیرات ایشان شرعاً از لفظ لیمکّنن لهم دینهم الّذی ارتضی لهم مفهوم شد و آنجا از کلمهء ﴿أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ...﴾.

اینجا ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾ گفته شد و آنجا ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَافِعُ﴾ و ﴿وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاس﴾.

یکجا منکم ای من الحاضرین عند نزول الآیه گفته و جای دیگر ﴿أُخْرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمْ﴾. و در مفهوم هر دو کلمه عموم و خصوص من وجه[۲] است، زیرا که بعضی مهاجرین در بدر و اُحد کشته شدند و نزول آیت استخلاف را ادراک نه کردند و جمعی از صحابه، مهاجرین اولین نه بودند و ادراک آیت استخلاف نمودند. پس خلافت در آن جماعه است که هر دو صفت در ایشان مجتمع شد و هرجا که قصه واحد باشد و تعبیر مختلف، ظاهر یک تعبیر را بنص تعبیر دیگر می‌توان محکم ساخت و عام یکی را

۱-

۲-

بخصوص تعبیر می‌توان مخصص نمود و مطلق یکی را بمقیَّد تعبیر دیگر می‌توان مقید گردانید.

چون این همه گفته شد به اصل غرض متوجه شویم:

این هر دو آیت که بحقیقت واحد اند به تعبیر مختلف دلالت می‌کنند بر خلافت خلفاء، زیرا که وعْد خدای تعالی راست است و البته در خارج واقع شدنی است.

پس استخلاف و تمکین فی الأرض مهاجرین اولین و حاضرین آیهء استخلاف البته واقع شد و اگر ایشان این خلفاء نباشند وعد واقع نشده باشد تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً، زیرا که صحابه هیچکس از ایشان بعد صد سال از وفات آنحضرتﷺ باقی نماند فکیف مهاجرین اولین وحاضرین آیهء استخلاف

پس اگر در آن زمان استخلاف موعود و تمکین موعود متحقق نشد إلی یوم القیامه بودنی نیست و در آن زمان غیر این عزیزان ممکن نشدند و مستخلف نه شدند. پس مستخلَفین و ممکَّنین ایشان اند بالقطع.

و آن جاهلان که می‌گویند خلافت را از مستحقق آن غصب کرده شد و بغیر مستحقق رسید مکذِّب خدا و مکذِّب رسول اویند، زیرا که مخالفت امر تشریعی متصور است که زید را امر بنماز کردند و وی نماز نه گذارد نه مخالفت وعدهء الهی!.

اینجا مقدّم وعد است و اخبار از آینده و تشریع استخلاف ایشان تابع وعد شده است که باین تشریف و تصویب غیر مرضی نخواهد بود.

وچون وَعد استخلاف منجز شد معنی «استخلفتُ علیکم فلاناً ثم فلاناً ثم فلاناً» بر روی کار آمد و آن ایجاب انقیاد است پس ظاهر وعد است و باطن ایجاب انقیاد هر چند قدر این بزرگواران از این سخن که میگوئیم بالاتر است.

اما بفرض می‌توان گفت که اگر خدای تعالی در باب شخصی فرماید که وعده کرده‌ام که خطیب این روز جمعه را فلان نعمت و فلان نعمت بدهم یا فرماید که خطیب این روز جمعه عالم قاری صالح است باز در میان دو خطیب تنافس (مسابقه) واقع شد و کار

بمصارعت و مصادمت افتاد آخرها یکی غالب آمد و دست و پای آن دیگر بر بست و بر منبر رفت و خطبه خواند مستحق کرامت همان خطیب خواهد بود نه مصروع مدفوع.

خلافت حضرت سیدالمرسلینﷺ امری نیست که بآن عامه را مکلف ساخته باشند فقط پس اگر بحسب امر عمل کردند مطیع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند، بلکه وعده بود از فوق عرش نازل شده که امکان تخلف نداشت و در این وعد تعلق بجبری و اختیار احدی نبود.

آری! تا وقتیکه اشخاص معیّنه بر صدر مسند خلافت نه نشسته بودند اذهان مسلمین هر طرف می‌رفت چنانکه در قصه خیبر چون آنحضرتﷺ فرمود: «سَأُعطِيَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»[1].

مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقد رایت برای هر که خواهد بود محب و محبوب است لیکن نمی‌دانستند که کدام شخص معین باین دولت سرافراز گردد؟ روز دیگر چون عقد رایت برای حضرت مرتضیؓ از جناب نبویﷺ کرامت شد بتحقیق پیوست که آن مرد موصوف حضرت مرتضیؓ است.

همچنان بمقتضای این آیات معلوم بالقطع شد که جمعی را مستخلَف وممکَّن خواهند ساخت هنوز غموض و اشکال باقی مانده بود که آن افراد معینه کدام کس خواهند بود چون پرده برانداخته شد و باهتمام جماعت خلافت اشخاصِ معینه بوجود آمد و بر دست آن خلفاء فتوح بلاد و تمکین دین مرتضی و اعلای کلمة الله تحقق یافت به یقین دانستیم که وعد برای ایشان بود قرعه استخلاف وتمكين في الأرض بنام ایشان برآمد.

اگر بخاطر تو تردّدی راه می‌یابد از جهت آنکه امام بغوی در تفسیر این آیت می‌گوید:

۱-

«قال قتادة كما استخلفَ داود وسليمان وغيرهُما منَ الأنبياء﴿عليهم السلام﴾ وقيل كما استخلفَ الذينَ من قبلهم يعني بني اسرائيل حيثُ أهلكَ الجبابره بمصر والشام وأورثهم أرضهم وديارهم»[۱].

بر قول قتاده استخلاف خليفه ساختن است اما بر قول ديگر قومى را بجاى قومى نشاندن و همچنين محتمل است كه مراد تمكين كافه مهاجرين اولين باشد و حينئذٍ استدلال بر خلافت خلفاء باين آيت درست نشود.

گوئيم: توجيه اول (گفتهى قتاده﴿رحمه الله﴾) متصور است باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسير آنحضرت﴿ﷺ﴾ و حينئذٍ التفات كرده نمىشود بقول ديگر.

و على تقدير التسليم استخلاف جماعه عظيمه و تمكين ايشان بغير خليفه ممكَّن فى الأرض ممكِن عادى نيست و صورت خارجيه مستقر ساختن مسلمين و تمكين مهاجرين نصب خليفه و تمكين رئيس ايشان است.

پس وعد استخلاف و تمكين كافهء مسلمين در حقيقت وعده خليفه ممكن_فى الأرض است.

اينجا مقدمه ذكر كنيم كثير الفوائد:

حق سبحانه وتعالى وعده فرمود كه قرآن را على ممرّ الدهور حفظ فرمايد قال تعالى: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹][۲].

باز در آيهء ديگر صورت حفظ بيان فرمود: ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: ۱۷][۳].

پس وعده خداى تعالى حق است و حفظ لابد بودنى.

۱-

۲-

۳-

لیکن حفظ او سبحانه در خارج بصفت حفظ بنی آدم اشیای خود را یا مانند نقش بر حجر مثلاً ظاهر نمی‌شود بلکه صفت ظهور حفظ الهی در خارج آن است که الهام فرمود در قلوب صالحین از امت مرحومه که بسعی هر چه تمامتر تدوین آن کنند بین اللّوحین و جمیع مسلمین مجتمع شوند بر یک نسخه، و همیشه جماعات عظیمه از قراء خصوصاً و سائر مسلمین عموماً بقرائت و مدارست آن مشغول باشند تا سلسلهء تواتر از هم گسیخته نه گردد بلکه یوماً فیوماً متضاعف شود و همیشه جماعات دیگر در تفسیر و شرح غریب و بیان اسباب نزول آن سعی بلیغ بجا آرند تا در هر زمانی جماعه‌ی قیام کنند بامر تفسیر، صورت حفظ همین را معین فرمودند نه نقش بر حجر مثلاً.

چون صورت حفظ متحقق شد دانستیم که آن حصّه از قرآن که محفوظ نیست (منسوخ شده) تلاوت آن مرضی نیست[1]، لهذا محققین علماء بآن رفته‌اند که در صلوات و غیر آن خوانده نشود مگر قرائت متواتره.

و قرائت متواتره آنست که در وی دو شرط بهم آیند:

یکی آنکه سلسله روایت آن ثقه عن ثقه تا صحابه کرام رسد نه مجرد محتمل خطی.

دوم آنکه خط مصاحف عثمانیه محتمل آن باشد، زیرا که چون صورت حفظ آن تدوین بین اللوحین و جمع امت بر آن مقرر شد هر چه غیر آن است غیر محفوظ است، و هر چه غیر محفوظ است غیر قرآن است لأن الله تعالی قال: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾. وقال ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُۥ﴾ الآية.

1- قابل یادآوری است که بعضی آیات قرآن کریم منسوخ شده است، و نسخ بر سه قسم می‌باشد:

1- تلاوت و حکم آن هر دو منسوخ شده باشند

2- تنها تلاوت آن منسوخ شده باشد

3- صرف حکم منسوخ شده باشد و تلاوت آن باقی باشد.

قسم اول و دوم در قرآن کریم نوشته نشده است، و آن حصه از قرآن کریم که حفاظت نشده شامل همین دو قسم می‌باشد.

پس قراءت والذَّکر والأُنثی (بجای وما خلق الذکر والأنثی) شاذ است در نماز نمی‌توان خواند حال آنکه از حدیث ابن مسعودﷺ وابی الدرداءﷺ صحیح شده است.

و در وقت انتساخ مصاحف عثمانیه از اصل شیخین ابن عباسﷺ باصحابهء دیگر مباحثه فرمود، در تهجی بعض آیات «وصّي ربُّك» بجای ﴿قَضَىٰ رَبُّكَ﴾ گفت، «أولم یتبیّن» بجای «أولم ییئس» خوانده آخرها جماعه دیگر التفات به تهجی او نه کرده ﴿قَضَىٰ رَبُّكَ﴾ و «أولم ییئس» نوشتند و همان نسَخ در آفاق شائع شد.

ما بهمین قاعده دانستیم که قول جماعه صحیح بود و تحری ابن عباسﷺ من باب خطاء المعذور.

همچنین جمعی از صحابه تنافس کردند در جمع قرآن هر یکی مصحفی مرتّب نمود و هر یکی از اهل آن عصر سوَر قرآن را به لغت خود نوشت بر غیر لغت قریش، حضرت ذی النورینﷺ بالهام ربانی محو آن کرد و بر یک قرآن همه را جمع نمود. در آن وقت باب قیل و قال مفتوح شد و اعتراضات از هر دو جانب بمیان آمد، چون تمام عالم بر مصاحف عثمانیه جمع شدند یقین کردیم که محفوظ همانست و غیر آن مراد الحفظ نبود واگر مراد الحفظ بود محو نمی‌شد. و این را هیچ عاقلی حفظ نشمارد که نزدیک امام موهوم الوجود مختفی الحال ادعاء کنند که نهاده شده است **سبحنك هذا بهتانٌ عظيمٌ**.

یا در روایت غریبی یا در کتاب نادری بطریق تعجب آورده باشد که فلان چنین گفت و فلان چنین نوشت در اشکال یک جانب اصابت بود و یک جانب خطأ المعذور چون پرده از روی کار برداشتند و حق مثل فلق الصّبح پدیدار گشت مجال خلاف نماند هر که الحال یمیناً و شمالاً افتد زندیق است او را می‌باید بقتل رسانید.

اگر گوش شنوا و دل دانا داری سخنی باریک‌تر بشنو خدای تعالی همیشه مدبّر عالم است بالهام امور حق در قلوب عباد صالحین تا تمشیت مراد او کنند (مقصود او را جاری کنند) و موعود او را سرانجام دهند و وی تعالی قصه خضر با حضرت موسی ذکر نکرد

مگر برای افاده همین نکته. اما چون ایام نبوت موجود بود وحی مفترض الطاعهٔ در قلب پیغامبر می‌رسید و شک و شبهه را آنجا هیچ گنجایش نه، نه در اول و نه در آخر.

وقتی که ایام نبوت منقضی شد و وحی منقطع گشت در آمدِ عباد الله الصالحین در کارهای مطلوب بنوعی از فکر و اجتهاد یا نوعی از رویا و الهام و فراست خواهد بود. و آنهمه حجت قائمه موجب تکلیف ناس نیست چون کار بآخر رسید و رشد آن مانند فلق الصبح ظاهر گشت معلوم همه اهل تحقیق شد که آن محض حق بوده است «كما قال عمرؓ في مباحثته مع أبي بكرؓ في مسئلة الـمرتدين: فعرفت انهُ الحقُّ»[1]، دواعی که قلوب خلفاء فرو می‌ریخت بآن صفت بود.

ایام خلافت بقیهء نبوت بوده است گویا در ایام نبوت حضرت پیغامبرﷺ تصریحاً بزبان می‌فرمود و در ایام خلافت ساکت نشسته بدست و سر اشاره می‌فرماید بعضی پی بمقصود بردند و بعضی راه را غلط کردند.

و معنی اجماع که بر زبان علمای دین شنیده باشی، این نیست که همه مجتهدان لایشذُّ فردٌ در عصر واحد بر مسئلهء اتفاق کنند، زیرا که این صورتی است غیر واقع بل غیر ممکِن عادی بلکه معنی اجماع حکم خلیفه است بچیزی بعد مشاوره ذوی الرأی یا بغیر آن و نفاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم ممکَّن گشت.

قال النبيﷺ: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ من بَعْدِي». الحديث[2].

چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که خدای تعالی وعده فرمود: ﴿ٱللَّهَ لَا يُخۡلِفُ ٱلۡمِيعَادَ﴾ که مهاجرین اولین را که در مضمار (میدان) ایمان و عبادت پیش قدم‌اند خلفاء خواهیم ساخت و از ایشان کارهای معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهور این وعده آنست که واحدٌ بعد واحدٍ از این جماعه خلیفه شود بدون نصب خلیفه غلبهء قوم کثیر

۱-

۲-

محال عادی است.

قالﷺ: الإمام جُنهٌ يقاتَل مِن وَّرائِه[1].

وقال قائلهم:

لايصلح الناسُ فوضي لاسراةَ لهم ولا سراة إذا جهالهم سادوا[2]

این قدر معلوم بالقطع است لیکن در این وقت نوعی از غموض و اشکال موجود بود که کدام کس خلیفه خواهد شد و مدت خلافت موصوفه چه قدر باشد و ترتیب خلافت ایشان بچه اسلوب؟ آن وقت وقتِ مشاوره بود که قرعهء اختیار بنام کدام یکی خواهد برآمد و از آن جماعهء موصوفه کرا باین دولت سرافراز کنند؟

چون الهام بتعیین واحدٍ بعد واحدٍ فرود آمد جمعی آن الهام را اولاً قبول کردند و در اتمام آن اهتمام نمودند جمعی بعد اللتیا واللتی (چون وچرا) و بعد تقلیب امور سرفرود آوردند.

بعد انطباق اوصاف بر همه منکشف شد که آنچه حق بود واقع شد و چشم وا گشت بر آن فعل که (از) جماعه نبود (بلکه) وعد الله بود که از پس پرده چندین افکار و أقیسه بروز نمود.

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را تهمتی برآهوِ چین بستهاند

و اگر هنوز تردّدی بخاطر تو می‌رسد که وعد الهی راست است اما از کجا بیقین دانیم که انجاز وعده به همین اشخاص معینه واقع شد، ﴿مِنكُمۡ﴾[3] احتمال دارد که تأکید باشد نه تأسیس[4].

۱-

۲- این شعر از الافواه الأیادی است.

۳- اشاره به آیه کریمه‌ی: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾ [النور: ٥٥]. است.

٤- تآکید آنست که مضمونی راکه قبلاً ذکر شد به نوعی تقویه کنیم و یا آن را دوباره ذکر نمائیم، اما در تأسیس مطلب جدیدی بیان می‌شود. در صورت تأکید معنای که از ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ دانسته می‌شود

حکایتی بشنو که یکی از ادلّه نبوت آنحضرتﷺ اِخبار انبیای متقدمین است و نصوص تورات و انجیل و سائر کتب الهیه، و آن بابی است وسیع. صحابه و مؤمنین اهل کتاب چیز بسیاری از این باب روایت کرده‌اند متأخرین متکلمین اعتراضی براین مسلک ایراد می‌کنند و از جواب آن عاجز می‌شوند و آخرها بضعف این مسلک میل می‌نمایند. حاصل اعتراض آنکه اگر در کتب الهیه چیزی از وصف آنحضرتﷺ مذکور هست نهایت کار آنست که ذهن سامع از آن وصف بفرد منتشر متعلق شود که فردٌ ما مِن الكلي الـمنتزع من هذه الأوصاف الكلّية پیغمبر خواهد بود هیچگاه اوصاف کلیه بدون اشاره حسیه بفرد خاص نخواهد رسانید تا هر جا که اوصاف کلیه جمع کنند غیر کلی ثمره نخواهد داد بلکه تعلق ذهن بفرد منتشر نیز ممنوع است، زیرا که در کتب الهیه رموز مذکور است نه ذکر عنوان نبوت و نه استقصا در ذکر مشخصات و حینئذ تکلیف ناس باقرار نبوت فرد خاص گنجائش ندارد.

قال القاضي عضد في الـمواقف: «فإن قيل إن زعمتم مجيء صفته مفصلاً انه يـجيء في السنة الفلانية في البلدةالفلانية وصفته كيت وكيتَ فـاعلموا انـه نـبي فباطـلٌ لأنـا نجـدُ التورية والإنجيل خاليين عن ذلك وأما ذكره مجملاً فان سُلِّم فـلا يـدل علي النبـوه بـل على ظهور انسان كامل أو نقول لعله شخصٌ آخرُ لم يظهر بعدُ.

قلنا الـمعتمد ظهور المعجزة على يده وهذه الوجوه الأخر للتكمله والزياده انتهي».

فقیر می‌گوید عفا الله عنه: این زلت قدمی است که از متاخرین متکلمین واقع شد عفا الله عنا وعنهم، عامه مسلمین را باید که گوش بآن نه نهند و علماء را باید که انکار آن کنند و این سخن بهمان می‌ماند که علماء متفق‌اند بر آنکه اگر اجتهاد مجتهد و قضای

از ﴿مِنكُمۡ﴾ نیز همانبه ذهن می‌رسد یعنی خداوند وعده استخلاف را به هر مومن نیکو کار می‌دهد خواه این شخص مومن در زمان نزول وحی باشد و یا در هر زمان دیگر، اما در صورت تأسیس از ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ استخلاف مؤمن نیکو کار دانسته شد و از لفظ ﴿مِنكُمۡ﴾ دانسته شد گروهی خاص از مؤمنان نیکوکار یعنی همان‌های که در هنگام نزول آیه‌ی کریمه موجود بوده‌اند مراد است.

قاضی بر خلاف صریح قرآن یا صریح سنت مشهوره یا صریح اجماع یا صریح قیاس جلی واقع شود نافذ نیست و تقلید آن جائز نه.

خدای تعالی می‌فرماید:

﴿أَوَ لَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: ۱۹۷][1].

و می‌فرماید: ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمُۘ﴾ [الأنعام:۲۰][2].

و از اینجا معلوم می‌شود بالقطع که دانندگان کتاب بسبب شناخت پیغامبر آخر الزمان مکلف شدند و حجت تشریعیه بر ایشان قائم شد پس قول بآنکه این اخبار حجت ملزمه نیست خلاف قرآن است.

تحقیق در این باب آنست که بقدری که در کتب سابقه بود حجت قائم گشت و تکلیف متحقق شد یقین حاصل می‌شود بدو چیز:

۱- به اقیسهء[3] اقترانیه و استثنائیه[4] چون مواد آن یقینیه باشند و شکل[1] مُنتِج.

۱-

۲-

۳- در اینجا مراد از قیاس، قیاس منطقی است نه قیاص أصول فقه. و قیاس در اصطلاح منطق به آن کلامی گفته می‌شود که از چند قضیه (جمله) متشکل باشد و آن جملات طوری باشند که از قبول کردن یکی از آنها قبول دیگری لازم آید. بطور مثال در جمله‌ی عالَم متغیّر است و هر متغیر حادث است، این جمله از دو بخش مرکّب می‌باشد. و آن دو بخش طوری است که اگر آن را قبول کنیم بر ما لازم می‌شود که نتیجه آن را نیز قبول کنیم یعنی عالَم حادث است.

٤- در قیاس اگر نتیجه و یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد آنرا قیاس اقترانی می‌گویند، و اگر نتیجه و یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد آن قیاس استثنائی است.

مثال قیاس استثنائی: اگر زید کاتب است پس حتماً انگشتان او حرکت می‌کنند لیکن زید کاتب است. در این قیاس نتیجه بالفعل مذکور است یعنی که انگشتان زید حرکت می‌کنند.

مثال قیاس اقترانی: عالَم متغیّر است و هر متغیر حادث می‌باشد. در این قیاس نتیجه و یا نقیض آن بالفعل مذکور نمی‌باشد اما اجزای نتیجه (یعنی عالم و حادث) بطور پراگنده موجود می‌باشد که ما می‌توانیم با ترتیب آن‌ها نتیجه را به دست آوریم.

۲- به حدس که تمام مقدمات[۲] را ذکر نه کنند و از بعض مقدمات بطریق طفره بمطلب انتقال نمایند مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس بشناسیم بسبب دیدن اختلاف احوال قمر باختلاف قُرب و بُعد او از شمس.

لیکن حدس دو قسم است:

۱- حدسی که غیر افراد قلیله از بنی آدم بآن پی نه برند لغموض مأخذه، و خدای تعالی باین قسم تکلیف نمی‌دهد عامه را.

۲- و حدسی که اکثر افراد انسانی بآن پی می‌برند مثل آنکه وجود لیل و نهار از جهت غیبوبت شمس و طلوع اوست و باین قسم تکلیف واقع می‌شود و حجت قائم می‌گردد، نصوص کتب الهیه در باب اخبار بوجود پیغمبر آخر زمانﷺ هر چند از جهت اقیسهء اقترانیه و استثنائیه بتعیین فرد خاص که افضل افراد بشر است نمی‌رسانند اما از جهت حدس قریب المأخذ می‌رسانند و بهمان مکلف می‌شوند شک نیست که وجود جامع این اوصاف مبَشّر بها بعد مُدَد متطاوله یکی خواهد بود همین که در فرد خاص یافته شد حدس آنجا قرار گرفت.

۱- حالتی که از ترتیب حد اوسط بوجود می‌آید شکل نام دارد. حدّ اوسط همان جزء قیاس است که مکرّر ذکر شود، مثل کلمه «متغیر» که در قیاس اقترانی (مثل العالم متغیر وکلّ متغیر حادث) مکرر ذکر می‌شود.

این لفظ مکرر گاهی در جمله‌ی اول مبتدا می‌باشد و گاهی خبر. و همچنین در جمله‌ی دوم گاهی مبتدا می‌باشد و گاهی خبر که از یکی از این صورت‌ها خالی نمی‌باشد:

۱- حد اوسط در جمله‌ی اول خبر باشد و در جمله‌ی دوم مبتدا.

۲- حد اوسط در هر دو جمله خبر باشد.

۳- حد اوسط در هر دو جمله مبتدا باشد.

٤- حد اوسط در جمله‌ی اول مبتدا باشد و در جمله‌ی دوم خبر.

چهار صورت فوق را شکل می‌گویند. صورت اول را شکل اول، صورت دوم را شکل ثانی، صورت سوم را شکل ثالث و صورت چهارم را شکل رابع. برای نتیجه دادن درست هر یک از این شکل‌ها شرایط خاص وجود دارد که تفصیل آن در کتب منطق مذکور می‌باشد.

۲- به جملاتی که قیاس از آن‌ها مرکّب می‌شود مقدّمات می‌گویند.

چون این حکایت آخر شد باید دانست که آیات خلافت خلفاء هر چند نوعی از غموض داشته باشند چون فتح عجم و شام به این طریق که از زمان حضرت آدم تا این عصر گاهی نشده بود بظهور انجامید و تألیف مسلمین و اطمینان قلوب ایشان و تمکین دین بوجهی متحقق شد که در هیچ ملتی و زمانی عُشر عَشیر آن بوجود نیامده پس برای مصداق وعدهء استخلاف کدام خلافت بهتر از این خواهد بود؟!.

و همچنین قرائن بسیار مثل این صورت باین ملحق شد حدس قریب المأخذ بهم رسید که این عزیزان برای مردمان بشارت داده شده‌اند و مردمان بهمان حدس قریب مأخوذ شدند.

و این نوع سخن در تفسیر آیات برای جمعی است که تتبّع احادیث نبویه پیش نه گرفته‌اند وإلا آنحضرتﷺ مبیِّن قرآن عظیم است هرجا اشکالی بهم رسد بحدیث آنحضرت رجوع میباید کرد.

قال الله تعالى: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ [النحل: ٤٤][1].

حالاً پرده برگردانیم و سخن را به قانون دیگر سرائیم:

چون این آیات نازل شد که در اصل معنی خفایی نداشت و در تعیین آن افراد و ترتیب ایشان در خلافت و مدت خلافت ایشان غموضی واقع بود، آنحضرتﷺ منتظر عالَم غیب ماندند که چه افاضه می‌شود خدای تعالی در رؤیا حل معمّا فرمود. بعضی رؤیا خود دیدند و بعض رؤیا اصحاب آنحضرتﷺ دیدند و تعبیر آن را آنحضرتﷺ فرمودند کقصهِ رؤیا الأذان[2] ورؤیا لیله القدر[3].

«قالﷺ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي عَلَى قَلِيبٍ عَلَيْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُهُ فَنَزَعْتُ مِنهَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ

-۱

-۲

-۳

اسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ». أخرجه الشيخان من حديث أبي هريره والترمذي من حديث ابن عمر[1].

وأخرج ابن مردويه «عن ابن عمر: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَقَالَ: رَأَيْتُ قُبَيلَ الْفَجْرِ كَأَنِّى أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَاتِيحُ وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهَذِهِ الَّتِي تَزِنُونَ بِهَا فَوُضِعْتُ فِي كِفَّةٍ وَوُضِعَتْ أُمَّتِي فِي كِفَّةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ ثُمَّ جِيءَ بِأَبِي بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ فَوَزَنَ ثُمَّ جِيءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»[2].

وأخرج أبوداود «عن أبي بكره أن رجلا قال لرسول اللهﷺ: رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: خِلاَفَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتِى اللَّهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ». [3].

وأخرج ابوعمر عن عرفجه نحوه[4].

وأخرج أبودود «عن جابر أنّ رسول اللهﷺ قال: أُرِىَ اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ وَنِيطَ عُمَرُ بِأَبِي بَكْرٍ وَنِيطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَمَّا تَنَوُّطُ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ الَّذِى بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُﷺ»[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥

وأخرج أبوداود «عن سمره بن جندب: أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[1]. العراقي جمع عرقوه وعرقوه الدلو هي الخشبه الـمعترضه علي فم الدلو انتشطت انحلّت[2].

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ إِنِّى رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَسْتَقُونَ بِأَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ وَرَأَيْتُ سَبَبًا وَاصِلاً مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ وَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ بَعْدَكَ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ بَعْدَهُ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ فَقُطِعَ بِهِ ثُمَّ وُصِلَ لَهُ فَعَلاَ بِهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَىْ رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى وَاللَّهِ لَتَدَعَنِّى أَعْبُرْهَا فَقَالَ: اعْبُرْهَا ». فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الإِسْلاَمِ وَأَمَّا مَا يَنْطِفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ لِينُهُ وَحَلاَوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ فَهُوَ الْمُسْتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِى أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَخَذْتَ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَهُ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ رَجُلٌ آخَرُ فَيَنْقَطِعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَلُ لَهُ فَيَعْلُو أَىْ رَسُولَ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِّى أَصَبْتُ أَوْ أَخْطَأْتُ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا.

فقَالَ أَقْسَمْتُ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى لَتُخْبِرَنِّى مَا الَّذِى أَخْطَأْتُ.

فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لاَ تُقْسِمْ». أخرجه البخاري ومسلم والدارمي وأبوداود والترمذي[3].

۱- اینکه دلو آب در دست علی مرتضی رضی الله عنه پاره می‌شود اشاره به آن است که خلافت ایشان منتظم نبوده و جنگهای داخلی مسلمانها کیا امت اسلامی را به لرزه در می‌آورد.

۲-

۳-

قوله اخطأتَ بعضاً علماء در وجه خطا سخنها گفته‌اند ليكن آنچه بذهن اين فقير مقرر شده آنست كه مراد از خطا ترک تسميه اين خلفاء است بوجهى از استعار بلفظ خطا تعبير كرده شده است.

وعن الحسن قال قال أبوبكر: «يا رسول الله! ما أزال أراني اطأُ في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل. قال: رأيت في صدري رقمتين قال سنتين. معزوٌ إلى ابن سعد»[۱].

باز فراست آنحضرتﷺ در بعض حوادث كار كرد و از آنجا استنباط فرمود كه اين جماعت خلفاءاند أخرج الحاكم «عن سفينه قال: لمّا بني النبيﷺ الـمسجد وضع حجرا ثم قال: ليضع أبوبكر حجراً إلي جنب حجري ثم قال: ليضع عمر حجرا إلي جنب حجر ابي بكر ثم قال: ليضع عثمان حجراً إلى جنب حجر عمر ثم قال هؤلاء الخلفاء بعدي»[۲].

وأخرج أبويعلي والحاكم «عن عائشه لـما اَسّس رسول اللهﷺ مسجد الـمدينة جاء بحجر فوضعه وجاء أبوبكر بحجر فوضعه وجاء عمر بحجر فوضعه وجاء عثمان بحجر فوضعه وسُئِل رسول اللهﷺ عن ذلك فقال هم الخلفاء من بعدي»[۳].

وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي «عن أبي ذرٍ قال: كان النبيﷺ جالسا وحده فجئت حتي جلست اليه فجاء ابوبكر فسلّم ثم جاء عمر ثم جاء عثمان وبين يدي رسول اللهﷺ سبع حصياتٍ فاَخذ هن فوضعهن في كفه فسبّحن حتي سمعت لهنّ حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم اخذهن فوضعهن في يد ابي بكر فسبّحن حتى سمعت لهن حنيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم تناولهن فوضعهن في يد عمر فسبحن حتي سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم تناولهن فوضعهن في

۱-

۲-

۳-

يد عثمان فسبحن حتي سمعت لهن حنيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فقال رسول اللهﷺ: هذه خلافه نبوه»[١].

واخرج ابن عساكر «عن أنس أن النبيﷺ اَخذ حصيات في يده فسبّحن حتى سمعنا التسبيح ثم صيّرهن في يد ابي بكر فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد عمر فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعنا التسبيح ثم صيرهن في أيدينا رجلا رجلا فما سبحت حصاه منهنَّ»[٢].

چون دل مبارک آنحضرتﷺ از این افاضات غیبیه پر شد طُفاحه (قسمتی) از آن در مخاطبه ناس ظاهر گردید تعیین زمان و مکان فرمودند و خبر دادند که ایشانان قائم بامر ملت خواهند بود.

وفی حدیث سفینه «الْخِلَافَة بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَة»[٣].

وفی حدیث ابن مسعود: «تَدُورُ رَحَى الإِسْلامِ لِخَمْسٍ وَثَلاثِينَ سنة»[٤].

و تناقض در میان این دو حدیث نیست، زیرا که چون حضرت مرتضیؓ را با خلفاء عد کنند نظر بقوت سوابق اسلامیه او و افضل ناس بودن او در زمان خلافت خود مدت خلافت ثلثین شود. و اگر عد نه کنند نظر بآنکه خلافت ایشان انتظام نیافت بموت حضرت عثمان خلافت خاصه منقطع گشت و اکثر احادیث بهمین مضمون وارد شده.

وفی حدیث أبی هریره وغیره: «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

و ایراد لفظ خلافت در این احادیث و در احادیثی که مِن بعد خواهد آمد دلالت می‌نماید بر آن که مراد تفسیر لفظ استخلاف است که در آیهء کریمه آمده چنانکه لفظ: «خُذُوا عَنِّي خُذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا»[١]، بوده است[٢].

واَخرج الحاكم عن أنس بن مالك قال: «بعثني بنو الـمصطلق إلي رسـول اللهﷺ إلى من ندفع زكوتنا إذا حدث لك حدْثٌ؟

فقال: ادفعوها إلى أبي بكر فقلت ذلك لهم.

قال قالوا: سَلْه اِن حدث بابي بكر حدث الـموت فإلى مـن نـدفع زكوتنـا؟ فقلـت له ذلك فقال: تدفعونها الي عمر. قالوا فإلى من ندفعها بعد عمـر فقلـتُ له قـال: ادفعوهـا الى عثمان»[٣].

«عن سهل بن ابي حثمه قال: بايع أعرابي النبيَّﷺ فقال عليٌ للأعرابي: اِيت النبيﷺ فاسألْه اِن اَتي عليه اجَله من يقضيه؟ فاتى الأعرابي النبيﷺ فسأله فقال: يقضيك ابوبكر فخرج اِلي علي فاخبره فقال ارجع واسأله اِن اتي على أبي بكر اجله من يقضيه فأتى الأعرابي النبيَّﷺ فسأله فقال: يقضيك عمر فخرج إلى علي فاخبره فقال ارجع فاسأله مَن بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ايت النبي ان اتي علي عثمان أجله من يقضيه فقال النبيﷺ إذا اتي علي ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت أن تموت فمُت» أخرجه الاسمعيلي في معجمه[٤].

١-

٢- «از من بگیرید، از من بگیرید خداوند برای آن‌ها راهی نشان داده‌است». (حکمی نازل کرده است). اشاره به آیه‌ی کریمه: ﴿فَٱسۡتَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِنَّ أَرۡبَعَةٗ مِّنكُمۡۖ فَإِن شَهِدُواْ فَأَمۡسِكُوهُنَّ فِي ٱلۡبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّىٰهُنَّ ٱلۡمَوۡتُ أَوۡ يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلٗا﴾ [النساء: ١٥]. بعد این آیت خدای تعالی راهی مقرر کرد و آن رجم ثیّب و جلد بِکر است، پس اکنون حکم حبس نیست.

٣-

٤-

واخرجه ايضاً من حديث ابي هريره وفيه «أن النبيﷺ بايع أعرابيا بقلايص إلى أجل فقال يا رسول الله ان اعجلتْك منيّتك فمَن يقضيني؟ قال: أبوبكر قال فاِن عجِلَتْ بأَبي‌بكر منيّته فمن يقضيني؟ قال: عمر. قال وان عجِلَت بعمر منيته فمن يقضيتني؟ قال: عثمان. قال: فاِن عجلَت بعثمان منيته فمن يقضيني؟ قال ان استطعتَ اَن تموت فمُت»[1].

«جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَتَتِ النَّبِيَّﷺ امْرَأَةٌ فَكَلَّمَتْهُ فِي شَيْءٍ فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ، قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ، كَأَنَّهَا تُرِيدُ الْمَوْتَ، قَالَ: إِنْ لَمْ تَجِدِينِي فَأْتِي أَبَا بَكْرٍ». أخرجه البخاري ومسلم والترمذي وأبوداود وابن ماجه[2].

«وعن أبي هريره أن النبيﷺ استسلف مِن يهودي شيئا إلي الحول فقال: أرايتَ إن جئتُ ولم اجدْك فإلي مَن اذهب؟ قال: الي ابي بكر. قال: فإن لم أجده قال: إلى عمر قال: فإن لم أجده قال ان استطعت أن تموت إذا مات عمر فمت». ذكره الـمحب الطبري في الرياض عن القلعي.

وأخرج ابن سعد «عن ابن شهاب قال رأي النبيﷺ رؤيا فقصّها علي أبي بكر فقال يا أبابكر رأيتُ كاني استَبَقْتُ اَنا وانت درجه فسبقتُكَ بمِرقاتَين ونصف فقال يا رسول الله يقبضك الله تعالي الي رحمته ومغفرته واَعيش بعدك سنتين ونصفا».

وأخرج البيهقي وأبونعيم «عن ابن عمر قال سمعت رسول اللهﷺ يقول: سيكون فيكم اثتنا عشر خليفة ابوبكر الصديقُ لايلبث خلفي الا قليلاً وصاحبُ رحي دار الحرب[3] يعيش حميداً ويموت شهيداً قال رجلٌ: ومن هو يا رسول الله؛ قال: عمر بن

۱-

۲-

۳- دار الحرب آن جائی است که کفار در آن جا سلطنت و قوت داشته باشند و بین آن‌ها و بین مسلمانان معاهده‌ی صلح نباشد.

الخطاب، ثم التفت الي عثمان بن عفان فقال وأنتَ يسألك الناس ان تخلع قميصاً كساكَهُ الله والذي بعثني بالحق لئِن خلعتَه لاتدخل الجنه حتي يلج الجمل في سَمّ الخياط».

وأخرج أبويعلي «عن أبي عبيده بن الجراح ومعاذ بن جبل عن النبيﷺ إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ مُلْكًا عَضَوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتُوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ وَالْخُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادِ فِي الأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ».

«وعن علي ماخرج رسول اللهﷺ من الدنيا حتى عهد اِلَيّ اَن اَبابكر يلي الأمرَ بعده ثم عمر ثم عثمان ثم اِلَيَّ فلا يجتمع عَلَيَّ». بعض طرق این حدیث در ریاض نضره و بعض در غنیه الطالبین مذکور است[1].

و بعضی مردم در این حدیث اشکالی دارند که اگر این معنی معلوم حضرت مرتضیؓ باشد توقف وی در بیعت ابی بکر الصدیقؓ تا مدتی و توقف وی در امر عثمانؓ تا تحکیم عبدالرحمنؓ وجهی ندارد و احتمال نسیان حدیث بغایت بعید است.

و آنچه پیش این فقیر (در جواب این اشکال مردم) مقرر شده است صحت این معنی است (که پیامبر خدا برای حضرت مرتضی از این موضوع خبر داده بودند) لیکن آن عهد بنوعی از غموض و دقت بود که در اول امر مفهوم نشد و بعد وقوع (خلافت حضرات ابوبکر، عمر و عثمانؓ) مثل فلق الصبح واضح گشت، و سخت بعید است که از احادیث مستفیضه رؤیا یکی هم بحضرت مرتضیؓ نه رسیده باشد.

و از مرویات حضرت مرتضیؓ است حدیث: «إن تستخلفوا أبابكر تجدوه الخ»[2]، و آن نیز اشاره می‌کند بخلافت شیخین.

۱-

۲-

«وعن ابن عباس قال: والله إن اماره أبي بكر وعمر لفي كتاب الله قال الله تعالي: وإذ اسرَّ النبيُ اِلي بعض ازواجه حديثاً[1] قال لحفصه ابوك وابو عائشه اولياءُ الناس بعدي فإياك أن تخبري به اَحداً اخرجه الواحدي وله طرقٌ ذكر بعضها في الرياض النضره»[2].

ودر غنية الطالبين مذكور است:

روي عن ابي هريره عن النبيﷺ انه قال: «لما عُرج بي سألتُ ربي اَن يجعل الخليفة من بعدي علي بن ابي طالب فقالت الـملائكه يا محمد اِن الله يفعل ما يشآء الخليفه من بعدك أبوبكر»[3].

وفي حديث البخاري «أن عمر سأل حذيفه عن الفتنه التي تموج كموج البحر ماذا حفظ عن النبيﷺ فيها؟ فقال: مالك ولها يا اميرالـمؤمنين ان بينك وبينها بابا مغلقا قال اَيُكسَر الباب أو يفتح قال قلت لا بل يكسر قال ذلك حريٌ ان لا يغلق أبداً ثم فسر حذيفه الباب بعمر»[4]. بعد از آن تصريحاً و تلويحاً امر فرمود باقتداى ايشان، في حديث ابن مسعود: «اقتدُوا بالذَين مِن بعدي أبي بكر وعمر»[5].

و در حديث حذيفه: «إِنِّى لاَ أَدْرِى مَا بَقَائِى فِيكُمْ فَاقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى وَأَشَارَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ»[6].

و بناى كلام بر موصول نهادن (يعنى الّذَين) دلالت مى‌كند بر آنكه علم ايشان بقيام شيخين بامر امت بعد آنحضرتﷺ محيط بود كيف لا و چندين حديث باين تشخيص و تعيين شنيده بودند!.

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

وفي حديث ابن ماجه عن عرباض بن ساريه «فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَعَلَيْهِ بِسُنَّتِي، وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ، عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[۱].

باز نزدیک وفات قولاً و فعلاً بخلافت حضرت ابی بکر اشاره فرمودند: «عن عائشه أن النبيﷺ قال قُبَيل مرضه لَقَدْ هَمَمْتُ - أَوْ أَرَدْتُ أَنْ أُرْسِلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَابْنِهِ فَأَعْهَدَ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُونَ أَوْ يَتَمَنَّى الْمُتَمَنُّونَ ثُمَّ قُلْتُ يَأْبَى اللَّهُ وَيَدْفَعُ الْمُؤْمِنُونَ، أَوْ يَدْفَعُ اللَّهُ وَيَأْبَى الْمُؤْمِنُونَ» أخرجه البخاري ومسلم معناه وفيه «وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلاَّ أَبَا بَكْرٍ»[۲].

و این حدیث صحیح و صریح است در آنکه نزدیک آنحضرتﷺ استخلاف حضرت صدیق مراد بود، و ترک کردند استخلاف معتاد را بنا بر اعتماد بر فعل الهی بعد از آن امامتِ نماز باو تفویض فرمودند و این قصه مشهور است.

بالجمله این است آنچه آنحضرتﷺ در بیان آیات افاده فرمود ولا بیان بعد بیانه و در جای خود بیشتر از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

بالجمله این همه احادیث باصل آیت ملحق شد چنانکه بیان قدر مسح در حدیث مسح باصل آیت ملحق گشت پس گویا در آیت نام این بزرگوران گفته آمد بمعنی قومی را جانشین ساختن بعد قومی هست تعیُّن صورت موعود بیان نمودند که نصب این عزیزان است والله أعلم بالصواب.

قال الله تبارك وتعالى في سوره الأنبياء: ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: ۱۰۵][۳].

یعنی: «هر آئینه نوشتیم در صحیفه‌ها بعد از تورات که زمینِ معموره وارثِ آن شوند بندگان شائسته من».

۱-

۲-

۳-

مراد از زبور جنس صحیفه‌ها است یا زبور حضرت داود و لفظ زبور بمعنی مکتوب است و کلام الله بعض او مصدق بعض است قال تعالی: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ...﴾ [الفتح: ۲۹].... [۱].

قصه واحد است و تعبیر مختلف، اینجا زبور و ذِکر گفته شد آنجا تورات و انجیل اینجا میراث ارض گفته شد آنجا اَخرج شطأه که حاصل آن غلبه دولت اسلامیه است اینجا عبادی الصلحون ذکر کرده شد آنجا ضمیر **ذلك** مثلهم بالذین معه گردانیده آمد.

در این فصل نقلی چند از خصائص شیخ جلال الدین سیوطی مذکور نمائیم:

«اَخرج ابن ابي حاتم في تفسيره عن ابن عباس في الآيه قال: أخبره الله سبحانه في التورات والزبور بسابق علمه قبل أن تكون السموات والأرض أن يورِث امه محمد في الأرض[۲].

وأخرج ابن أبي حاتم «عن أبي الدرداء انه قرأ قوله تعالى: ﴿أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵]»[۳].

«قال السيوطي وقد وقفت علي نسخه من الزبور وهو مائه وخمسون سوره[٤] ورأيت في السورة الرابعة منه ما نصه: يا داود اسمع ما أقول ومُر سليمان فليقله للناس مِن بعدك ان الأرض أُورِثُها محمداًﷺ وامَّته».

۱-

۲-

۳-

٤- زبور امروزی نیز یکصد و پنجاه سوره می‌باشد و نام هر سوره زبور است به این ترتیب که زبور اول، زبور دوم، زبور سوم و... و عبارتی را که علامه سیوطی؀ نقل کرده در زبور چهارم که امروز در دسترس ما قرار دارد موجود نمی‌باشد، دانسته می‌شود که علامه سیوطی این متن را از روی نسخه‌ی قدیمی و غیر محرفی نقل کرده است اما مضمون این آیت در زبور بیست و هفتم امروزی موجود می‌باشد (مراجعه شود به مجموعه‌ی بایبل- عهدنامه قدیم صفحه ۹۹۱، چاپ لدهیانه). و این زمین در تورات بطور صریح ذکر شده است، چنانچه

وأخرج ابن عساكر «عن ابن مسعود قال قال أبوبكر الصديق خرجتُ إلى اليمن قبل أن يبعث النبيﷺ فنزلت على شيخ من الأزد عالم قد قرأ الكتب واتت عليه اربع مائه سنة إلا عشر سنين فقال لي أحسبك حرميا قلت: نعم. قال: أحسبك قرشيا قلت: نعم قال: واحسبك تيميا[۱] قلت: نعم قال بقيتْ لي منك واحده قلت: ماهي؟ قال: تكشفُ لي عن بطنك قلت لم ذاك؟ قال: أجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاون على أمره فتي وكهل[۲] فاما الفتي فخوّاض غمرات ودفّاع معضلات فاما الكهل فابيض نحيفٌ على بطنه شامه وعلى فخذه اليسري علامه وما عليك ان تريني فقد تكاملَت لي فيك الصفه الا ما خفي عليّ. قال ابوبكر: فكشفت له عن بطني فرأي شامه سوداء فوق سرتي فقال: أنت هو ورب الكعبة»[۳].

وأخرج ابن عساكر «عن الربيع ابن انس قال مكتوب في الكتاب الأول مثل ابي بكر الصديق مثل القطر اينما وقع نفع»[٤].

وأخرج ابن عساكر «عن أبي بكره قال اتيت عمر وبين يديه قوم ياكلون فرمي ببصره في مؤخّرالقوم الي رجل فقال ما تجد فيما تقرأ قبلك من الكتب قال خليفه النبيﷺ صديقه»[٥].

در تورات- کتاب پیدایش باب هفده آیه‌ی هشتم، خداوند متعال خطاب به حضرت ابراهیم‌عليه السلام می‌فرماید: من ملک کنعان را برای تو و برای نسل تو که بعد از تو می‌آیند خواهم داد که این ملک برای همیشه از آن‌ها باشد و من خدای شان باشم. مراد از ملک کنعان سرزمین شام می‌باشد که از زمانه عمر فاروق‌رضی الله عنه تا الحال در تصرف و قبضه‌ی مسلمانان است.

۱- به افراد قبیله‌ی بنی تمیم، تیمی گفته می‌شود. ابوبکر صدیق‌رضی الله عنه از این قبیله بود.

۲- مراد از فتی عمر فاروق‌رضی الله عنه و مراد از سالخورده ابوبکر صدیق‌رضی الله عنه می‌باشد.

۳-

٤-

۵-

«واخرج الدينوري في الـمجالسه وابن عساكر من طريق زيد بن أسلم قال أخبرنا عمر بن الخطاب قال خرجت مع ناس من قريش في تجاره الى الشام في الجاهليه فلما خرجنا الى مكه نسيت قضاء حاجه فرجعت فقلت لأصحابي الحقكم. فوالله اني لفي سوق من أسواقها اذا انا ببطريق قد جاء فاخذ بعنقي فذهبت انازعه فادخلني كنيسه فاذا تراب متراكب بعضه علي بعض فدفع اليّ محرفه وفأساً وزنبيلاً وقال انقل هذا التراب فجلست اتفكر في امري كيف اصنع فاتاني في الهاجِره فقال لي: لمْ ارَك اخرجت شيئا ثم ضمّ أصابعه فضرب بها وسط رأسي فقمتُ فضربت بها هامته فإذا دماغه قد انتشر ثم خرجت على وجهي ما ادري اين اسلك فمشيت بقيه يومي وليلتي حتى اصبحت فانتهيت الى دَير فاستظللت في ظله فخرج اليّ رجلٌ فقال يا عبدالله مايجيئك ههنا قلت ضللت عن اصحابي فجاءني بطعام وشراب وصعّد فيَ النظر وخفّضه ثم قال: يا هذا قد علم اهل الكتاب انه لم يبق علي وجه الارض احدٌ اعلم مني بالكتاب واني اجد صفتك الذي تُخرجنا من هذا الدير وتغلب على هذه البلدة فقلت له أيها الرجل لقد ذهبتَ في غير مذهب. قال: ما اسمك؟ قلت: عمر بن الخطاب قال: أنت والله صاحبنا غير شك فاكتب لي عليّ ديري وما فيه قلت: ايها الرجل قد صنعتَ معروفا فلا تكدره فقال: اكتب لي كتابا في رقّ ليس عليك فيه شيء فان تك صاحبنا فهو ما نريد وأن تكن الاخري فليس يضرّك قلت: هات فكتبت له ثم ختمت عليه. فلما قدم عمر الشام في خلافته أتاه ذلك الراهب وهو صاحب دير القدس بذلك الكتاب فلما رآه عمر تعجب منه فانشأ يحدثنا حديثه: فقال: اوف لي بشرطي فقال عمر: ليس لعمر ولا لا بن عمر منه شيء»[١].

وأخرج ابن سعد «عن ابن مسعود قال ركض عمر فرسا فانكشف ثوبه عن فخذه فرآي اهل نجران بفخده شامه سوداء فقالو هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا»[٢].

١-

٢-

وأخرج عبدالله بن احمد في زوائد الزهد من طريق «أبي اسحق عن عبيده قال: ركض عمر فرسا علي عهد النبيﷺ فانكشف فخذه من تحت القبا فابصر رجل من اهل نجران شامه في فخذه فقال: هذا الذي نجده في كتبنا يخرجنا من ديارنا»[١].

وأخرج ابونعيم من طريق شهر بن حوشب «عن كعب قال: قلت لعمر بالشام انه مكتوب في هذه الكتب أن هذه البلاد مفتوحه على يد رجل من الصالحين رحيم بالـمؤمنين شديد على الكفرين، سرة مثل علانيتة، قوله لايخالف فعله، القريب والبعيد سواءٌ في الحق عنده، اتباعة رهبان بالليل وأُسد بالنهار، متراحمون متواصلون متبارّون، قال عمر: اَحَقٌّ ما تقول؟ قال: اي والله قال الحمدلله الذي اعزنا واكرمنا وشرفنا ورحمنا بنبينا محمدﷺ»[٢].

وأخرج ابن عساكر «عن عبيد بن ادم وأبي مريم وأبي شعيب بن عمر أن عمر بن الخطاب كان بالجابية فقدم خالد بن الوليد الى بيت الـمقدس فقالوا له: ما اسمك؟ قال: خالد بن الوليد قالوا: وما اسم صاحبك؟ قال: عمر بن الخطاب قالوا: انعيه لنا. فنعتُّه قالوا: أما أنت فلست تفتحها ولكن عمر، فإنا نجد في الكتاب ان قيساريه تفتح قبل بيت الـمقدس فاذهبوا فافتحوها ثم تعالَوا بصاحبكم»[٣].

وأخرج الطبراني وابونعيم في الحلية «عن مغيث الأوزاعي أن عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار: كيف تجد نعتي في التوراة؟ قال: خليفةٌ قِرنٌ من حديد أمير شديد لا يخاف في الله لومة لائم ثم يكون من بعدك خليفة تقتله امةٌ ظالـمون له ثم يقع البلاءُ بعده»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

وأخرج ابن عساكر «عن الأقرع مؤذن عمر أن عمر دعا الأسقف فقال: هل تجدونا في شيء من كتُبكم؟ قال: نجد في كتبنا صفتكم وأعمالكم ولا نجد أسماءكم. قال: كيف تجدوني؟ قال: قِرناً من حديد. قال ما قرن من حديد؟ قال: أمير شديد. قال عمر: الله اكبر قال: فالذي من بعدي؟ قال: رجلٌ صالح يوثِر اقربائه. قال عمر: يرحم الله ابن عفان.

قال: فالذي من بعده قال صداء من حديد فقال عمر: وا دفراه! قال مهلا يا أمير المؤمنين فانه رجلٌ صالح ولكن تكون خلافته في هراقه من الدماء والسيف مسلول»[1].

واخرج ابن عساكر «عن ابن سيرين قال: قال كعب الأحبار لعمر يا أمير المؤمنين هل تري في منامك شيئاً؟ فانتهره.

فقال: أنا أجد رجلاً يري أمر الأمة في منامه»[2].

وأخرج ابن راهويه في مسنده بسند «حسن عن أفلح مولي أبي ايوب الأنصاري قال: كان عبدالله بن سلام قبل اَن يأتي اهل مصر يدخل على رؤوس قريش فيقول لهم: لاتقتلوا هذا الرجل يعني عثمان فيقولون والله ما نريد قتله فيخرج وهو يقول والله ليقتلُنه. ثم قال لهم: لاتقتلوه فو الله ليموتَن إلى أربعين يوما فابوا فخرج عليهم بعد أيام فقال لهم لاتقتلوه فوالله ليموتن إلى خمس عشره ليلة»[3].

وأخرج ابن سعد وابن عساكر «عن طاؤس قال سئل عدالله بن سلام حين قُتل عثمان كيف تجدون صفه عثمان في كتبكم؟ قال: نجده يوم القيامه أميرا علي القاتل والخاذل»[4].

١-

٢- يعنی کعب الأحبار گفت: در کتاب‌های ما از شخصی ذِکر به عمل آمده که آن شخص مسایل امت را در خواب می‌بیند (به او الهام می‌شود). در روایت کلمه‌ی «فانتهره عمر» عمر او را سرزنش کرد، به این دلیل که عمر فاروق ﷺ نمی‌خواست این کیفیت‌های باطنی ظاهر شود.

٣-

٤-

وأخرج ابن عساکر من طريق محمد بن يوسف «عن جده عبد الله بن سلام أنه دخل على عثمان فقال له: ما ترى في القتال والكفّ؟ قال: الكف أبلغ للحجة وإنا لنجد في كتاب الله انك يوم القيمه امير علي القاتل والآمر[١]. وأخرج من هذا الطريق ان عبدالله بن سلام قال للمصريين: لاتقتلوا عثمان فإنه لايستكمل ذا الحجة حتى يأتي على أجله»[٢]. (قبل از این که ماه ذوالحجه به پایان برسد او به مرگ طبیعی خویش وفات خواهد کرد).

وأخرج الحاكم «عن ابي الأسود الدِيلي عن عليﷺ قال: أتاني عبدالله بن سلام وقد وضعتُ رجلي في الغرْز[٣] وأنا أريد العراق فقال: لا تاتي العراق فإنك ان اتيته أصابك به ذباب السيف قال علي وايمُ الله لقد قالها لي رسول اللهﷺ قبلك. قال ابوالاسود: فقلت في نفسي بالله ما رأيت كاليوم رجل محارب يحدّث الناس بمثل هذا»[٤] [٥].

وأخرج ابوالقاسم البغوي «عن سعيد بن عبدالعزيز قال لـما توُفي رسول اللهﷺ قيل لذي قرُبات الحِمْيَري وكان من أعلم يهود يا ذا قربات من بعده؟ قال: الأمين يعني ابابكر. قيل: فمن بعده قال قِرن من حديد يعني عمر. قيل: فمن بعده قال الوضاح الـمنصور يعني معاويه»[٦].

وأخرج ابن راهويه والطبراني «عن عبدالله بن مغفّل قال: قال لي ابن سلام لـما قُتل عليٌ هذا رأس اربعين سنه وسيكون عندها صلح»[٧].

١-

٢

٣- رکاب اسپ.

٤- یعنی با شنیدن این سخن‌ها سپاهیان پریشان و هراسان می‌شوند، چرا که آن‌ها ناکامی و شکست خود را احساس می‌کنند که این خود خلاف حکمت عملی جنگ است.

٥-

٦-

٧-

وأخرج ابن سعد «عن ابي صالح قال كان الحادي يحدو بعثمان وهو يقول:

إن الأمير بعده عليّ وفي الزبير خلَفٌ مرضي

فقال كعب: لا بل معاويه، فأخبر معاويه بذلك فقال: يا ابا اسحاق أنّي يكون هذا وههنا اصحاب محمد عليٌّ والزبير! قال: انت صاحبها»[1].

باید دانست که سنه الله جاری شده است بر آنکه چون امری عظیم در عالم غیب مقدر شود ودر ملأ اعلی صورت آن مرتسم گردد، ملأ سافل آن امر را تلقی نمایند چون نوبت اینجا رسد کهان بکهانت خود آن امر را بشناسند واهل اذهان صافیه برؤیا، بلکه در بعض اجسام و جسمانیات نیز صورت آن واقعه مرتسم گردد از این باب نیز نقلی چند بر نگاریم. هم از خصائص من قول السطیح[2] بعد ذكر النبيﷺ ثم يلي اَمره الصديق إذا قضي صدَق وفي رد الحقوق لا خرَق ولا نزَق[3]، ثم يلي امره الحنيف مجرب غِطْريف[4] قد أضاف المضيف واحكم التحنيف، ثم يلي امره وارعٌ لأمرة مجرب فيجتمع له جموع وعصب فيقتلونه نقمه عليهم وغضب فيؤخذ الشيخ فيذبح اِربا فيقوم له رجال خِطبا، ثم يلي امره الناصر يخلط الرّأي بأمرماكر يظهر في الأرض العساكر»[5].

والـمراد من الناصر ههنا معاويه بن أبي سفيان.

وأخرج ابن عساكر «عن آبي الطيب عبدالـمنعم بـن غلبـون الـمقري قـال: لـما فُتِحَت عموريه وجدوا علي كنيسه من كنائسها مكتوب بالذهب شرّ الخلَف خلـف يشـتم السّلَف، واحدٌ من السلف خير من الف من الخلف. صاحب الغار نلْت كرامـه الافتخـار اذ اثني عليك الملك الجبار اذ يقول في كتابه الـمنزل على نبيه الـمرسل ﴿ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ إِذْ هُمَا

۱-

۲- سطیح بن مازن بن غسّان، کاهن معروفی که در سرزمین شام می‌زیسته است.

۳- و در رساندن حقوق مردم به آنها نه متحیّر می‌شود و نه هم خود را می‌بازد.

٤- سردار با تجربه.

٥-

فِي ٱلۡغَارِ﴾. يا عمر ما كنت والياً بل كنت والداً. عثمان قتلوك مقهوراً ولم يزوروك مقبوراً وأنت يا عليُ إمام الابرار والذابّ عن وجه رسول اللهﷺ الكفار.

فهذا صاحب الغار وهذا أحد الأخيار وهذا غياث الامصار وهذا امام الابرار فعلي من ينتقصهم لعنه الجبار. فقلتُ لصاحب له: قد سقطت حاجباه علي عينه من الكبر مُنذكم هذا علي باب كنيستكم مكتوباً؟ قال: مِن قبل ان يبعث نبيكم بألفي عام»[1].

وأخرج ابن عساكر في تاريخ دمشق «عن كعب قال كان إسلام ابي بكر الصديق سببه بوحي من السماء وذلك انه كان تاجراً بالشام فراي رؤيا فقصها علي بحيراء الراهب فقال له من أين أنت؟ قال: من مكه.

قال من أيّها؟ قال: من قريش. قال: فأيْش أنت؟ قال: تاجر قال: صدّق اللهُ رؤياك، فانه يبعث نبي من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسرّها ابوبكر حتي بُعث النبيﷺ فجاءه فقال يا محمد ماالدليل علي ما تدّعي؟ قال: الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقه وقبّل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله»[2].

«وأخرج ابن عساكر «عن علي قال قال رسول اللهﷺ ليلة أُسري بي رأيتُ على العرش مكتوبا لا إله إلا الله محمد رسول الله أبوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذوالنورين»[3].

وأخرج ابويعلي والطبراني في الأوسط وابن عساكر والحسن بن عرفه في جزئته المشهوره «عن ابي هريره قال قال رسول اللهﷺ: ليله عُرج بي الى السماء مامررت بسماءٍ الا وجدت اسمي فيها مكتوبا محمد رسول الله وأبوبكر الصديق خلفي»[4].

۱-

۲-

۳-

٤-

وأخرج الدار قطني في الافراد والخطيب وابن عساكر «عن ابي الدرداء عن النبيﷺ قال: رأيت ليلة أُسرى بي في الفراش فِرِنده[1] خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لاإلٰه إلا الله محمد رسول الله ابوبكر الصديق عمر الفاروق»[2].

وأخرج ابن عساكر وابن النجار في تاريخيهما «عن ابي الحسن علي بن عبدالله الها شمي الرقي قال دخلت بلاد الهند فرأيت في بعض قراها شجره وردٍ اسود ينفتح عن ورده كبيره طيبة الرائحه سوداء عليها مكتوبٌ بخطٍ ابيض لا إلٰه إلا الله محمد رسول الله ابوبكر الصديق عمر الفاروق فشككت في ذلك وقلت انه معمول فعمدت إلى حبه لم تفتح ففتحتها فرأيتُ فيهما كما رأيت في سائر الورد وفي البلد منه شيء كثيرٌ»[3].

قال الله تعالى في سوره المائدة: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَسَوْفَ يَأْتِى ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَـٰفِرِينَ يُجَـٰهِدُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ ۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾﴾ [المائد: ٥٤][4].

یعنی: «ای مؤمنان هر که برگردد از زمره شما از دین خود پس خواهد آورد خدای تعالی گروهی را که دوست میدارد ایشان را و دوست میدارند او را، متواضع‌اند برای مسلمانان درشت طبع‌اند بر کافران جهاد می‌کنند در راه خدا و نمی‌ترسند از ملامت ملامت کننده این بخشایش خداست میدهدش بهر که خواهد و خدا جواد داناست».

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَٰكِعُونَ ﴿٥٥﴾﴾ [المائدة: ٥٥][5].

١- جواهر.

٢-

٣-

٤-

٥-

یعنی: «جز این نیست که کار ساز و یاری دهندهء شما خداست و رسول او و آن مؤمنان که بر پا میدارند نماز را و می‌دهند زکات را و ایشان خشوع کنندگان‌اند یا نماز نافله بسیار خوانندگانند».

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: ٥٦][۱].

«و هر که دوستی پیدا کند با خدا وبا رسول او و با مؤمنان پس هر آئینه گروه خدا همان است غالب».

قوله تعالی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ غرض از این کلام اخبارست بآن حادثه که در مرض موت آنحضرتﷺ پیش آمد و بعد انتقال اوﷺ متکامل شد و اعلام تدبیری که خدا تعالی در غیب الغیب مقرر فرموده است تا چون آن حادثه رو بدهد علی البصیره باشند از آن واضطراب بر بواطن ایشان غالب نیاید و چون آن تدبیر رو نماید در اهتمام آن کوشند و بذل مساعی در اتمام آن سعادت خود دانند.

شرح این حادثه آنکه در اواخر ایام آنحضرتﷺ سه فرقه از عرب مرتد شدند و در هر فرقه شخصی مدعی نبوت برخاست و قوم وی تصدیق او کردند و فتنه عظیم بر پا شد ذوالخمار عنسی که در کهانت و شعبده بازی دستِ تمام داشت در میان مَذحِج دعوی نبوت نمود. آنحضرتﷺ بجانب معاذ بن جبلس و جمعی از مسلمین که همراه او بودند نامه نوشت تا برای قتال او آماده شوند. فیروز دیلمی ازانجماعه متصدی قتل او شد و جناب نبویﷺ بر صورت این ماجرا بوحی مطلع شدند و فرمودند: فاز فیروز و در خارج خبر این واقعه آخر ربیع الأول بصدیق اکبرس رسید و این اول مژده فتحی بود که حضرت صدیق اکبر بآن مسرور گردید.

و مسیلمه کذاب در میان بنی حنیفه در شهر یمامه بدعوی نبوت برخاست و بجانب اقدس نبیﷺ نامه نوشت مِن مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض نصفها لی ونصفها لک واین نامه را بدست دو کس بحضور مقدس فرستاد آنحضرتﷺ

۱-

آن دو کس را فرمودند «اتشهدان أنَّ مسيلمة رسول الله؟ قالا: نعم فقال النبيﷺ: لو لا أن الرسل لا تُقتل لضربت اعناقكما. بعد از آن جواب نامه او نوشتند: «مِن محمد رسول الله إلى مسيلمة الكذاب أما بعد فإن الأرض لله يورثها من يشاء والعاقبة للمتقين»[1].

بعد از این ماجرا آنحضرتﷺ مریض شدند و تدبیر دفع او نافرموده برفیق اعلی پیوستند. صدیق اکبرؓ خالد بن ولیدؓ را با جیشی کثیر بطرف مسیلمه روان فرمود و کار او را آخر نمود، وحشی (بن حرب قاتل سيّد الشهداء حمزهؓ) آن کذاب را بکشت و جموع او متفرق گشتند و بعضی از ایشان تائب شدند.

و طلیحه اسدی در میان بنی اسد مدعی نبوت شد هم در حیات آنحضرتﷺ و بعد انتقال ویﷺ حضرت صدیقؓ خالد بن ولیدؓ را بر سر آن جماعت فرستاد. خالد آن جمع را هزیمت داد طلیحه بگریخت و بعد از آن مسلمان شد و در غزوه قادسیه تردّد نمایان بعمل آورد[2].

بعد از آن فتنه ردت بغایت بلند شد اکثر عرب غیر حرمین و قریهء جُواثی[3] راه ارتداد پیش گرفتند و فرقه ای منع زکوه نمودند. در باب این جماعه فقهای صحابه با هم در مباحثه افتادند که اهل قبله‌اند قتال بایشان جائز نباشد. از آنجمله عمر فاروقؓ گفت «كَيْفَ تُقَاتِلُ النَّاسَ، وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. فَمَنْ قَالَهَا فَقَدْ عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَنَفْسَهُ إِلاَّ بِحَقِّهِ، وَحِسَابُهُ عَلَى اللَّهِ فقال ابوبكر: لأُقَاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ الصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ، فَإِنَّ الزَّكَاةَ حَقُّ الْمَالِ، وَاللَّهِ لَوْ مَنَعُونِي عَنَاقًا كَانُوا يُؤَدُّونَهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَى مَنْعِهَا. قَالَ عُمَرُ ؓ فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلاَّ أَنْ قَدْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَ أَبِي بَكْرٍؓ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ الْحَقُّ». أخرجه الشيخان وغيرهما[4].

۱-

۲- کارنامه‌ی شایسته انجام داد.

۳-

٤-

و شرح تدبیری که خدای تعالی برای این حادثه مقرر فرمود آنست که داعیه قتال در خاطر صدیق اکبرﷺ باهتمام تمام فرو ریخت و آن سرّ قول آنحضرت بودﷺ در این فتنه العصمه فیها السیف رواه حذیفهﷺ[۱].

اکثر صحابه در این امر متوقف بودند تا آنکه فاروق اعظمﷺ از صدیق اکبرﷺ طلب رفق نمود و حضرت صدیق فرمود: «اَجبّار أنت في الجاهلية خوّار في الإسلام»[۲]؟.

و با حضرت مرتضیﷺ نیز مانند این جواب و سوال در میان آمد قال انس بن مالک کره الصحابهٔ قتالَ مانعی الزکاهٔ وقالوا اهل القبله فتقلد ابوبکر سیفه وخرج وحده فلم یجدوا بدّا من الخروج[۳].

وقال ابن مسعود ﷺ: «کرهنا ذلك في الإبتداء ثم حمدناه علیه في الانتهاء». اخرجها البغوي وغیره[٤].

داعیه‌ی که در قلب حضرت صدیقﷺ ریختند بمنزله چراغی بود هر که محاذی او می‌افتاد بنور او متنور می‌شد تا آنکه جموع عظیمه از مسلمین مهیا برای قتال شدند و سعی هر چه تمامتر بکار بردند. «قال ابوبکر بن عیاش سمعت أبا حصین یقول ما ولد بعد النبیین افضل من أبي بكرٍ قام مقام نبي من الأنبياء في قتال اهل الردة» اخرجه البغوي[٥].

و این اشاره است به تحمل داعیه (اراده) الهیه که در نفس نفیس اوﷺ مرتسم شد و از آنجا اهتمام بامر جهاد در خاطر مسلمانان مرسوم گشت.

أخرج ابوبکر «عن القاسم بن محمد عن عائشه انها کانت تقول توفي رسول اللهﷺ فنزل

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

بابي بكر ما لو نزل بالجبال لهاضها[1] اِشْرَاَبّ النفاق بالـمدينة وارتدت العرب فوالله ما اختلفوا في نقطه إلا طار أبي لحطها وغنائها في الإسلام، وكانت تقول مع هذا: ومن راي عمر بن الخطاب عرف انه خُلق غناءً للاسلام كان والله احوذياً نسيج وجده وقد اعدّ للامور اَقرانها»[2]. قوله تعالى: ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ﴾ اين آوردن باين وجه نيست كه از عدم بوجود آرد يا از كفر باسلام بلكه از زمرۀ مسلمين جمعى را بسبب داعيۀ كه در قلب صديق اكبر ريختند منبعث گرداند بسوى جهاد و در ميان ايشان گِرهى زند تا همه بصورت اجتماعيۀ خود آوردۀ حق باشند، يعنى آن هيئت اجتماعيه بتدبير الهى و الهام او بالقاى داعيه در قلوب ايشان متحقق گشت. قوله تعالى: ﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ [المائدة: ٥٤]. اينجا شش صفت مذكور شد دو از آن در ميان خدا و عباد او و دو در ميان ايشان و غير ايشان از بنى آدم هر كه مؤمن است به نسبت او معامله والد با ولد مى‌كنند، و هر كه كافر است در حق او مثل جبرئيل در وقت صيحه ثمود جارحۀ از جوارح الهى مى‌شوند در فعل اتلاف و اهلاک.

و دو صفت در نصرت ملت يكى فعل جهاد وفى معناه الامر بالمعروف والنهى عن المنكر و يكى قوت داعيه او كه بگفت مردم يا بسبب قرابت و مانند آن، آن داعيه متلاشى نه گردد ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾

﴿فَذَٰلِكَ﴾ است عظيم القدر در تحقيق تثبيت اين خصال و بيان منزلت آنها عند الله. و از اينجا معلوم مى‌شود كه قتال مرتدين تِلو غزوه بدر و حديبيه بود و نمونۀ از مشاهد عظيمه القدر.

١– آنها را ريزه ريزه مى‌كرد.

٢–

قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ [المائدة: ۵۵]. انما در کلام عرب برای دلیل جمله سابقه و تحقیق و تثبیت او می‌آید.

یعنی ای مسلمانان از ارتداد عرب و جموع مجتمعه ایشان چرا می‌ترسید جز این نیست که کار ساز و ناصر و یاری دهندهٔ شما در حقیقت خدا است که می‌ریزد الهام خیر و می‌نماید تدبیر امور، و رسول او که سر رشته ترغیب بر جهاد در عالم آوردهٔ اوست وبرای امت خود بدعای خیر دستگیر ایشان است.

و در ظاهر محقین اهل ایمان که به اقامت صلوه و ایتاء زکوه بوصف خشوع و نیایش متصف‌اند و تحمل داعیه الهیه کنند و خدای تعالی بر دست ایشان کارهای نیک در عالم سرانجام فرماید.

و سبب نزول و ماصدَق این آیت صدیق اکبرﷺ است لفظ عام است شامل همه محقین و دخول سبب نزول قطعی[1].

أخرج البغوي «عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ نزلت في الـمؤمنين فقيل له: انها نزلت في علي فقال: هو من الـمؤمنين».

نه چنانکه شیعه گمان بردند و قصه موضوعه روایت کنند و ﴿رَٰكِعُونَ﴾ را حال از ﴿وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ می‌گیرند و برتافتن انگشتری بجانب فقیری در حالت رکوع فرود می‌آرند و سیاق و سباق آیت را برهم زنند. خدای تعالی اعضای ایشان را از هم جدا سازد چنانکه ایشان آیات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا کردند.

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ مفهوم این کلام آنست که ولایت مسلمانان و کار سازی ایشان خصوصاً در مثل این حوادث عظام بسابقین متصفین بصفات کمال لائق است نه غیر ایشان.

۱- یعنی آن شخصی که سبب نزول آیت باشد داخل شدن او در مصداق آیت قطعی و یقینی است.

قوله تعالی: ﴿مَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ﴾ امرست بطاعت خدا و رسول و خلیفهء رسول و ترغیب است بر آن، و بیان آنکه غلبهء اسلام موقوف است بر آن و سعادت محصور است در آن.

چون این همه بیان نموده شد باید دانست که وعدهٔ خدای تعالی راست است و انجاز این وعده در زمان حیات آنحضرتﷺ واقع نشد، زیرا که فوجی مجتمع برای قتل اهل ارتداد در آن زمان نه برآمد و بعد شیخین در این مُدَد متطاوله نیز قتال مرتدین بجمع رجال و نصب آلات قتال بوقوع نیامده لامحاله مصداق وعده جنود مجنّده صدیق اکبر است رضی الله عنه که بجهت محاربه مرتدین برآمدند و بعون الهی در اسرع حین و احسن وجوه سرانجام آن امر عظیم دادند. و جمع رجال و نصب قتال بافِرَق مرتدین یکی از لوازم خلافت است، زیرا که خلافت راشده ریاست خلق است در اقامت دین و جهاد اعداء الله واعلاء کلمه الله بوجهی که وی و تابعان وی در این اقامت ممدوح باشند و ثنا و رضا بایشان متوجه شود، و جهاد مرتدین از اعظم انواع اقامت دین است و رضا و ثنا بر ایشان در این آیات اظهر من الشمس فی رابعه النهار.

و نیز باید دانست که ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾ ترغیب است بتولّی خلیفه راشد و صدیق اکبر رضی الله عنه مورد نص است و آن قطعی الدخول است و این اشاره است بوجوب انقیاد خلیفه راشد و دلالت است بر تحقق خلافت حضرت صدیق.

و نیز باید دانست که حق سبحانه بتأکید گواهی میدهد بر آن که آن جماعه در وقت قیام بقتال مرتدین محبوبین ومحبّین و کذا کذا باشند و این همه صفات کمال است پس اگر حضرت صدیق در خلافت خود بر حق نمی‌بود جمعی که به امر او جهاد کردند و با او بیعت نمودند و به استخلاف او راضی شدند محبین و محبوبین و متصفین باوصاف کمال نباشند واللّازم باطل بشهاده الله تعالی.

و نیز باید دانست که اینجا گفته شد ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ﴾ و در ظاهر صورت اجتماعیه آوردن مسلمین از دست حضرت صدیق رضی الله عنه اتفاق افتاد واین همچنانست که

فرمود: ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: ۱۷][1]. اتيان بقوم كذا و كذا في الحقيقت فعل حق است سبحانه و تعالى و حضرت صديق كالجارحه اند در آن. كدام منزلت بالاتر از اين منزلت خواهد بود بعد منزله الانبياء صلوات الله وسلامه عليهم؟ و كدام كامل و مكمل مانند او باشد ﴿ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ ۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ ۝٤﴾ [الجمعة: ٤].

و نيز بايد دانست كه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ هر چند لفظ عام است اما مورد نص صديق اكبرؓ است و دخول مورد نص در عام قطعى است پس صديق اكبر ولى مسلمانان و كارساز ايشان است و همين است معنى خلافت راشده. و صديق اكبر متصف باقامت صلوه و ايتاء زكوه است با وصف خشوع يا با وصف اكثار نوافل صلوه و اين معنى يكى از لوازم خلافت خاصه است.

و نيز بايد دانست كه امر جهاد و قتال منسوب مى‌شود بآمر در عرف شائع بلكه آمر مى‌بايد كه احق باين صفات باشد تا پرتو وى در دل ديگران كار كند پس صفات ششگانه در صديق اكبرؓ على أكمل الوجوه متحقق باشد و اين معنى از لوازم خلافت خاصه است بلكه مى‌تواند بود كه اينهمه صفات ششگانه صفات صديق باشد كه بطريق تعريض ادا كرده شد كما قال عزّ من قائل: ﴿وَلَا يَأْتَلِ أُوْلُواْ ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ وَٱلسَّعَةِ﴾ [النور: ۲۲]. الآية

مراد اينجا حضرت صديق است رضى الله عنه تنها اما بلفظ جمع بيان نموده آمد چنانكه قاعده تعريض است.

و از قرائن اين معنى آنست كه در صورت قتال مرتدين لوم لائمى كه از مسلمانان باشد پيش نمى‌آيد و لوم كافران را اعتبار نيست پس ذكر ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾ تنها براى صديق اكبر است چون در قتال مانعين زكوه صحابه اشكال داشتند و ملامت پيش

۱-

گرفته بودند و نزدیک حضرت صدیق کفر و ارتداد آن فریق محقق بود، به اشکال و ملامت آنجماعه التفات نه نمود و از بحث ایشان خوفی بر دل مبارک او راه نیافت و از امضای رأی خود باز نماند فذلک قوله تعالی: ﴿لَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ﴾.

وقال الله تعالی في سورة الفتح: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَۖ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: ١٦].

«بگو یا محمد پس ماندگان را از بادیه نشینان که عنقریب خوانده خواهید شد بسوی جنگ قومی خداوندانِ کار زار سخت که جنگ کنید با ایشان یا آنکه ایشان مسلمان شوند پس اگر فرمان برداری کردید بدهد خدای تعالی شما را مزد نیک و اگر رد گردانید چنانکه رو گردانیده بودید پس از آن دعوت عقوبت کند شما را عقوبت درد دهنده».

سبب نزول آیه بر وفق اجماع مفسرین و دلالت سیاق و سباق آیات و برطبق مضمون احادیث صحیحه آنست که آنحضرتﷺ سال حدیبیه اراده نمودند که عمره بجا آرند پس دعوت فرمودند اعراب و اهل بوادی را تا در این سفر برکاب آنجنابﷺ سعادت اندوز باشند، زیرا که احتمال قوی بود که قریش از دخول مکه مانع آیند و سبب کینه‌های که از جهت کشته شدگان بدر و احد و احزاب در قلوب ایشان متمکن بود متعرض بحرب شوند، و در این هنگام بحسب تدبیر عقل لابد است از استصحاب جمعی کثیر تا از شرّ قریش ایمنی حاصل شود. بسیاری از اعراب دعوت آنحضرتﷺ گوش نکرده از این سفر تخلف نمودند و بعضی به اشغال ضروریه در اهل و مال تعلل کردند و مخلصین مسلمین که سر تا پا به بشاشت ایمان ممتلی بودند مرافقت و موافقت را سعادت دانسته صحبت اختیار نمودند چون نزدیک بحدیبیه رسیده شد قریش بحمیت جاهلیت مبتلا گشته مستعدّ قتال و جدال شدند بعد اللتیا واللتی صلح مغلوبانه در آنجا اتفاق افتاد و بیرون مکه دَم

احصار[۱] ادا کردند و بازگشتند چون در این سفر اخلاص مخلصان مُبرهن گشت و بر خواطر ایشان کرْب عظیم مستولی شده بود بسبب فوت عمره و از جهت صلح مغلوبانه، حکمت الهی تقاضا فرمود که جبر قلوب ایشان نماید به مغانم خیبر که عنقریب بدست ایشان افتد و آن مغانم را خاص بحاضرین حدیبیه گرداند غیر ایشان را اذن خروج نداد و در آن مغانم شریک نگردانید.

قال الله تعالی: ﴿سَيَقُولُ ٱلْمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبْلُ﴾ [الفتح: ۱۵].

و به اِخبار[۲] رضای خود از آنجماعه که در حدیبیه بیعت نمودند.

قال الله تعالی: ﴿لَّقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: ۱۸][۳].

و هیچکس از حاضران حدیبیه از این بیعت تخلف نه کرد إلا جُدّ بن قیس منافق تنها.

وأخرج البغوي وغيره «عن جابرﷺ أن رسول اللهﷺ قال: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[٤].

و این مشهد یکی از مشاهد خیر است که صحابهٔ کرام در آن مشهد به مقامات عالیه فائز گشتند.

و به مغانمی که بعد مهلتی بدست ایشان افتد مانند غنائم حنین.

و به مغانم اخری که گاهی عرب بر آن قادر نشده بودند و آن مغانم فارس و روم است که بسبب قوت و شوکت و کثرت عدد و عُدد ایشان اصلاً غلبه بر آن جماعه و اخذ مغانم از ایشان در خیال عرب نمی‌گذشت. قال الله تعالی: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً﴾

۱- اکر شخصی به ارادهی حج و یا عمره احرام ببندد و در راه به مانعی برخورد کند و نتواند به عمره و یا حج خویش ادامه دهد این حالت را «احصار» می گویند، بر این شخص دَم (قربانی) لازم است.

۲- عطف بر «به مغانم خیبر» است.

۳-

٤-

[الفتح: ۲۰]. مغانم عرب است حنین و مانند آن ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِۦ﴾ مغانم خیبر است که متصل حدیبیه بدست ایشان آمده ﴿وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُواْ عَلَيْهَا﴾ [الفتح: ۲۱]. مغانم فارس و روم است.

و نیز حکمت الهیه تقاضا نمود که تهدید متخلفین و تفضیح حال ایشان کرده شود. قال الله تعالی: ﴿قُل لِّلْمُخَلَّفِينَ...﴾ [الفتح: ١٦][1]. و از آینده دعوتِ ایشان است برای قتال اولی باس شدید اعلام کرده آید تا پیش از وقوع واقعه تأمل وافی در عواقب قبول دعوت و عدم قبول آن کرده باشند و چون روی دهد بر بصیرت باشند از آن، و احتمالات عقلیه[2] مشوش حال ایشان نگردد فذلک قوله ﴿سَتُدْعَوْنَ﴾ بطریق اقتضا[3] از این کلمه مفهوم شد که در زمان مستقبل داعیی خواهد بود اعراب را بسوی جهاد کفار، و از این دعوت تکلیف شرعی متحقق خواهد شد اگر قبول دعوت کنند ثواب آن بیابند و اگر رد کنندمعاقَب شوند و این لازم بیّن[4] خلیفه راشد است و دعوت بسوی جهاد اعظم صفات خلیفه است.

۱-

۲- احتمال اینکه جهاد به در گاه پروردگار قبول باشد یانه، در جنگ کامیابی حاصل شود یا نشود...؟

۳- وقتی که از یک کلامی استدلال می‌شود، چهار طریقه‌ی استدلال طوری است که نتیجه صحیح می‌دهد و آن عبارت است از:

۱- عبارة النص: که از الفاظ استدلال شود و آن الفاظ به این مقصد گفته شده باشد که از آن‌ها استدلال شود.

۲- اشاره النص: از الفاظ استدلال شود مگر آن الفاظ برای این هدف به کار برده نشده باشد.

۳- دلالة النص: از معنای لفظ استدلال شود و دلالت لغوی بر آن معنی موجود باشد.

٤- اقتضاء النص: از معنای لفظ استدلال شود و صحت کلام بر آن معنی عقلا و یا شرعاً موقوف باشد... و اگر بغیر از طرق چهاگانه‌ی مذکور به طریق دیگری استدلال شود، آن استدلال فاسد و فاقد اعتبار می‌باشد. برای تفصیل بیشتر به کتب اصول فقه مراجعه شود.

٤- لازم بیّن آن است که آن گاه لازم وملزوم آن تصور شود به مجرد تصور این دو، عقل به لزوم در میان آن‌ها یقین نماید مثل اگر برای دو شخص به طور مساوی دو دو کتاب بدهیم لازم میآید که کتاب‌ها باید چهار عدد

پس از این آیت وعدهٔ وجود داعی بسوی جهاد و اثبات خلافت او مفهوم شد در تفتیش آنیم که این داعیان که بودند و این اوصاف بر کدام شخص منطبق شد؟

یکی از آن اوصاف آنست که دعوت برای اعراب باشد که بادیه نشینان‌اند گو اهل شهر را نیز دعوت کنند.

دوم آنکه دعوت بقتال کفار اولی بأس شدید باشد و معنی اولی بأس شدید آن است که از جماعهٔ که مستعد قتال شده‌اند داعیان و مدعوان همه شدت بأس بیشتر داشته باشند و إلا شدت و ضعف امر نسبتی است هر ضعیفی شدید است به نسبت اضعف ازو، و لیکن عرف عام با مستعدان قتال می‌سنجد اگر به نسبت این مستعدان اکثر و قوی و به ا سباب بیشتر باشند اولی بأس شدید گویند و الا نه. معنی اولی بأس شدید آن است که بمقتضای قیاس و بحکم عقول مفطوره در بنی آدم اقرب بغلبه دیده شود اگر چه فضل الهی بخرق عادت آن جموع مجموعه را بدست اولین بر هم زند.

سوم آنکه دعوت برای غیر قریش باشد، زیرا که تنکیر قوم[1] می‌فهماند که هُم غیر الاولین الذین دعا الیهم رسول اللهﷺ فی الحدیبیه و در صورتی که مدعو الیهم قریش باشند نظم کلام چنین باید ساخت **ستدعون إليهم مرة أخرى** و گفته نشود **ستدعون إلى قوم**.

چهارم آنکه این دعوت برای قتالی باشد که منتهی نه گردد إلا به اسلام یا قتال این قوم اولی بأس شدید نه دعوت برای احکام خلافت خلیفه و شکست بغاهٔ مسلمین

باشد و این لازم بیّن است. و اگر لازم طوری که گفتیم نباشد یعنی عقل برای لزوم در میان دو چیز بر علاوه از لازم و ملزوم به چیز سومی نیز احتیاج پیدا کند، آن لازم غیر بیّن است.

۱- اسم بر دو قسم است:

۱- اسم نکره که دلالت بر غیر معیّن بکند مثل: «رجل» که هر مردی را رجُل گفته می‌توانیم ومثل: «قوم» که شامل هر قومی شده می‌تواند خواه قوم از عرب باشد و یا از فارس.

۲- اسم معرفه: که بر شخص و یا چیزی عیّن دلالت نماید مانند: زید که بر همان مسمای خویش دلالت می‌کند.

چنانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه دعوت فرمود اهل مدینه را (برای تقویه خلافت خویش و شکست دادن مخالفین در جنگ جمَل و جنگ صفّین)، یا برای ترسانیدن دشمن و چون هیبت افتاد باز گردند بدون قتال چنانکه آنحضرتﷺ در تبوک دعوت فرمودند بر خروج بسوی روم و چون قیصر از جای خود حرکت نه کرد بازگشتند و در آنجا قتالی واقع نشد.

چون این مقدمه دانسته شد باید دانست که این داعی صادق است بر خلفای ثلاثه لاغیر، زیرا که بحسب احتمالات عقیله این داعی یا جناب مقدس نبوی استﷺ یا خلفای ثلاثه یا حضرت مرتضی رضوان الله علیهم یا بنی اُمیه یا بنی عباس یا اتراک که بعد دولت عرب سر بر آوردند لایتجاوز الأمر عن ذلك.

از آنحضرتﷺ دعوت کذا واقع نشد، زیرا که نزول آیت در قصهٔ حدیبیه است و غزوات آنحضرتﷺ بعد حدیبیه محصور و معلوم است، بر هیچ یک دعوت کذا صادق نمی‌آید متصل حدیبیه غزوهٔ خیبر واقع شد و هیچکس را از اعراب در آن غزوه دعوت نه فرمودند بلکه غیرِ حاضرین حدیبیه ممنوع بودند از حضور در آن مشهد کما قال: «قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل»[1].

و بعد از آن غزوهٔ الفتح پیش آمد فی الجمله دعوتی واقع شد اما نه برای قتال قوم اولی بأس شدید، زیرا که ایشان همان بودند که دعوت حدیبیه برای ایشان بود و نظم کلام دلالت بر تغایر این دو قوم می‌نماید.

و غزوه حنین نیز مراد نیست، زیرا که «هوازن» اَقل و اذل بودند از آنکه به نسبت دوازده هزار مرد جنگی که در رکاب شریف حضرت نبویﷺ از مهاجرین و انصار و

۱-

اعراب و مسلمه الفتح نهضت کرده بودند ایشان را اولی بأس شدید گفته شود و هر چند حکمت الهی در مقابله ﴿أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ﴾ جولتی در کار ایشان کرده باشد[۱].

و غزوه تبوک نیز مراد نیست، زیرا که ﴿تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ در آنجا متحقق نشد غرض آنجا ایقاع هیبت بود در قلوب شام و روم چون هر قل جنبش نه کرد و فوجی نه فرستاد باز مراجعت فرمودند.

و بنو امیه و بنو عباس و مَن بعد ایشان گاهی اعراب حجاز و یمن را بقتال کفار نخوانده‌اند کما هو معلوم من التاریخ.

قطعاً این دعوت مقیده در این مدد متطاوله غیر از خلفای ثلاثه متحقق نه گشت. قال الواقدی: «لـما قُبض رسول الله ﷺ استخلف ابوبكر رضي الله عنه فقُتل في خلافته مسيلمةُ الكذاب ابن قيس الذي ادّعي النبوة وقاتل بني حنيفة وقُتل ايضاً سجاح والأسود العنسي وهرب طليحة الى الشام وفتح اليمامه وأطاعت العربُ لأبي بكر الصديق رضي الله عنه فعوّل عند ذلك أن يبعث جيوشه إلى الشام وصرف وجهه إلى قتال الروم فجمع الصحابة رضي الله عنهم في الـمسجد وقام فيهم فحمد الله وأثني عليه وذكر النبي ﷺ ثم قال: أيها الناس إعلمو ان الله تعالى قد فضّلكم بالإسلام وجعلكم من أمة محمد عليه الصلوه والسلام وزادكم إيمانا ويقينا ونصركم نصرا مبينا فقال فيكم اليوم اكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا واعلموا أن الرسول ﷺ كان بوجهه وهمته إلى الشام فقبضه الله تعالى واختارله مالديه ﷺ الا واني عازم ان اوجه الـمسلمين باهاليهم وأموالهم إلى الشام فإن رسول الله ﷺ أمرني بذلك قبل موته فقال زُويت لي الأرضُ مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي لي منها فما قولكم في ذلك رحمكم الله؟ قالوا: يا خليفه رسول الله ﷺ مُرنا بأمرك ووجّهنا حيث شئت فان الله عز وجل فرض طاعتك علينا فقال تعالى: واطيعوا الله

۱- چنانکه در قرآن کریم آمده است: ﴿وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ﴾ [التوبة: ۲۵]. در این آیت به طور واضح خداوند متعال بیان می‌کند که فریق مقابل کم و ذلیل بوده‌اند.

واطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم. قال: ففرح ابوبكرﷺ بقولهم وسرَّ سرورا عظيماً ونزل عن الـمنبر فكتب الكتاب الي ملوك اليمن وامراء العرب والى أهل مكه وكانت الكتب كلها يومئذ نسخه واحده بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عتيق ابن ابي قحافه الي سائر الـمسلمين سلامٌ عليكم فإني احمد الله الذي لا إلٰه إلا هو ونصلي على نبيه محمدﷺ واني قد عزمت علي ان اوجّهكم الي الشام لتأخذوها من ايدي الكفار فمن عول منكم على الجهاد فليبادر على طاعة الله وطاعة رسوله ثم كتب: انفروا خفافا وثقالاً الاية ثم بعث الكتاب إليهم واقام منتظر جوابهم وقدومهم فكان أوّل من بعث إلي اليمن انس بن مالك خادم رسول اللهﷺ انتهي كلامه»[1].

و برهان بر بودن حضرت صديقﷺ كالجارحه در اين دعوت و ظهور سرّ حديث قدسى كه در مخاطبه آنحضرتﷺ واقع است إبْعث جيشاً نبعث خمسه مثلَه[2] در اين واقعه ظاهر و باهر بود و اين نامه در دل مردم كارى كرد كه از ميزان عقل معاشى بيرون است تا آنكه در غزوهٔ يرموک چهل هزار كس مجتمع شد و كوشش عجيب از دست ايشان بر روى كار آمد و فتحى كه هيچگاه از زمان حضرت آدم تا اين دم واقع نه شده بود ظهور نمود. كشودِ كار اضعافا مضاعف از كوشش و اهتمام ظاهر گرديد و اين فعل حضرت صديق دستور العمل فاروق اعظم شدﷺ، بهمين اسلوب در واقعهٔ قادسيه دعوت اعراب فرمود.

في كتاب روضة الأحباب عند ذكر غزوه القادسية چون خبر رسيد كه عجم يزد گرد را بباد شاهى برداشتند و امور خود مهيا ساختند اميرالمؤمنين عمرﷺ به هر يک از عمال خود نامه نوشت بدين مضمون كه: بايد در آن ناحيه هر كرا داند كه اسپ و سلاح دارد و

١-

٢-

از اهل نجدت و شجاعت و مقاتله بود ساختگی نموده بتعجیل تمام بجانب مدینه روان سازد[۱].

و همچنین دعوت امیر المؤمنین عثمانﷺ برای کمک عبدالله بن ابی سرح چون در افریقیه با مَلِک آنجا مقاتله در پیش کرد مشهور است.

چون ثابت شد که این خلفا داعی بودند بدعوت موصوفه فی القرآن ثابت شد که خلفای راشدین بودند دعوت ایشان موجب تکلیف ناس شد و بقبول آن مستحق ثواب و بعدم قبول مستوجب عذاب گشتند وقال الله تعالى في سوره الفتح:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: ۲۹].

یعنی: «محمدﷺ پیغامبر خداست و آنانکه همراه اویند سخت‌اند بر کافران مهربان‌اند در میان خودها می‌بینی ای بیننده ایشان را رکوع کننده و سجده نماینده می‌طلبند بخشایش از خدا و خوشنودی را، علامت صلاح ایشان در روهای ایشان است از اثر سجده، آنچه مذکور می‌شود داستان ایشان است در تورات و داستان ایشان است در انجیل ایشان مانند زراعتی هستند که بر آورده است گیاه سبز خود را پس قوت داد آن را پس سطبر شد پس با یستاد بر ساقهای خود، به شگفت می‌آرد زراعت کنندگان را عاقبت حال غلبه اسلام آنست که بخشم آرد خدای تعالی بسبب ایشان کافران را وعده داده است خدای تعالی آنان را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کردند از این امت آمرزش بزرگ».

سوق کلام برای تشریف آن مخلصان است که در سفر حدیبیه همراه آنحضرتﷺ بودند و بشارت بغلبه ایشان بر جمیع امم. قوله تعالی محمد رسول الله چون سخن در

۱-

ستایش این قوم افتاد لازم شد اولاً ذکر امام ایشان و در ستودن پیغامبرﷺ بهمین کلمه اکتفا کرده شد که محمد رسول الله یعنی کدام فضیلت است که در ضمن رسول الله نیامده؟ «وکلّ الصید في جوف الفرا»[1].

قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ مراد از این جماعت آنانند که در سفر حدیبیه همراه آنجناب بودندﷺ، زیرا که سوق کلام برای تشریف این جماعه است و حقیقت معیت، معیت در جای است یا در سفری، و معیت دینیه مثلا مجاز است لایلتفت إلیه مادام للحقیقة مساغ.

و در حدیث مستفیض فضیلت اهل حدیبیه آمده.

قوله ﴿أَشِدَّآءُ﴾ (از این جا فضائل این گروه شروع می شود) و فضائل مجموع‌اند در دو نوع:

۱- حسن معامله که در میان ابناء جنس خود باشد.

۲- حسن معامله که در تهذیب نفس خود بود.

خدای تعالی هر دو قسم را برای ایشان جمع می‌فرماید، درمیان ابنای جنس خود به این وضع معامله می‌کنند که قوت غضبیه را مقتدی بغضب الهی ساخته‌اند و رحمت و رأفت را موافق رحمت الهیه گردانیده‌اند هر که مردود اوست شدت غضب ایشان بروست

۱- در تاریخ یافعی آمده است که ابتدای این ضرب المثل طوری بوده که چند نفر به قصد شکار به صحرا رفته بودند و در آنجا یکی از آن‌ها خرگوشی شکار کرد و دیگری بچه آهویی و دیگری کبکی، اما یک نفر از آنها گوره خر خیلی چاقی شکارکرد وبه خانه‌هایشان برگشتند. در خانه زنهای شکارچی‌ها از شکار شوهران شان تعریف و تمجید کردند. یکی گفت که شوهر من خرگوش خوبی شکار کرد و دیگری....، آن زنی که شوهرش گوره خر شکار کرده بود گفت: «کلّ الصید فی جوف الفر». یعنی: «شکار شوهرهای تان در مقابل شکار شوهر من ارزش و اهمیتی ندارد».

و در این جا نیز چون جناب محمد رسول الله به صفت رسالت موصوف می‌باشند بقیهٔ صفات نیک و پسندیده (مثل علم، شجاعت، سخاوت و...) در آن داخل است

و هر که مقبول اوست رأفت و رحمت ایشان برای اوست و هذا کمال التخلّق بأخلاق الله تعالی، و برای تهذیب فیما بینهم و بین الله به اکثار صلوات مشغول‌اند که الصلوه معراج المؤمن.

﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا﴾ بیان کمال اخلاص ایشان است باطن ایشان موافق با ظاهر است.

﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم﴾ یعنی خشوع و نیایش ایشان در بارگاه الهی نه خطره ایست که از یک طرف دیگری می‌رود بلکه ملَکه[1] ایست راسخه که عمری در تحصیل این صفت صرف کرده‌اند و دلهای ایشان از صلوات ایشان حظ وافر گرفته و رنگ مناجات محیط بواطن ایشان شده تا آنکه بر چهرهٔ ایشان طفاحه از دل ایشان جوشید و پرتوی از انوار باطن ایشان بر ظاهر افتاده که کلّ اناء یترشح بما فیه.

قوله تعالی: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ﴾ و ﴿ذَٰلِكَ﴾ اینجا اشاره است بکلمهٔ کزرعٍ کقوله تعالی: ﴿وَقَضَيۡنَآ إِلَيۡهِ ذَٰلِكَ ٱلۡأَمۡرَ أَنَّ دَابِرَ هَٰٓؤُلَآءِ مَقۡطُوعٞ مُّصۡبِحِينَ ٦٦﴾ [الحجر: ٦٦][2].

قوله تعالی ﴿كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ﴾ اینجا چهار کلمه گفته شد اول دلالت می‌کند بر ابتدای امر و آخر دلالت می‌نماید بر کمال نمو او که بعد از آن نموی نیست و شک نیست که انتقال آنحضرت‌ﷺ از حالی بحالی تدریجاً بوقوع آمد بوجهی که چهار مرتبه ضبط آن عدد کثیر نمی‌نماید، لامحاله مراد اینجا انتقالات کلیه است که در چهار عدد محصور شود این است دلالت لفظ و چون ماصدق این کلام را تأمل کنیم انتقالات کلیه چهار عدد می‌یابیم:

اول آنکه آنحضرتﷺ در مکه مبعوث شدند و اهل مکه همه مشرک بودند بتحریفات

۱- ملَکه به آن کیفیت نفسانی گفته می‌شود که در نفس انسانی راسخ گشته باشد و به سبب آن اعمال به آسانی و حالت طبیعی از آن نفس صادر شود.

۲-

آبای خود مطمئن گشته بانکار و اضرار برخاستند اینجا اسلام نو پیدا شد بر اظهار آن قادر نبودند.

دوم آنکه از دست مشرکین خلاص شده بمدینه هجرت کردند و به جهاد اعداء الله مشغول شدند بقتال قریش قصداً و بقتال غیر ایشان تبعاً تا آنکه فتح مکه نمودند و تمام حجاز در اطاعت آنحضرتﷺ راست گشت اینجا صورت بادشاهی ناحیۀ از نواحی زمین پیدا شد و در انتهاء این حال آنحضرتﷺ از دار دنیا برفیق اعلی انتقال فرمودند.

حرکت سوم آن بود که شیخین با دو بادشاه ذو شوکت که بر تمام عالم غالب بودند کسرای و قیصر قصد جهاد نمودند تا آنکه هر دو دولت پائمال شوکت اسلام گشت و از آنها نامی و نشانی نماند.

حرکت چهارم خُرد کاریها که ملوک نواحی را که در اصل باج دِه کسری و قیصر بودند و در حد ذات خود نیز قوتی و شوکتی بهم رسانیده بودند بر انداخته شود و رواج اسلام در بلاد مفتوحه پدید آید و در هر شهری مساجد بنا شوند و قضات منصوب گردند و روات حدیث و مفتیان فقه مسکن گیرند چون خبر را با مخبَر عنه در انتقالات کلیه مطابقت یافتیم معلوم شد که مطمح اشارت قرآن همین انتقالات بوده است.

چون این مقدمه واضح شد باید دانست که خلفاء از جمله ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ بودند بالقطع پس ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ...﴾ وصف ایشان باشد و این یکی از لوازم خلافت خاصه است و مطمح اشارت ﴿فَٱسۡتَغۡلَظَ﴾ خلافت شیخین است و مرمی بصر در ﴿فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ﴾خُرد کاریهاست که در زمان حضرت عثمانرضي الله عنه به وقوع آمد و نیز آنچه بعد ذهاب فرقۀ مسلمین و وجود کلمه ایشان بقصد خلیفه وقت یا بغیر قصد او بمجرد تدبیر الهی صورت گرفته است اینجا معلوم شد فخامت شأن خلفاء و رسوخ قدم ایشان در تائید اسلام و آنکه بدست ایشان جهاد اعداء الله و اعلای کلمة الله بوجهی واقع شد که مقبول جناب ربوبیت باشد و موجب ثنای جمیل گردد.

قوله تعالی: ﴿يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ﴾ اشاره بکمال رضا است، زیرا که در قصبهٔ مسلمین زارع حضرت الوهیت است.

قوله تعالی: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم﴾ ضمیر مِنهم راجع است بآنچه از ﴿فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ﴾ مفهوم گشت یعنی اسلام غالب خواهد آمد و جمعی کثیر در اسلام داخل خواهند شد وعده کرده است خدای تعالی مر جمعی را که از این جماعه ایمان آوردند و عمل صالح نمودند اجر عظیم که نعیم مقیم است قال الله تعالی فی سوره التوبه بعد ما أمر بمقاتله اهل الکتاب: حتی یعطوا الجزیه عن یدٍ وهم صاغرون[1] وبعد ما ذكر من كفرهم واتخاذهم أرباباً من دون الله ما يقتضي غضب الله عليهم والأمر بقتلهم: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٣٢ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٣٣﴾ [التوبة: ٣٢-٣٣][2].

ثم قال في سوره الصف بعد ما ذكر الـمفترين على اللهﷻ: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: ٨-٩][3].

«می‌خواهند مشرکان و نصاری و غیر ایشان که فرو نشانند نور خدا را به دهان خویش و قبول نمی‌کند خدا تعالی مگر آن که تمام گرداند نور خدا را اگر چه ناخوش دارند آن را کافران اوست آن که فرستاد پیغامبر خود را بهدایت و دین درست تا غالب سازد آنرا بر ادیان همه آن اگر چه ناخوش باشند از آن مشرکان».

۱-

۲-

۳-

سوق کلام برای آنست که نصاری خصوصاً و جمیع اهل ادیان منسوخه عموماً اعتقاد سوء در جناب ربوبیت بهم رسانیدند و در پی عداوت دین حق که حنیفی (ابراهیمی) است افتادند و این معنی مهیّج غضب الهی گشت لهذا ارادهء ایزدی متعلق شد بکبْت و بر هم زدن این فرَق و صورت کَبت و بر هم زدن ایشان در غیب الغیب چنین مقرر شد که ارسال رسول با هدایت و دین راست کرده شود بوجهی که مفضی گردد به اظهار دین حق بر جمیع ادیان.

قوله: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ بدو وجه مفسر شود.

یکی آنکه نور الله را چراغی یا آتش قلیلی گمان نموده‌اند که به پُف دهان فرد میرد حاش لله این نور خدا است فف دهان را آنجا چه گنجایش!.

دیگر آن که شبهات باطله ایراد می‌نمایند و امر را بر کسیکه ضعیف العقل است مشتبه می‌سازند بخیال آنکه دین اسلام به این فعل نقصانی پذیرد حاش لله این مراد حق است سبحانه او را نتوان ناقص ساخت.

قوله تعالی: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ چون ظهور دین حق بر جمیع ادیان در زمان آنحضرتﷺ صورت نه گرفت، زیرا که هنوز نصارا و مجوس با طمطراق خود قائم بودند عامه مفسرین در تفسیر این آیه فرو ماندند.

قال الضحاك: «ذلك عند نزول عيسى‌؛»[1].

«وقال الحسن بن الفضل ليظهره على الدين كله بالحجج الواضحة»[2].

امام شافعی سخنی از این همه استوارتر آورد قال: «أظهر اللهُ رسوله على الأديان بأن لكل من سمع انه الحق وما خالفه من الأديان باطل وقد أظهره بأن جُمّاع الشرك دينان دين

-۱

-۲

أهل الکتاب ودين الأميين[۱] فقهر رسول اللهﷺ الأمّيّين حتي دانوا بالإسلام واعطى بعض أهل الكتب الجزيه صاغرين وجرى عليهم حكمة فهذا ظهوره على الدين كله»[۲].

فقیر می‌گوید عفی عنه چون در معنی آیتی اشکالی بهم می‌رسد دو چیز ضرور است:

یکی آنکه کتاب الله را با معنای که تقریر می‌کنند در میزان صُراح عقل که مألوف به اوهام نباشد بسنجیم اگر هر دو با هم موافق شدند فبها وإلا آن معنی را ترک نمائیم.

دیگر آنکه حدیث آنحضرتﷺ را پیشوای خود سازیم، زیرا که ویﷺ مبیّن قرآن است. چون غلبه آنحضرتﷺ بر نصارای نجران و مجوس هجر و یهود خیبر و اخذ جزیه و خراج از ایشان در یک پله نهیم و کلمه ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ در پلهٔ دیگر گزاریم با هم موافق نه شوند غلبه بر طائفهٔ قلیله از اهل دین غلبه بر ادیان نباشد، غلبهء تمام آن است که بیضهٔ آن دین مستباح گردد و حامیانش همه بر هم خورند تا آن که هیچ کس داعی آن دین نماند و عزّ و شرف آن دین مطلقاً زائل گردد.

اما حدیث النبيﷺ فقد أخرج مسلم «عَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي خُطْبَتِهِ « أَلاَ إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أُعَلِّمَكُمْ مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي يَوْمِي هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لاَ يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرَؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانَ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أُحَرِّقَ قُرَيْشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذًا يَثْلَغُوا رَأْسِي فَيَدَعُوهُ خُبْزَةً قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرَجُوكَ وَاغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ»[۳].

۱- عرب در هنگام رسالت سرور کائنات به سه مذهب داخل بودند گروهی مسیحی، برخی یهودی و عده‌ای نیز مشرک بودند. مشرکین را به این وجه «امی» می‌گفتند که خواندن و نوشتن در بین آنها رواج نبود.

۲

۳-

وأخرج مسلم «عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَ زَوَى لِىَ الأَرْضَ فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَإِنَّ أُمَّتِى سَيَبْلُغُ مُلْكُهَا مَا زُوِىَ لِى مِنْهَا وَأُعْطِيتُ الْكَنْزَيْنِ الأَحْمَرَ وَالأَبْيَضَ»[١].

وأخرج مسلم «عن أبي‌هريره قال قال رَسُولُ اللَّه:ﷺ هَلَكَ كِسْرَى ثُمَّ لاَ يَكُونُ كِسْرَى بَعْدَهُ وَقَيْصَرُ لَيَهْلِكَنَّ ثُمَّ لاَ يَكُونُ قَيْصَرُ بَعْدَهُ وَلَتُقْسَمَنَّ كُنُوزُهُمَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ »[٢].

وأخرج مسلم «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ « لَتَفْتَحَنَّ عِصَابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَوْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَنْزَ آلِ كِسْرَى الَّذِى فِى الأَبْيَضِ»[٣].

وأخرج الترمذي في حديث طويل «عَنْ عَدِىِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ قال رَسُولُ اللَّه:ﷺ: إِنِّى لاَ أَخَافُ عَلَيْكُمُ الْفَاقَةَ فَإِنَّ اللَّهَ نَاصِرُكُمْ وَمُعْطِيكُمْ حَتَّى تَسِيرَ الظَّعِينَةُ فِيمَا بَيْنَ يَثْرِبَ وَالْحِيرَةِ أَكْثَرُ مَا تَخَافُ عَلَى مَطِيَّتِهَا قَالَ فَجَعَلْتُ أَقُولُ فِى نَفْسِى فَأَيْنَ لُصُوصُ طَيِّئٍ»[٤]؟.

وأخرج احمد «عن الـمقداد انه سمع رسول اللهﷺ يقول: لاَ يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ بَيْتُ مَدَرٍ وَلاَ وَبَرٍ إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الإِسْلاَمِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ ذَلِيلٍ إِمَّا يُعِزُّهُمُ اللَّهُ فَيَجْعَلُهُمْ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ يُذِلُّهُمْ فَيَدِينُونَ لَهَا قلت فيكون الدين كله لله»[٥].

آنچه مقتضای این احادیث صحیحه است آنست که تمام ظهور دین بعد آنحضرتﷺ خواهد بود.

اگر عائد (ضمیر منصوب متصل) در ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ﴾ به هُدی و دین حق راجع گردانیم معنی چنین باشد که ارسال رسول به هدی و دین حق مفضی خواهد بود بظهور آن هدی

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

ودین حق بر جمیع ادیان اینجا لازم نیست که بحضور آنحضرت باشد ارسال مفضی به ظهور بوده است گو بعض ظهور بر دست نوّاب آنجناب بوقوع آیدﷺ و اگر عائد راجع به رسول باشد نیز دور نیست ظهور دین که بر دست نواب آنحضرت واقع شود ظهور آنحضرت استﷺ بلاشبه.

اگر می‌توانی شنیدن نکته باریک بشنو خدای تعالی چون پیغامبری را برای اصلاح عالم و تقریب ایشان به خیر و تبعید ایشان از شر مبعوث گرداند و در غیب الغیب آن اصلاح را صورتی معین فرماید تا در همان صورت ظاهر شود لا جرم آن صورت در بعثتِ پیغامبر ملفوف خواهد بود باز چون حکمت الهی اقتضا فرماید انتقال پیغامبر از عالم ادنی به رفیق اعلی پیش از تکمیل آن صورت، لامحاله آن پیغامبر بجهت اتمام آن مقاصد که مضمون و ملفوف در بعثت اوست شخصی از امت خود را جارحهٔ خود سازد و او را تربیت کند تا دل او شایسته حلول داعیه الهی گردد باز وصیت نماید او را به آن و تحضیض (ترغیب) فرماید بر آن و دعا کند برای اتمام آن چنانکه شخصی استطاعت بدنی نداشته باشد که قصد حج نماید و استطاعت مالی دارد واجب شود بر وی خروج از عهده حج به احجاج غیر[1] و در نامهٔ اعمال او این حج ثبت گردد و بسبب این سببیت مطیع شود و سهم اوفی از ثواب حج تحصیل نماید. این قسم استخلاف در هر ملت واقع شده حضرت موسیعليه‌السلام حضرت یوشععليه‌السلام را خلیفه خود ساختند و حضرت عیسیعليه‌السلام حواریین را خلیفه گردانیدند.

در انجیل مذکور است که حضرت عیسی علیه السلام نانی بدست خود گرفتند و گفتند این گوشت و پوست عیسی است باز آن را در میان حواریین قسمت فرمودند چون ایشان آن نان را خوردند حضرت عیسی مناجات فرمود چنانکه ایشان آن نان را بخوردند و در ابدان ایشان فرو رفت همچنان عیسی در بدن ایشان درآید خداوندا نظر رحمتی که بمن داری در کار ایشان کن تا بندگان ترا بسوی تو خوانند.

۱- که شخصی را از جانب خویش وکیل گرداند و مصارف آن شخص را بپردازد تا از عوض او حج اداء نماید.

موافق همین قاعده چون عالم به اعتقاد سوء ممتلی شد در جناب ربوبیت، و به عقیده ارجا یعنی تأخیر اعمال از مرتبه اعتبار و عدم خوف از عواقب آن که مخالف مذاهب جمیع انبیاء است علیهم السلام غضب الهی بجوشید و داعیهٔ انتقام در ملکوت پیدا شد بعد از آن اهلاک و اتلاف ایشان را به اجَلی باز بست کما قال: لكل امه اجل فاذا جآء اجلهم لايستأخرون ساعةً ولايستقدمون[1].

چون آن وقت در رسد افضل افراد بشر را مبعوث گردانید که ذات مقدس آنحضرت باشدﷺ و وحی خود بر ویﷺ نازل فرمود وآنجناب به اقصی الهمّه بجانب آن هُدی و دین حق دعوت نمود مستعد آن سعادت اندوز گشتند و اشقیا ملعون ابدی شدند و در عین این بعثت معنی انتقام از آن جماعات که سوء اعتقاد در جناب الوهیت داشتند ملفوف شد و آنحضرتﷺ و اصحاب او در این انتقام بمنزلهٔ جارحه بودند مانند جبرئیل در صیحهٔ[2] ثمود، لهذا حروبی که به امر آنحضرتﷺ واقع شد مظنّه نزول برکات عظیمه بر حاضرین واقعه گشت یک ساعت حضور در آن مشاهد خیر کار ریاضت صد ساله می‌کند در تهذیب باطن لهذا در شریعت ما ثواب جهاد بالاترین ثواب سائر قربات است و فضل اهل بدر و احد و حدیبیه محقق و مقرر.

پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعداء الله نزدیک خدا به وضعی خاص معین شد غیر خسف ایشان بزمین یا نزول مطر حجاره یا اهلاک به صیحه وذلک لحکمه لایعلمها إلا هو و آن وضع خاص ظهور دین ایشان است بر ادیان همه آن در ضمن کبْتِ حامیان ادیان و داعیان آنها بقتل و سبْی و نهب و اخذ خراج و جزیه و ازاله دولت و شوکت ایشان و پایمال و بی مقدار ساختن ایشان و این وضع خاص در اصل بعثت آنحضرتﷺ ملفوف شد و بعثت آنجناب متضمن آنصورت گشت **فذلك قوله تعالى:**

۱-

۲- قوم ثمود چون شتر حضرت صالح‌ؑ را پی نمودند خداوند متعال حضرت جبرئیل را فرستاد تا با یک صیحه (آواز بلند) ایشان را هلاک گرداند.

﴿هُوَ ٱلَّذِیٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِینِ ٱلۡحَقِّ لِیُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّینِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ۝٩﴾ [الصف: ۹][1]. وقولهﷺ (فی الحدیث القدسی): «إِنَّمَا بَعَثْتكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبتَلِيَ بِكَ»[2].

در تواریخ عجم و روم بالبداهه معلوم می‌شود که ایشان یقین داشتند به آنکه عنقریب دولت ایشان بر هم خورد و دولت عرب متمکن گردد، نجومیان این را از نحوست دلائل سلطنت در افلاک و نظر عداوت اینها در میان خودها و قوت کوکب عرب الی غیر ذلک دانستند، و کاهنان بکهانت خود و سائر ناس به رؤیا و هواتف و مانند آن شناختند اما این نکته بر آن جماعه مخفی ماند که داعیۀ انتقام از فوق سبع سموات نازل شده و ملأ اعلی و ملأ سافل همه بآن رنگ رنگین گشته این اوضاع فلکیه اجلی است برای انتقام این جماعات نه مؤثر حقیقی اگر داعیه نازله از غیب الغیب می‌شناختند حق را از باطل جدا می‌دیدند.

بالجمله در آن وقت جمیع ارض تحت حکم دو بادشاه ذی شوکت مجتمع بود کسری و قیصر، و دین این هر دو با دشاه بر ادیان دیگر غالب و هر دو دین به اباحت میل دارند و عقیده ارجا بر هر دو غالب است کسری و قیصر حامیان این دو دین بودند و داعیان بسوی آن قولاً و فعلا و تسبباً که الناس علی دین ملوکهم.

روم و روس و فرنگ و المان و افریقیه و شام و مصر و بعض بلاد مغرب و حبشه در دین نصرانیت بودند بموافقت قیصر. و خراسان و توران و ترکستان و زاولستان و باختر و غیر آن مجوس بودند بمتابعت کسری. و سائرادیان مثل دین یهودیت و دین مشرکین و دین هنود و دین صابئین پامال شوکت این هردو پادشاه شده بودند ضعیف گشته و متدینان اینها برهم خورده، لاجرم داعیه ظهور دین بر حق و قصد انتقام از کفره فجره بر هم زدن دولت کسری و قیصر را آشیانه خود گردانید تا چون این هر دو دولت بر هم خورد اعظم ادیان موجوده و اشهر آنها بر هم خورده باشد و چون سطوت اسلام بجای

۱-

۲-

سطوت این دو ملت بنشیند سائر ادیان خود بخود پائمال شوکت اسلام شوند مانند پائمال بودن آنها به این دو ملت بعد استقرار ملت حقه در قُطر حجاز که نه در تصرف کسری بود و نه در تصرف قیصر هر دو از آن غافل بودند و غلبه بر طور غلبهء ملوک در غیر این قطر متصور نبود.

چون خدای تعالی برای آنحضرتﷺ نعم روحانیه که جز بلُحوق رفیق اعلی میسر نیاید اختیار فرمود لازم شد که به جهت اکمال ظهور دین حق و اتمام کبت اعداء الله استخلاف فرماید تا آن همه در جریدهء اعمال آنحضرتﷺ مثبت شود و التفاف انتقام در بعثت آن حضرتﷺ کار خود کرده باشد مثل آنکه بندهء خاص از بندگان بادشاه خود در مجالس انس و محافل قدس همنشین بادشاه شود و فتح بعض قلاع که بادشاه بآن قدغن بلیغ نموده است به یکی از عمده‌های خود بازگذارد و به فتح کردن آن قلعه این بندهء خاص بزیادت عز و به خلَع و عطایا مخصوص گردد.

چون این همه گفته شد باید دانست که توجیه صحیح در این آنست که هر ظهوری که دین حق را حاصل شد همه در کلمه ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ﴾ مندرج است و اعظم انواع آن که بر هم زدن دولت کسری و قیصر است بالأولی داخل دروست و حامل لوای این مرتبه خلفاء بودندﷺ. مساعی این بزرگواران مقتضای ارسال آنحضرتﷺ بود و مندرج در آن و ایشان بمنزلهء جارحه تدبیر غیب بودند در ظهور آن و همین است معنی خلافت خاصه.

باز معنی ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ آنست که هُدی و دین حق که آنحضرتﷺ به آن مرسل بودند ظاهر و غالب باشد و جلی و مشهور نه مخفی و مستور. و این آیه حَکَم است در میان اهل سنت و اهل بدعت خدای تعالی هُدی و دین حق را بر آنحضرتﷺ نازل فرمود و ویﷺ آن را به صحابهﷺ اجمعین تبلیغ نمود و صحابه آن معنی که مراد حضرت پیغمبرﷺ بود فهمیدند و به قرن تابعین رسانیدند ثم وثم، زیرا که ارادهٔ الهی نه محض تعلیم آنحضرت بودﷺ و نه خروج

آنجناب از عهده تبلیغ اگر چه سامعان نه فهمند بلکه مراد ظهور دین حق است قرناً بعد قرن.

پس کسیکه گوید که آنحضرتﷺ دین حق را به صحابه رسانیدند لیکن ایشان معنی که مراد بود نه فهمیدند یا فهمیدند اما غرض نفسانی حامل شد ایشان را بر کتمان آن وی مبتدع است.

پس معتزله و شیعه که می‌گویند: «انکم سَترون ربکم...»[1]. معنای آن علم یقینی بود صحابه از جهت غموض فهم معنی آن نکردند. و شیعه که می‌گویند آنحضرتﷺ بر خلافت حضرت مرتضی نصی فرموده بودند صحابه به غرض نفسانی خود کتم آن کردند و عصیان امر ورزیدند مبتدع‌اند اینجا مراد حق ظهور دین است مراد او را جلّ وعلا بر هم نمی‌توان زد سبحانک هذا بهتان عظیم.

قال الله تعالى في سوره آل عمران: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ ۗ وَلَوْ ءَامَنَ أَهْلُ ٱلْكِتَـٰبِ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُم ۚ مِّنْهُمُ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْفَـٰسِقُونَ ﴿١١٠﴾﴾ [آل‌عمران: ۱۱۰][2].

هستید شما بهترین گروهی که بیرون آورده شدند برای اصلاح مردمان می‌فرمائید بکار پسندیده و منع می‌نمائید از ناپسندیده و ایمان می‌آرید بخدا، و اگر ایمان می‌آوردند اهل کتاب بهتر بودی ایشان را، طائفۀ از آنها مؤمنان‌اند و اکثر آنها از حد بیرون رفته‌اند.

قوله ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ به دو وجه مفسر است هستید شما به این صفت یا بودید درعلم الهی به این صفت. قوله ﴿أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ این بر آوردن نه چنان است که از عدم یا از مضیقی بر آورده باشند بلکه معنایش آنست که باطن مقدس آنحضرت راﷺ به داعیه اصلاح ناس ممتلی ساختند و شعاع نور از دل ویﷺ بیرون افتاد جمعی که مستعد بودند

۱-

۲-

به آن نور متنور گشتند و همان داعیه از باطن ایشان سر برآورد، از میان افراد بشر این طائفه به این دولت سر فراز شدند و به این نعمت مخصوص گشتند پس این جماعه بر آوردگان حق‌اند از میان مردم و ﴿لِلنَّاسِ﴾ افاده می‌فرماید که این تدبیر الهی است برای اصلاح عباد تا عالمی بواسطۀ این گروه متنور و متأدب گردد.

وأخرج البغوي وغيره «عن أبي سعيد الخدري عن النبيﷺ: ألا وان هذه الأمه توفي سبعين أمة هي خيرها وأكرمها على اللهﷻ»[١].

وأخرج البغوي «عن بهز بن حكيم عن أبيه عن جده أنه سمع النبيﷺ يقول في قوله تبارك وتعالي: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ قال: انكم تتمّون سبعين أمة أنتم خيرها وأكرمها على الله»[٢].

وأخرج أبوعمر في الاستيعاب «عن عبدالله بن مسعود قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ فَابْتَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»[٣].

وأخرج ابوعمر «عن أبي هريره في قوله تعالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ قال: خير الناس للناس يجيئون بهم في السلاسل يدخلونهم في الإسلام»[٤].

قوله: ﴿تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ﴾ استیناف است برای بیان وجه خیریت قال مجاهدؒ: «كانوا خير الناس على الشرط الذي ذكره الله تعالى ﴿تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ...﴾»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

باز اینجا دو وصف ذکر کرده شد یکی فیما بینهم وبین الناس و آن امر به معروف و نهی عن المنکر است و یکی فیما بینهم وبین الله و آن ایمان است که متضمن هفتاد و چند شعبه است.

قوله: ﴿وَلَوۡ ءَامَنَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ افاده می‌فرماید سبب برآوردن این امت و آن، آن است که اهل کتاب وقتی از اوقات امه اخرجت للناس بودند صفت ایشان متغیر شد لهذا حکمت الهی اقتضا نمود اخراج امتی دیگر از عرب. «قال البغوي روي عن عمرﷺ قال: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ تكون لأولنا ولا تكون لآخرنا»[1].

«وقال ابوعمر جاء عن عمر بن الخطاب: من سرّه أن يكون من تلك الأمة فليؤد شرط الله تعالى فينا»[2].

و هر دو قول با هم نزاع ندارند، زیرا که مفهوم آیت عام است برای هر که روح داعیه اصلاح عالم در قلب او نفخ کنند اول امت باشد یا آخر آن لیکن مصداق آن در خارج اول امت است فقط زیرا که من بعد رسم جهاد و امر به معروف و نهی از منکر مندرس شد چون این همه مبین گردید باید دانست که حضرات خلفاء از آن امت بوده‌اند که ﴿أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ صفت ایشان است از جهت آنچه از حالات ایشان به تواتر ثابت گشته زیاده از این چه خواهد بود که جماعات عظیمه از مسلمین به قوت همت این بزرگان مؤتلف شدند و اقالیم وسیعه را فتح نمودند و طوائف ناس به سعی ایشان در ربقهء اسلام در آمدند پس ایشان خیر امت باشند وهو المراد.

(آیه نهم) قال الله تعالي في سورة الحديد: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةً مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ﴾ [الحديد: ۱۰][1].

-۱

-۲

«برابر نیست از شما کسیکه صرف مال نمود پیش از فتح و کارزار کرد با کسی که چنین نکرد، این جماعت بزرگ تراند در رفعت مراتب از آن جماعه که صَرف مال نمودند و کارزار کردند بعد فتح و هر یکی را وعده داده است خدای تعالی خصلت نیک که نجات است و خدای به آنچه می‌کنید داناست».

این آیت افاده می‌فرماید که همه صحابه در یک مرتبه نیستند جمعی از جمعی افضل و اکمل‌اند بحسب تقدم و تأخر انفاق و قتال.

أخرج الحفاظ من حديث «أبي سعيد الخدري عن النبيﷺ قال: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ[۲] أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَه»[۳].

مِن قبل الفتح مفسر به دو وجه است:

یکی فتح مکه وهو قول الاکثر.

و دیگری صلح حدیبیه وهو اقعد باحادیث فضائل الحدیبیه.

و این اختلاف مبنی است بر تفسیر کلمه: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: ۱]. که بر این دو وجه تفسیر کرده‌اند. و این آیت به طریق منطوق[٤] افاده می‌فرماید تفضیل

۱-

۲- واحد وزن که مساوی با است.

۳-

٤- «منطوق» به آن مضمونی گفته می‌شود که به طور واضح در کلام مذکور باشد، و اگر آن مضمون از کلام مستنبط شود آن را «مفهوم» می‌گویند. مفهوم بر دو قسم است:

۱- مفهوم موافق: مفهومی است که از خود عبارت بیرون می‌شود.

۲- مفهوم مخالف: مفهومی است که از جانب مخالف عبارت دانسته می‌شود. به طور مثال آیه‌ی کریمه: ﴿وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ﴾ [النساء: ۲۵].

ترجمه: «هر آن شخص از شما که توان نکاح با زن مسلمان آزاد را نداشته باشد پس با کنیزهای که مسلمان باشند نکاح نماید».

جماعه که قبل فتح انفاق و قتال از ایشان بظهور آمد بر جماعه‌ای که بعد از فتح انفاق و قتال نموده‌اند و به طریق مفهوم موافق می‌فهماند که هر که انفاق و قتال او مقدم‌تر افضل‌تر. و قتالی که در مکه بود به دست و عصا بود و قتالی که بعد هجرت واقع شد به شمشیر و رماح و در لغت هر دو را قتال می‌توان گفت.

به ملاحظهٔ همین مفهوم موافق گفته‌اند که نزلت فی ابی بکر الصدیق.

قال البغوي: «وروى محمد بن فضيل عن الكلبي أن هذه الآية نزلت في أبي بكر الصديقﷺ فانه أول من أسلم وأول من أنفق في سبيل اللهﷻ قال عبدالله بن مسعودﷺ أول من اظهر اسلامه بسيفه أبوبكرﷺ والنبيﷺ»[1].

«وروي عن ابن عمرب قال كنت عند النبيﷺ وعنده ابوبكر الصديقﷺ وعليه عباءةٌ قد خلها في صدره بخلال فنزل جبرئيلﷺ فقال مالي اَري ابابكر عليه عباءة قد خلها في صدره بخلال فقال انفق ماله عليّ قبل الفتح قال فان الله يقول اقرأ عليه السلام وقل له أراضٍ انت عني في فقرك هذا أم ساخط؟ فقال رسول اللهﷺ: يا ابابكر ان اللهﷻ يقرأ عليك السلام ويقول لك أراض أنت في فقرك هذا أم ساخط فقال ابوبكرﷺ: ءَاسخطُ على ربي أنا عن ربي راض»[2].

از منطوق این آیه دانسته می‌شود که نکاح با کنیز جایز می‌باشد، مفهوم موافق آیت برای ما این پیام را میرساند که هرگاه نکاح با زن آزاد و مسلمان در قدرت شخص نباشد نکاح کردن کنیز برایش بهتر است و مفهوم مخالف آیه‌ی کریمه می‌گوید آن گاه که نکاح با زن آزاد و مسلمان در توان شخص باشد نکاح با کنیز برایش جائز نمی‌باشد.

قابل یادآوری است که مفهوم مخالف در مذهب حنفی قابل اعتبار نیست، اما شوافع با چند شرط آن را اعتبار می‌دهند.

۱-

۲

«أخرج الحاكم وأبوعمر عن هشام بن عروه عن أبيه قال أسلم ابوبكر وله أربعون ألفا انفقها كلها على رسول الله ﷺ في سبيل الله»[١].

فى رياض النضرة «عن عائشة رضي الله عنها قالت: لـما اجتمع أصحاب رسول الله ﷺ وكانوا تسعة وثلثين رجلا الحَّ ابوبكر على رسول الله ﷺ في الظهور فقال يا أبابكر: إنا قليل فلم يزل يلح على رسول الله ﷺ حتى ظهر رسول الله ﷺ وتفرق الـمسلمون في نواحي الـمسجد وقام ابوبكر في الناس خطيبا ورسول الله ﷺ جالس وكان أول خطيب دعا إلى الله عزوجل وإلى رسوله ﷺ وثار الـمشركون على ابي بكر وعلى الـمسلمين فضربوهم في نواحي الـمسجد ضرباً شديدا ووُطئ ابوبكر وضُرب ضرباً شديداً ودنا منه الفاسق عتبه بن ربيعه فجعل يضربه بنعلين مخصوفتين ويحرّفهما بوجهه واثر ذلك حتى مايعرف انفه من وجهه وجاءت بنوتيم تتعادي فاجلوا الـمشركين عن ابي بكر وحملوا أبابكر في ثوب حتى أدخلوه في بيته ولايشكّون في موته ورجع بنو تيم فدخلوا الـمسجد وقالوا والله لئن مات ابوبكر لنقتلن عتبه ورجعوا الي ابي بكر فجعل ابو قحافه وبنو تيم يكلمون ابابكر حتى أجابهم فتكلم اخرالنهار ما فعل رسول الله ﷺ؟ فنالوه بألسنتهم وعذلوه ثم قاموا وقالوا لأم الخير بنت صخرٍ: انظري ان تطعميه شيئا او تسقيه اياه فلما خلت به والحت جعل يقول ما فعل رسول الله ﷺ قالت: والله مالي علم بصاحبك فقال اذهبي الي ام جميل بنت الخطاب فاسأليها عنه فخرجت حتي جاءت ام جميل فقالت: ان أبابكر يسألكِ عن محمد بن عبدالله قالت: ما اعرف ابابكر ولا محمد بن عبدالله وان تحبي ان امضي معك الى ابنكِ فعلتُ. قالت: نعم فمضت معها حتى وجدَت ابابكر صريعاً دَنِفا فدنت منه ام جميل واعلنت بالصياح وقالت ان قوماً نالوا منك هذا لأهل فسق وإني لأرجوا ان ينتقم الله لك. قال: ما فعل رسول الله ﷺ؟ قالت: هذه أمك تسمع. قال: فلا عين عليكِ منها قالت: سالم صحيح. قال: فأين هو؟ قالت: في دار الأرقم. قال: فان الله على اَليّة أن لا اذوق طعاماً او

١-

شراباً أو اتي رسول اللهﷺ فامهلتا حتي اذا هدأت الرجل وسكن الناس خرجتا به يتكيء عليهما حتي ادخلتاه علي النبيﷺ قالت: فانكبّ عليه فقبّله وانكبّ عليه المسلمون ورقّ له رسول اللهﷺ رقة شديدة فقال أبوبكر ﷺ: بأبي أنت وأمي ليس بي ما نال الفاسق من وجهي هذه امي برة بوالديها وانت مبارك فادعها الى الله تعالى وادع اللهﷻ لها عسى ان يستنقذها بك من النار فدعا لها رسول اللهﷺ فاسلمتْ فأقاموا مع رسول اللهﷺ شهرا وهم تسعة وثلثون رجلا وكان اسلام حمزة يوم ضُرب ابوبكر»[1].

واخرج البخاري: «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّﷺ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»[2].

واخرج الحاكم: «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَقَدْ ضَرَبُوا رَسُولَ اللَّهِﷺ مَرَّةً حَتَّى غُشِيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ فَجَعَلَ يُنَادِي: وَيْلَكُمْ أَتَقْتُلُونَ رَجُلا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ فَقَالُوا: مَنْ هَذَا؟ قَالَ: ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ الْمَجْنُونُ»[3].

«وقال ابن اسحق: حدثني نافعٌ عن ابن عمر قال لـما اسلم عمر قال: اَيّ قريش أنقل للحديث؟ قيل له: جميل بن معمر الجمحي قال فغدا عليه قال عبدالله بن عمر وغدوتُ اتّبع اثره وانظر ما يفعل وانا غلام اعقل كل ما رأيتُ حتي جاءه فقال: اعلمتَ يا جميل اني اسلمت ودخلت في دين محمدﷺ؟ قال: فوالله ما راجعه حتى قام يجرّ رداءه واتبعه عمر واتبعتُ ابي حتي اذا اقام علي باب الـمسجد صرخ بأعلى صوته يا معشر قريش! -وهم في انديتهم حول الكعبه- اَلا ان ابن الخطاب قد صبا.

۱-

۲-

۳-

قال: يقول عمر من خلفه كذب ولكن قد اسلمتُ وشهدت أن لآإله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وثاروا إليه فما برح يقاتلهم ويقاتلونه حتد قامت الشمس على رؤوسهم. قال: وبلَح فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول: افعلوا ما بدا لكم فأَحلف بالله لو كنا ثلاثمائة رجل لقد تركناها لكم او تركتموها لنا. قال: فبينا هو على ذلك إذا قبل شيخ من قريش عليه حلة حيرة وقميص موشّي حتى وقف عليه فقال: ما شأنكم؟ قالوا: صبا عمر قال: فمَه رجل اختار لنفسه امراً فماذا تريدون اَترون بني عدي بن كعب يسلّمون لكم صاحبهم هذا خلّوا عن الرجل قال: فوالله لكانّما كانوا ثوبا كُشط عنه قال: فقلت لابي بعد ان هاجر الي المدينه يا ابت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكه يوم اسلمتَ وهم يقاتلونك قال ذاك اي بنيّ العاص بن وائل السهمي»[1].

چون این همه بیان نمودیم می‌گوئیم چون افضلیت شیخین بر جماعه‌ی که بعد فتح مسلمان شدند بالمنطوق ثابت شد و بر جماعهء متقدمه بالمفهوم، خلافت ایشان خلافت راشده باشد.

و یکی از لوازم خلافت خاصه افضلیت خلیفه است بر عامهٔ مسلمین بفضل کلی به نسبت خواص ایشان که مستعد خلافت اند وآنحضرتﷺ با ایشان معامله منتظر الاماره می‌فرمود. و فضل جزئی معتد به در حکم فضل کلی باشد خصوصا در اموریکه مناسب ریاست و خلافت باشند والله اعلم.

قال الله تعالى في سورة الحجر: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: ٩][2].

«هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را و هر آئینه ما نگاه دارنده اوئیم».

١-

٢-

وقال في سورة القيامة: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: ١٦-١٧][۱].

یعنی: «مجُنبان به قرآن زبان خود را تا شتابی کنی بحفظ آن هر آئینه وعده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانیم قرآن را (نازل گردانیم آن را) پس در پی رو قراءت او را یعنی استماع آن کن باز هر آئینه بر ما وعده است واضح ساختن او را».

اخرج مسلم في حديث عياض بن حمار: «عن النبيﷺ عن ربه تبارك وتعالى وأنزلت عليك قرآنا لا يغسله الـماء»[۲].

و این کنایه است از آنکه اگر مساعی بنی آدم صرف شوند در محو قرآن قادر نشوند بر آن و این تفسیر حفظ قرآن است.

باز در آیه دیگر صورت حفظ بیان فرمود اَخرج البخاري: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦﴾ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يُعَالِجُ مِنَ التَّنْزِيلِ شِدَّةً، وَكَانَ مِمَّا يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ - فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَأَنَا أُحَرِّكُهُمَا لَكُمْ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يُحَرِّكُهُمَا. وَقَالَ سَعِيدٌ أَنَا أُحَرِّكُهُمَا كَمَا رَأَيْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يُحَرِّكُهُمَا. فَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ - فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ قَالَ جَمْعُهُ لَهُ فِي صَدْرِكَ، وَتَقْرَأَهُ ﴿فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨﴾ قَالَ فَاسْتَمِعْ لَهُ وَأَنْصِتْ ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا أَنْ تَقْرَأَهُ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بَعْدَ ذَلِكَ إِذَا أَتَاهُ جِبْرِيلُ اسْتَمَعَ، فَإِذَا انْطَلَقَ جِبْرِيلُ قَرَأَهُ النَّبِيُّﷺ كَمَا قَرَأَهُ»[۳].

و مرفوع در این حدیث قصه آنحضرت استﷺ فقط.

و تفسیر جمعَهُای جمعه فی صدرک تفقه ابن عباس است.

۱-

۲-

۳-

فقیر می‌گوید عفی عنه در این تفسیر نظر است، زیرا که سه کلمه را بر معانی متقاربه حمل کردن بعید می‌نماید آری در تفسیر ﴿سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦﴾ [الأعلی: ٦]. این را تقریر کردن گنجایش می‌دارد، باز فرود آوردنِ ﴿ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩﴾ بر معنی که بغیر تراخی معتد به واقع شده باشد بُعدی دارد.

اوجَه در تفسیر آیت آن می‌نماید که معنی ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ﴾ آن است که لازم است وعده جمع کردن قرآن بر ما در مصاحف ﴿وَقُرۡءَانَهُۥ﴾ یعنی توفیق دهیم قرّای امت آنحضرت راﷺ و عوام ایشان را بر تلاوت آن تا سلسلۀ تواتر از هم گسسته نشود. خدای تعالی می‌فرماید: که در فکر آن مباش که قرآن از دل تو فراموش شود و مشقت تکرار آن مکَش یکی از خرق عوائد است که آنحضرتﷺ صعوبت تکرار که جمهور مسلمین در حفظ قرآن می‌کشند نمی‌کشیدند و بمجرد تبلیغ جبرئیل بخاطر مبارک متمکّن می‌شد چه جای این فکر که ما بر خود لازم گردانیده ایم آنچه بمراتب از تبلیغ تو متأخر است و آن جمع قرآن است در مصاحف و خواندن امت است آن را چه خواص و چه عوام پس خاطر خود را مشغول مشقت حفظ آن مگردان بلکه چون ما بر زبان جبرئیل تلاوت کنیم در پی استماع آن باش. باز بر ماست توضیح قرآن در هر عصری، جمعی را موفق بشرح غیب قرآن و بیان سبب نزول آن فرمائیم تا ما صدق حکم آن بیان کنند و این همه بمراتب متأخر است از حفظ تو و تبلیغ تو آن را چون آیات قرآن متشابه اند بعض آن مصدق بعض است وآنحضرتﷺ مبین قرآن عظیم است حفظ قرآن که موعود حق است به این صورت ظاهر شد که جمع آن در مصاحف کنند و مسلمانان توفیق تلاوت آن شرقاً و غربا، لیلا و نهارا یابند و همین است معنی لایغسله الماء.

باز ﴿جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ﴾ یک جا ایراد فرمودن و در وعد بیان کلمۀ ﴿ثُمَّ﴾ که برای تراخی است ذکر نمودن می‌فهماند که در وقت جمع قرآن در مصاحف اشتغال به تلاوت آن شائع شد و تفسیر آن مِن بعد بظهور آمد و در خارج همچنین متحقق شد.

اول شروع حفظ آن از جانب ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود بوده است در زمان حضرت عمرﷺ.

و اول اشتغال به تفسیر از ابن عباسﷺ واقع شد بعد انقضای ایام خلافت. چون این همه ذکر کردیم باید دانست که جمع کردن شیخین قرآن عظیم را در مصاحف سبیل حفظ آن شد که خدای تعالی بر خود لازم ساخته بود و وعده آن فرموده و فی الحقیقت این جمع فعل حق است و انجاز وعده اوست که بر دست شیخین ظهور یافت و این یکی از لوازم خلافت خاصه است.

الحال این فصل را بر نکته‌ی باریکی ختم می کنیم:

پیش اهل حق نبوت مکتسب نیست که به ریاضت نفسانیه و بدنیه آن را توان یافت و نه امری است جِبلّی که نفس پیغمبر را نفس قدسیه آفریده‌اند پس به ضرورت جبلیه مندفع شود به افاعیل مناسبۀ قدس، بلکه چون حال عالم به وجهی باشد که حکمت الهیه مقتضی آن شود که خدای تعالی از فوق سماوات سبع اراده فرماید اصلاح بنی آدم و اقامت عوَج ایشان به القای داعیه در قلب ازکی بنی آدم واسمَح و اعدل ایشان تا بعلوم و اعمالی که صلاح ایشان در آن خواهد بود امر فرماید و بر ایشان الزام کند آن را، اگر کردند فبها و اگر نه کنند مخاصمه نماید یا مجاهده تا آنکه سُعَدا از اشقیا ممتاز گردند و عالمی به نور هدایت متنور شود و اقتضای عالم این کیفیت خاص را چنان است که اجتماع صغری و کبری مقتضی افاضه نتیجه گردد بر نفس شخص یا تسخین ماء مقتضی گردد انقلاب آن را به هوا چون عالم این را اقتضا کند قضای الهی نازل شود از فوق سبع سماوات بملأ اعلی و ملأ اعلی همه بآن رنگ رنگین شوند و سیل سیل برکات ملأ اعلی برین نفس قدسیه فرو ریزد، و ملأ اعلی برای این نفس بصوَر مناسبه متمثل شوند و علوم شرعیه و احسانیه و غیرها در این نفس اندازند و این نفس قدسیه بتدبیر مجرّد از فوق سبع سماوات نازل شده در سدرۀ المنتهی به احکام مثالیه مکتَسی گشته در ملأ اعلی شائع شده در زمین فرود آمده است مطلع شود و به وحی متلو یا غیر متلو که از عالم مجرد

بمشایعت این اراده نزول فرمود لباس مناسب ملأ اعلی پوشیده بار دیگر لباس الفاظ و حروف شهادی در بر کرده بر قلب این پیغامبر نزول فرماید در این وقت در لسان شرع گفته شود بعث الله فلاناً نبیا وأَمره بتبلیغ الاحکام واَوحی الیه پس نبوت امری است حادث بسبب تعلق اراده به بعث این پیغامبر بجهت اصلاح عالم نه امر جبلی و نه مکتسب به ریاضت.

آری! این دولت نمی‌دهند مگر کسی را که نفس او نفس قدسیه باشد در اصل جبلت معدود از ملأ اعلی و قوای ملکیه که در وی مندمج است در غایت ظهور و غلبه و صفا و صلاح و سعادت و مزاج بدن او در نهایت اعتدال انسانی، طبیعت قویه دارد فی الغایه اما منقاد قلب، و قلب او در شدت متانت و شهامت اما منقاد عقل، و عقل او در کمال جودت و استقامت اما منقاد ملأ اعلی و نسخهٔ از ایشان و آئینه برای ایشان، قوت عاقله او شبیه به ادراک ملأ اعلی است و لهذا قبول وحی می‌فرماید، و قوت عاملهٔ او در غایت صلاح و لهذا عصمت صفت او می‌باشد و این امور لازم اعظم نبوت است سنهٔ الله به آن جاری شده که نبوت عنایت نفرمایند مگر کسی را که چنین آفریده باشند و بسا مردم اصحاب نفوس قدسیه که به بعض این اوصاف یا به اکثر آن متصف باشند و نبوت نصیب ایشان نباشد چنانچه مثل مشهور است:

گور نه گرفت مگر آنکه دوید نه هر آنکه دوید گور گرفت

در شعر عربی نیز این مضمون را چنین به نظم آورده‌اند:

ولا کل من یسعي یصید غزالة ولکن من صاد الغزالة قد سعي

قال الله تعالی: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ١٢٤][1].

و چنانکه نبوت مکتسب و جبلی نیست همچنین خلافت خاصهٔ پیغمبر نیز مکتسب و جبلی نیست ارادهٔ الهی از فوق سبع سماوات نازل می‌شود برای تمشیت هدایت پیغامبر

۱-

در میان مردم و اتمام نور او و اظهار دین او و انجاز موعود برای او پس داعیه احداث می‌فرماید در قلب خلیفه هر چند حواریان پیغمبر که داعیه نصرت دین پیغامبر از قبل افاضات غیبیه در دل ایشان متمکن شده هزاران باشند این خلیفه بمنزله دل است و آن جماعه به منزله جوارح، اول محل حلول داعیه الهیه دل خلیفه است و از آنجا بمنزله نور چراغ که در آئینه‌های منصوبۀ دیوارها منطبع شود بدیگران فرود می‌آید و این همه به حدس[۱] قریب المأخذ ادراک کرده می‌شود گویا امری است بدیهی بلکه محسوس بحاسّۀ بصر.

کلمۀ النبي مَن أُمر بتبليغ شريعة الله ظهری دارد و بطنی.

ظهر او رسانیدن شریعت است به مردم و بطن او داعیۀ است قویه که از میان فواد او جوشیده است.

و همچنین کلمۀ «الخليفة من يُمشّي شريعة النبي في الناس ويظهر على يده موعود الله لنبيه» ظهری دارد و بطنی.

ظهرش صورت تمشیت است و بطنش داعیه ایست قویه که بواسطه پیغامبر در دل او متمکن شده بلکه از جذر دل او جوشیده و اگر این داعیه از دل کسی نجوشد او را خلیفۀ خاص نمی‌توان گفت اگر فاجر است مصداق اِن الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر گردد و اگر فاجر نیست مثل سنگ و چوب او را تحریک کنند و بتحریک او کار مطلوب باتمام رسانند و او را هیچ فضیلتی نه.

۱- حدس به کلامی گفته می‌شود که برای دانستن آن احتیاج به فکر کردن نداشته باشیم بلکه ذهن مستقیماً از مقدّمات به سوی مطالب انتقال پیدا کند، این مقدمات را مأخذ حدس می‌گویند.

اگر این مقدمات طوری باشند که هر فرد به آسانی آن را ادراک کند آن را حدس «قریب المأخذ» می‌گویند و اگر طوری باشند که هر شخص آن را ادراک نکند حدس «بعید المأخذ» گفته می‌شود.

مثال حدس قریب المأخذ آنست که کم شدن و زیاد شدن روشنی مهتاب را در پرتو نزدیکی و دوری آفتاب دیده و حدس بزنیم که مهتاب روشنی خود را از آفتاب می‌گیرد.

و حدس قریب المأخذ که بمنزلۀ بدیهی است یا بمنزلۀ محسوس در خلیفه خاص اثبات آن داعیه می‌کند هر چند احتمال عقلی تجویز می‌نماید که شخصی در آخر ایام حیات پیغمبر مسلمان شود و این داعیه از دل او بجوشد اما این احتمال هرگز واقع نیست سنۀ الله چنین رفته است ولن تجد لسنۀ الله تحویلا این داعیه قویۀ نازله از فوق سبع سماوات مکتسیه بهمم ملأ اعلی در دل کسی نمی‌ریزند مگر آنکه جوهر نفس او شبیه بجوهر نفس انبیاء آفریده باشند و قوت عاقله او نمونه وحی ودیعت نهاده باشند و آن محدّثیت است، و در قوت عامله او نمونه از عصمت گذاشته و آن صدّیقیت است، و فرار شیطان از ظل او إلا آنکه استعداد نفس او خواب آلود است تا پیغامبر ایقاظ آن نکند بیدار نشود و قابلیت نفس او بالقوه است جز بتائید نفس پیغمبر بفعل نیاید واین کلمه ایست مجمله که شرح آن بسطی دارد.

این دولت سرمد همه کس را ندهند عمری باید که یار آید به کنار

سالها سال باید که در سایۀ پیغمبر زندگی کرده باشد و بارها پرتو نفس قدسیه پیغامبر انانیت او را زیر و زبر ساخته و با رسول الله محبت عظیم بهم رسانیده باشد که «لایؤمن أحدکم حتی أکون أحب إلیه من نفسه وماله وولده والـماء والزلال للعطشان»[1] و در اعانت پیغامبر بنفس و مال خود گوی مسابقت ربوده و تقلید پیغامبر در تحمل اعباء جهاد در حق او بمرتبه تحقیق رسیده در شدائد و مکاره شریک پیغامبر گشته و آن حوادث را گویا بالإصاله خود برداشته در تهذیب نفس از درجۀ اصحاب الیمین[2] در گذشته بر صدر مسند سابقین جا گرفته نفس قدسیه پیغامبر بارها فرو رفتن اعمال منجیه در جوهر نفس این عزیز تجربه فرموده و اجتناب نفس او از الوان اعمال خسیسه مهلکه و اخلاق نامرضیه دانسته و کرات و مرات بشارت نجات و فوز به درجات داده و باحوال سَنیه و مقامات عالیه او اخبار فرموده و شرف عظمت وی و لیاقت او بخلافت قولاً و فعلاً از

۱-

۲- اهل جنت بر سه درجه‌اند: ۱- مقرّبین ۲- اصحاب الیمین ۳- سابقین. مرتبه‌ی سابقین از همه بالاتر است.

آنحضرتﷺ تراوش نموده، مثل این کس قابلیت آن پیدا کرده است که داعیه نازل از فوق سبع سماوات مکتسبه و به الوان ملأ اعلی در جوهر نفس خود تحمل کند و بآن داعیه تمشیت دین پیغامبر و انجاز موعود او فرماید ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾ این خلافت خاصه است که بقیۀ ایام نبوت باشد. این خلافت خاصه نوعی است از انواع ولایت که اشبه بکمالات انبیاء است تشبّه بالنبی من حیث هو نبیٌ برین نوع بالاصاله صادق می‌آید و اینهمه لازم اعم خلافت خاصه است بسا شخص عزیز القدر که سوابق اسلامیه و غیر آن همه دارد لیکن اراده‌ی الهیه بخلافت او منعقد نه شد و تدبیر غیب او را برین مسند عالی نه نشاند و سبب تخصیص بعض کاملان به ارادهء الهیه ازآن قبیل نیست که علوم بشر محیط آن تواند شد چنان که تخصیص بعضی مفهّمین[1] دون بعضی به نبوت از آن قبیل نیست که ادراک عامه پیرامون آن گردد إلا آنکه این شخص منصوب مستخلف را دو نوع افضیلت است بر جمیع رعیت خود یکی بعد استخلاف، زیرا که ریاست عالم او را عطا فرمودند نه غیر او را و قائم مقام پیغمبر او را گردانیدند و یکی قبل استخلاف که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه و آن به نسبت غیر مستحقین خلافت فضل کلی است و به نسبت مستحقان خلافت که خلاصه اصحاب پیغامبر اند فضل جزئی معتد به که در حکم فضل کلی باشد.

و اگر سوای تمکّن شخص در حسن سیاست و تألیف قلوب مسلمین دیگر نباشد آن هم بسیار است تحمل داعیه و وجود اعلای کلمۀ الله بر دست این شخص اصل است و لوازم دیگر فرع زیادت اوصاف معتبره در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعیه ندهند و تمشیت دین حق بر دست او نکنند مَروَرا بالا نمی‌نشاند و اگر آن داعیه در دل شخصی فرو ریزند و دین را بر دست او ظاهر کنند و اصل این لوازم قدری که بدون آن این داعیه فرود نمی‌آید داشته باشد او خلیفه است چنانکه مطلوب قتل شریری باشد شخصی او را به خَنَق یا به ضرب حجَر کشت و در بارگاه سلطنت عزت یافت ساده لوحی اعتراض

۱- جمع مفهّم، به شخصی گفته می‌شود که اوصاف پیغمبری در او موجود باشد.

می‌نماید که فن تیراندازی یا اسپ تازی فلان کس از وی بهتر می‌داند آن شخص جوابش می‌دهد که قوت شجاعت که برای قتل شریری که در کار بود در من موجود است زیاده از آن در مقصد من در کار نیست بلکه اصل قتل کسی منظور نیست اِلا بالعرض بلکه اصل قوت و شجاعت مراد نیست الا بالعرض مدّعای من رضای سلطان بوده است و قد حصل.

چون این مقدمه با این آب و تاب در کتب کلامیه نخوانده یحتمل که وحشتی بخاطر تو راه یابد لهذا می‌خواهیم که حدیثی که شواهد مقصد توانند بود برنگاریم.

اما آنکه هیأت بنی آدم از جهل و غوایت و سوء اعتقاد در جناب الوهیت و مانند آن اقتضا می‌کند بعث رسل را پس از اجلّ بدیهیات ملت است قال الله تعالى: ﴿لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ﴾ [یس: ٦][١].

وفي حديث عياض عن النبيﷺ عن ربه تبارك وتعالى: «كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّى خَلَقْتُ عِبَادِى حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِى مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِك» الحديث أخرجه مسلم[٢].

و اما آن که قضای الهی اولا بملأ اعلی فرود می‌آید از شواهد آن حدیث القای محبت است.

١-

٢-

أخرج مالك «عن أبي هريرة ان رسول اللهﷺ قال: إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ قَالَ لِجِبْرِيَلَ: قَدْ أَحْبَبْتُ فُلانًا فَأَحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ، ثُمَّ يُنَادِي فِي أَهْلِ السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّ فُلانًا، فَأَحِبُّوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يَضَعُ لَهُ الْقَبُولَ فِي الأَرْضِ»[1].

اما آن که انبیاء در اخلاق جبلیه خود فوقیت دارند بر غیر خویش این نیز از بدیهیات ملت است و کسی که بقوانین حکمت خلقیه مطلع است به ضرورت می‌داند که انتظام اخلاق جمیله به این روش که در انبیاء ظاهر شد بدون انقیاد نفس قلب را و قلب عقل را میسّر نیست.

از شواهد آن حدیث انس است: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ أَحْسَنَ النَّاسِ وَأَشْجَعَ النَّاسِ وَأَجْوَدَ النَّاسِ» أخرجه الشيخان[2].

وأخرج البخاري: «عن محمد بن جبير عن أبيه أنه بينما هو يسير مع النبيﷺ ومعه الناس مَقْفَلَهُ مِنْ حُنَيْن، فَعَلِقَهُ الأَعْرَابُ يَسْأَلُونَهُ، حَتَّى اضْطَرُّوهُ إِلَى سَمُرَة، فَخَطِفَت رِدَاءهُ، فَوَقَفَ النَّبِيُّﷺ، فقال: أَعْطُونِي رِدَائي، فَلَوْ كَانَ لِي عَدَدُ هذِهِ العِضَاهِ نَعَماً، لَقَسَمْتُهُ بَينَكُمْ، ثُمَّ لا تَجِدُونِي بَخِيلاً وَلاَ كَذّاباً وَلاَ جَبَاناً»[3].

وأخرج الدارمي «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: إِنَّ جِبْرِيلَ قَالَ: مَا فِي الأَرْضِ أَهْلُ عَشَرَةِ أَبْيَاتٍ إِلاَّ قَلَّبْتُهُمْ، فَمَا وَجَدْتُ أَحَداً أَشَدَّ إِنْفَاقاً مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[4].

و اما آنکه غیر انبیاء هم گاهی در اصل جوهر نفس شبیه می‌باشند بجوهر نفس انبیاء پس شاهد آن:

۱-

۲-

۳-

٤-

قال رسول اللهﷺ: «رُؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ» أخرجه البخاري[١].

وقال: «السَّمْتَ الصَّالِحَ، جُزْءٌ مِنْ خَمْسَةٍ وَعِشْرِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ». أخرجه مسلم[٢].

و اما آنكه خلفاء شبيه بودند به جوهر انبياء:

أخرجه ابوعمر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍﷺ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ وبعثه بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍﷺ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِﷺ يُقَاتِلُونَ عَن دِينِهِ»[٣].

وأخرج ابوعمر «عن ابن عباس في قول اللهﷻ: ﴿قُلِ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَىٰٓ﴾ قال: اصحاب محمدﷺ. قاله السدي والحسن البصري وابن عيينه والثوري»[٤].

أخرج البخارى ومسلم: «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ﵁ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِى أُمَّتِى أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»[٥].

وأخرج الترمذي: «عَنْ عَائِشَةَ﵂ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ جَالِسًا فَسَمِعْنَا لَغَطًا وَصَوْتَ صِبْيَانٍ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَإِذَا حَبَشِيَّةٌ تُزْفِنُ وَالصِّبْيَانُ حَوْلَهَا فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ تَعَالَىْ فَانْظُرِى. فَجِئْتُ فَوَضَعْتُ لَحْيَيَّ عَلَى مَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَجَعَلْتُ أَنْظُرَ إِلَيْهَا مَا بَيْنَ الْمَنْكِبِ إِلَى رَأْسِهِ فَقَالَ لِى أَمَا شَبِعْتِ أَمَا شَبِعْتِ. قَالَتْ فَجَعَلْتُ أَقُولُ لاَ لأَنْظُرَ مَنْزِلَتِى عِنْدَهُ إِذْ طَلَعَ عُمَرُ قَالَ فَارْفَضَّ النَّاسُ عَنْهَا قَالَتْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنِّى لأَنْظُرُ إِلَى شَيَاطِينِ الإِنْسِ وَالْجِنِّ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

قَدْ فَرُّوا مِنْ عُمَرَ فَرَجَعْتُ»[۱].

و اما آنکه انبیاء را داعیهء قویه می‌دهند در هدایت قوم خود، شاهد آن حدیث: «وَالَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ لأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِی حَتَّى تَنْفَرِدَ سَالِفَتِی أَوْ لَيُنَفِّذَنَّ اللَّهُ أَمْرَهُ». أخرجه البخاري[۲].

همین لفظ را آنحضرتﷺ در مکه بمخاطبهء ابوطالب ارشاد فرمود و در مخاطبهٔ ابوسهیل نیز همین لفظ در حدیبیه فرمود.

و اما آنکه حواری را این داعیه می‌دهند شاهد آن:

قال الله تعالی: ﴿قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ لِلۡحَوَارِيِّـۧنَ مَنۡ أَنصَارِيٓ إِلَى ٱللَّهِۖ قَالَ ٱلۡحَوَارِيُّونَ نَحۡنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ﴾ [الصف: ١٤][۳]. و این اشاره است به ظهور داعیهٔ نصرت در قلوب ایشان و دواعی شیخین در تمشیت دین حق اظهر ازان است که بشاهدی احتیاج افتد و از اجلّ بدیهیات است که سالها افعال متقاربه مترتبه لیلاً و نهاراً از شخصی ظاهر نمی‌شود الا بداعیهٔ قویه در اصل نفس شخص.

هیچ عاقلی باور کند که خواجه حافظ دیوان خود را بغیر بصیرت در فن شعر و بدون صرف همت بلیغه در نظم این غزلها تدوین کرده باشد یا ابوعلی «قانون» را بغیر بصیرت در فن طب و جمع همت بر تحقیق و ترتیب مسائل این فن تصنیف نموده باشد؟ **سبحانك هذا بهتان عظيم!**.

اگر داعیه نمی‌بود این افعال متقاربه در مُدَد متطاوله چگونه ظاهر می‌شد و اگر داعیه دنیا بود چرا بر لسان غیب ترجمان آنحضرتﷺ مدح ایشان جاری گشت تا اینجا که بحد

۱-

۲-

۳-

تواتر رسید و اگر داعیه ملتئه (مرکّب) از قوای نفس بود و رأی آنکه از فوق نازل شود این همه برکات ظهور نمی‌نمود و گشایش زیاده از کوشش بر روی کار نمی‌آمد.

و اما آن که گفتیم که بمجرد تعلق اراده بخلافت ایشان افضلیتی حاصل می‌شود از شواهد آن حدیث ابی ذر است:

أخرج الدارمي: «عَنْ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَلِمْتَ أَنَّكَ نَبِيٌّ حَتَّى اسْتَيْقَنْتَ؟ فَقَالَ:« يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَانِي مَلَكَانِ وَأَنَا بِبَعْضِ بَطْحَاءِ مَكَّةَ، فَوَقَعَ أَحَدُهُمَا إِلَى الأَرْضِ وَكَانَ الآخَرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهُوَ هُوَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَزِنْهُ بِرَجُلٍ. فَوُزِنْتُ بِهِ فَوَزَنْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِعَشَرَةٍ. فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِمِائَةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِأَلْفٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَنْتَثِرُونَ عَلَيَّ مِنْ خِفَّةِ الْمِيزَانِ، قَالَ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: لَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَرَجَحَهَا»[1].

وأخرج الدارمي من حديث عتبه بن عبدالسلمي قصة طويلة فيها شق صدرهﷺ عند ظِئره حليمه قال أحدهما صاحبه: «اجْعَلْهُ فِي كِفَّةٍ وَاجْعَلْ أَلْفًا مِنْ أُمَّتِهِ فِي كِفَّةٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَإِذَا أَنَا أَنْظُرُ إِلَى الْأَلْفِ فَوْقِي أُشْفِقُ أَنْ يَخِرَّ عَلَيَّ بَعْضُهُمْ فَقَالَ لَوْ أَنَّ أُمَّتَهُ وُزِنَتْ بِهِ لَمَالَ بِهِمْ ثُمَّ انْطَلَقَا وَتَرَكَانِي»[2].

وأخرج محمد بن مردويه: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَقَالَ: رَأَيْتُ قُبَيلَ الفَجْرِ كَأَنِّي أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَاتِيحُ وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهَذِهِ الَّتِي تَزِنُونَ بِهَا فَوُضِعْتُ فِي كِفَّةٍ وَوُضِعَتْ أُمَّتِي فِي كِفَّةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ ثُمَّ جِيءَ بِأَبِي بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ ثُمَّ جِيءَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ فَوَزَنَ ثُمَّ جِيءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»[3].

۱-

۲-

۳-

آنحضرتﷺ از وزن با امت و رجحان خود بر ایشان نبوت خود را شناختند و این وزن و رجحان دلالت کرد بر افضلیت به فضل کلی معتبر عندالله پس آن لازم نبوت است و همین رؤیا را آنحضرتﷺ در باب خلفاء دیدند پس از اینجا دانسته شد که افضلیت خلفاء بر رعیت خود عندالله و رجحان ایشان فی علم الله برآن جماعه لازم خلافت خاصه است، چنانکه حقیقت استخلاف بمجرد تعلق ارادهی الهیه ثابت است و امور دیگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت می‌باشد همچنین این نوع از افضلیت بمجرد اراده ثابت است در ضمن استخلاف و همراه او افضلیتی که بنا بر سوابق اسلامیه یا احکام جبلیه از حسن سیماست و غیر آن باشد امری است عادی.

والله أعلم بحقيقة الحال ولْيكن هذا آخر الفصل الثالث.

فصل چهارم: در روایت احادیث و آثار[1] داله بر خلافت خلفاء بتصریح یا تلویح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه

و پیش از آن که شروع در مقصود کنیم باید دانست که علماء در اثبات خلافت خلفاء تصانیف ساخته‌اند و هر یکی به بیانی موفق شده و فقیر کثیر التقصیر را چنان بخاطر می‌رسید که احادیث این باب را بر مسانید[2] صحابه موزَّع سازد و زیر مرفوع هر صحابی موقوف او را مذکور نماید تا معلوم خواص و عوام گردد که آنچه مشهور است که ثبوت خلافت ایشان به اجماع و وصیت خلیفه متقدم بوده است کلام محقق است، لیکن معنی اجماع آن نیست که هر یکی بفکری که مستند به شرع نباشد و فقط به صلاح دید وقت

۱- بنابر قول مشهور، حدیث به روایت مرفوع گفته شده و أثر به روایت موقوف (بر صحابی) گفته می‌شود. و در نزد برخی از علماء کرام به روایت مقطوع نیز اثر گفته می‌شود.

مرفوع به روایتی گفته می‌شود که از قول، فعل یا حال پیامبر خداﷺ باشد.

موقوف به روایتی گفته می‌شود که قول، فعل یا حال صحابی پیامبر باشد.

مقطوع به روایتی گفته می‌شود که قول، فعل یا حال تابعی باشد.

۲- ترتیب کتاب‌های حدیثی به طرق و مقاصد متعدد انجام شده است و هر ترتیب نام مستقلی دارد. کتبی که به ترتیب ابواب فقهی باشد مثلاً: احادیث متعلق به ایمان در یک‌جا و احادیث متعلق به نماز در یک جا و هم چنین حدیثهای متعلق به روزه و... این کتاب‌ها را «سُنن» می‌گویند که اکثر کتب حدیثی (و بطور خاص صحاح سته) این ترتیب را دارا می‌باشند.

و کتاب‌های حدیثی که به ترتیب اسمای گرامی صحابه باشد که همه‌ی احادیث روایت شده از ابوبکر صدیقس را سر فهرست و بعد از آن تمام احادیث مرویه از عمر فاروق س و...را بیاورد آن را «مسند» می‌گویند مانند مسند امام احمد.

و اگر محدّث ترتیب کتاب حدیثی خویش را به ترتیب اساتذه و شیوخ خود بگذارد که تمام احادیثی را که از یکی اساتذه خویش بنام أحمد مثلا در یک جا بیاورد و همه‌ی حدیث‌های را که از شیخی بنام محمد روایت کرده در یک جا بیاورد و... آن کتاب را «معجم» می‌گویند مانند: معجم طبرانی.

عمل نماید بلکه معنی اجماع این است که هر یکی به دلیل شرعی که از سنت سَنیه آنحضرتﷺ بر خلافت ایشان استنباط نموده از تصریحات آنحضرت تارهٔ و تلویحات آنحضرتﷺ اخری تا آن که هر یکی بملاحظه آن دلیل مکلف شد به قبول خلافت ایشان. و چون مجتهدان عصر اول اتفاق کردند بر آن، صورت اجماع متحقق گشت و مِن بعد کسی را مجال خلاف نماند.

و تلویحات آنحضرتﷺ بخلافت ایشان راجعست یا به اثبات لوازم خلافت عامه یا لوازم خلافت خاصه ایشان را مثلاً جای که گفتند زکوهٔ را مِن بعد به ابوبکر خواهید داد اثبات بعض لوازم خلافت عامه نمودند که حفظ بیت المال و اخذ زکوهٔ مسلمین است و جائیکه گفتند ابوبکرؓ صدیق است و عمرؓ شهید یا گفتند درجات ایشان در بهشت اعلی درجات خواهد بود یا ایشان را بشارت بهشت دادند لاسیما چون بترتیب خلافت باشد، یا گفتند بهترین امت ایشان‌اند و علی هذا القیاس اثبات لوازم خلافت خاصه فرمودند اینهمه تلویح است بخلافت راشدهٔ ایشان.

و اگر بخاطر توترددی میگذرد که دلالت لازم مساوی[1] بر وجود ملزوم مسلَّم است اما دلالت لازم اعم بر وجود ملزوم مسلم نمیداریم و اینهمه اوصاف لازم اعم خلافت خاصه است در غیر خلیفه خاص بعض این صفات یافته می‌شود گوئیم:

تعریض نوعی است از بیان تفهیم و تفهُّم به آن حاصل می‌شود. أخرج مالك «عَنْ أُمِّهِ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ رَجُلَيْنِ اسْتَبَّا فِي زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلآخَرِ وَاللَّهِ مَا أَبِي بِزَانٍ وَلاَ أُمِّي بِزَانِيَةٍ. فَاسْتَشَارَ فِي ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ قَائِلٌ مَدَحَ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَقَالَ آخَرُونَ قَدْ كَانَ لأَبِيهِ وَأُمِّهِ مَدْحٌ غَيْرُ هَذَا نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ الْحَدَّ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ

۱- لازم بر دو قسم می‌باشد:

الف: اگر لازم طوری باشد که بغیر از ملزوم یافت نشود و ملزوم نیز بغیر از لازم نیاید آن را لازم مساوی می‌گویند.

ب: و اگر لازم بغیر از ملزوم یافت شود آن را لازم عام می‌گویند.

ثَمَانِينَ»[1].

پس تعریض جلی ملحق بصریح است و تحقیق در تعریض آن است که دلالت نمی‌کند بمحض لفظ لیکن دلالت می‌کند بمساعدت قرائن، شک نیست که قرائن را دلالتی هست إما قطعیةً واما ظنیةً مثل دلالت دخان بر وجود نار و دلالت ابر و هوای رطب بر باران. و همچنین لفظ را نیز دلالت هست بر معنی منطوق خود پس در تعریض هر دو جمع می‌شوند ابهام بعض را بعض دیگر منجبر می‌گرداند و همچنین تحقیق نزدیک فقیر در ایماآت و فحاوی و غیر آن همین است که دلالت لفظ فقط نیست بلکه لفظ مع القرائن. و آن قرائن گاهی خفیه می‌باشند و گاهی جلیه.

میزان در استنباط معانی از مثل این دلائل فهم اهل لسان است در مثل این حالت لهذا مفهوم وصف نزدیک امام شافعی که رأس و رئیس مستنبطان است موقوف آمد بر شروط چندان که آنها محقق قرائن معنی مقصود باشند.

و چون حال بر این منوال است دلالت وجود لازم اعم بر وجود ملزوم اخص مستبعد و مستنکر نیست.

چون این مقدمه ممهّد شد خوض در مقصود نمائیم.

مسند أبی بکر الصدیق رضی الله عنه (۹ روایت)

أخرج الدارمي «عن حيه بنت أبي حيه عن أبي بكر الصديق في قصه قالت: فَذَكَرْتُ غَزْوَنَا خَثْعَماً وَغَزْوَةَ بَعْضِنَا بَعْضاً فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَمَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الأُلْفَةِ وَأَطْنَابِ الْفَسَاطِيطِ - وَشَبَّكَ ابْنُ عَوْنٍ أَصَابِعَهُ، وَوَصَفَهُ لَنَا مُعَاذٌ، وَشَبَّكَ أَحْمَدُ - فَقُلْتُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ حَتَّى مَتَى تَرَى أَمْرَ النَّاسِ هَذَا؟ قَالَ: مَا اسْتَقَامَتِ الأَئِمَّةُ. قُلْتُ: مَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا رَأَيْتِ السَّيِّدَ يَكُونُ فِي الْحِوَاءِ فَيَتَّبِعُونَهُ وَيُطِيعُونَهُ، فَمَا اسْتَقَامَ أُولَئِكَ»[2].

۱-

۲-

وأخرج الدارمي: «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ: دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى امْرَأَةٍ مِنْ أَحْمَسَ يُقَالُ لَهَا زَيْنَبُ - قَالَ - فَرَآهَا لاَ تَتَكَلَّمُ فَقَالَ: مَا لَهَا لاَ تَتَكَلَّمُ؟ قَالُوا: نَوَتْ حَجَّةً مُصْمِتَةً. فَقَالَ لَهَا: تَكَلَّمِي، فَإِنَّ هَذَا لاَ يَحِلُّ، هَذَا مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ.

قالَ: فَتَكَلَّمَتْ فَقَالَتْ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا امْرُؤٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ. قَالَتْ: مِنْ أَيِّ الْمُهَاجِرِينَ؟ قَالَ: مِنْ قُرَيْشٍ؟ قَالَتْ: فَمِنْ أَيِّ قُرَيْشٍ أَنْتَ؟ قَالَ: إِنَّكِ لَسَئُولٌ، أَنَا أَبُو بَكْرٍ. قَالَتْ: مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِى جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ؟ قَالَ: بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ. قَالَتْ: وَمَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا كَانَ لِقَوْمِكِ رُؤَسَاءُ وَأَشْرَافٌ يَأْمُرُونَهُمْ فَيُطِيعُونَهُمْ؟ قَالَتْ: بَلَى. قَالَ: فَهُمْ مِثْلُ أُولَئِكَ عَلَى النَّاسِ»[1].

قوله: «ما استقامت» این استقامت شامل است علم و عدالت و کفایت و شجاعت و غیر آن را.

اخرج البخاري في حديث عمر الطويل انّ ابابكر قال للانصار[2]: «مَا ذَكَرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، وَلَنْ يُعْرَفَ هَذَا الأَمْرُ إِلاَّ لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا»[3].

۱-

۲- ابوبکر صدیقﷺ این سخنان را برای انصار در سقیفه (سایه بان) بنی ساعده ایراد فرمود. سقیفه بنی ساعده جائی است در نزدیک مسجد نبوی که انصارﷺ در آن جا جمع شده و مسائل خویش را حل و فصل می‌نمودند.

و چون رسول خدا وفات نمودند انصار طبق عادت در سقیفه جمع شده و می‌خواستند یکی از خود را به حیث خلیفه و جانشین رسول خدا تعیین نمایند که خبر به ابوبکر صدیق و عمر فاروقﷺ رسید. ایشان به خاطر جلوگیری از افتراق و اختلاف مسلمانها خود را به سقیفه رسانده و احقیت قریش در خلافت را برای برادران انصاری خویش گوشزد نمودند که انصار نیز از جان و دل این احقیت را برای آن‌ها و خاصهٔ برای صدیق اکبرﷺ پذیرفتند. خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را.

۳-

أخرج أبوبكر ابن ابي شيبه في حديث طويل: «فقال أبو بكر على رسلكم فذهبت لأتكلم فقال أنصت يا عمر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال يا معشر الأنصار إنا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم في الإسلام ولا حقكم الواجب علينا ولكنكم قد عرفتم أن هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم وإن العرب لن تجتمع إلا على رجل منهم فنحن الأمراء وأنتم الوزراء فاتقوا الله ولا تصدعوا الإسلام ولا تكونوا أول من أحدث في الإسلام»[1].

اشتراط نسب قريش در خليفه مجمع عليه اهل سنت است.

اخرج البخاري ومسلم والدارمي وغيرهم عن ابن عباس: «كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَجُلاً أَتَى رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقَالَ إِنِّى رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ فِى أَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ وَأَرَى سَبَبًا وَاصِلاً مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَانْقَطَعَ بِهِ ثُمَّ وُصِلَ لَهُ فَعَلاَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ﷛ أَىْ رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِى أَنْتَ وَاللَّهِ لَتَدَعَنِّى فَلأَعْبُرَهَا فَقَالَ اعْبُرْهَا فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الإِسْلاَمِ وَأَمَّا التَّنَطُّفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ وَلِينُهُ وَحَلاَوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ فَهُوَ الْمُسْتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِى أَنْتَ عَلَيْهِ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ آخَرُ بَعْدَهُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيُقْطَعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَلُ فَيَعْلُو بِهِ أَىْ رَسُولَ اللَّهِﷺ لَتُحَدِّثَنِّى أَصَبْتُ أَمْ أَخْطَأْتُ قَالَ: أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا. قَالَ: أَقْسَمْتُ بِأَبِى أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِّى بِالَّذِى أَخْطَأْتُ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: لاَ تُقْسِمْ»[2].

از اين حديث معلوم می‌شود كه حضرت صديق﷛ می‌دانست كه خلافت بعد

١-

٢-

آنحضرتﷺ به سه کس علی الترتیب خواهد رسید و ایشان بر منهاج پیغامبر خواهند بود و بر منهاج پیغمبر خواهند گذشت باقی ماند آنکه هرگاه موافق تعبیر حضرت صدیق در خارج بوقوع آمد پس خطا به چه وجه ثابت است؟

فقیر می‌گوید: سکوت از تسمیه آن اشخاص با وجود قدرت بر تسمیۀ ایشان به طریق مشاکلت منسوب بخطا شد و شاهد آن که حضرت صدیقﷺ ایشان را به اعیانهم می‌شناخت آثاری چند است که درخصائص مذکور است.

اخرج ابن عساکر: «عن کعب قال کان اسلام أبي بکر الصدیق سببه بوحيٍ من السماءِ وذلك انه کان تاجراً بالشام فرأي رؤیا فقصها علي بحیراء الراهب فقال: من أین أنت؟ قال من مکة قال من ایها قال من قریش قال فایش أنت؟ قال تاجر قال صدق الله رؤیاك فانه یبعث نبيٌ من قومك تکون وزیره في حیاته وخلیفته بعد موته فاسرها ابوبکر حتي بُعث النبيﷺ فجاءه فقال یا محمد ما الدلیل علي ما تدّعي؟ قال: الرؤیا التي رأیت بالشام فعانقه وقبّل ما بین عینیه وقال اشهد انك رسول الله»[1].

وأخرج ابن عساکر «عن ابن مسعود قال قال ابوبکر الصدیق: خرجتّ إلی الیمن قبل أن یُبعث النبيﷺ فنزلتُ علی شیخ من الأَزد قد قرأ الکتب وأتت علیه أربع مائة سنة الا عشر سنین فقال لي احسبك حرَمیا قلت: نعم قال واحسبك قریشیا قلت نعم قال واحسبك تیمیا قلت نعم قال بقیت لي منك واحدة قلت: ما هي؟ قال تکشف لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصادق ان نبیا یُبعث في الحرم یعاون علی أمره فتي وکهل فأما الفتي فخوّاض غمرات ودفّاع معضلات وأما الکهل فأبیض نحیف علی بطنه شامه وعلی فخذه الیسري علامه وما علیك ان تریني فقد تکاملت لي فیك الصفة الا ما خفي عليّ قال ابوبکر فکشفت له عن بطني فرأي شامه سوداء فوق سرّتي فقال أنت هو

۱-

ورب الكعبة»[1].

وأخرج ابن سعد «عن الحسن قال قال أبوبكر: يا رسول الله ما اَزال اراني اطأ في عذرات الناس قال لتكونن من الناس بسبيل قال رأيتُ في صدري كالرقمتين قال سنتين»[2].

و اگر کسی گوید که صدیقﷺ اگر می‌دانست که مبشّر بخلافت اوست در وقت بیعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت به فاروق و ابوعبیده نمود که بایعوا اَحد هذین.

گوئیم: بشارت به چیزی مقتضی آن نیست که البته آن را طلب نمایند چنانکه آنحضرتﷺ معلوم فرمودند که حضرت عائشهﷺ زوجۀ آنجناب خواهد بود معهذا سعی در تزوّج او نه نمودند و فرمودند ان یکن هذا من عند الله یمضه[3].

احوال اهل الله در مثل این صورت مختلف است گاهی سعی در مبشّر به می‌کنند با وثوق به وجود آن و گاهی تن می‌زنند و منتظر تدبیر غیب می‌باشند که لطف الهی در کدام قالب آن روح را منفوخ می‌سازد حضرت صدیق راه توقف را اختیار نمود تا ابعد باشد از خط نفس یا بسببی دیگر مانند این.

اما اثبات حضرت صدیقﷺ خلافت خود را به سوابق اسلامیه:

فقد أخرج الترمذي: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»[4]؟.

اما استدلال صدیق بر منع توقف از بیعت بعد انعقاد بیعت عامه بلزوم شق عصا المسلمین:

فقد أخرج الحاكم «عن أبي سعيد في قصة طويلة فلما قعد ابوبكر على الـمنبر نظر في وجوه القوم فلم ير علياً فسأل عنه فقام ناسٌ من الأنصار فأتوا به فقال ابوبكر: ابن عم

۱-

۲-

۳-

٤-

رسول اللهﷺ وختنَه اردتَّ ان تَشُق عصا الــمسلمين؟ فقال: لاتثريب يا خليفة رسول اللهﷺ فبايعه ثمّ لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه جاؤا به فقال ابن عمة رسول اللهﷺ وحوارية اردتَ ان تشقق عصا الــمسلمين؟ فقال لاتثريب يا خليفه رسول اللهﷺ مثل قوله فبايعاه»[١].

اما اثبات صديقﷺ خلافت حضرت فاروق را به ا فضيلت او: فقد أخرج الترمذي: «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ! فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[٢].

وأخرج أبوبكر ابن أبي شيبه «عن زيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الــموت أرسل إلى عمر يستخلفه فقال الناس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر قال أبو بكر أبربي تخوفونني أقول اللّهُمَّ استخلفت عليهم خير خلقك» الحديث[٣].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه «عن محمد عن رجل من بني زريق في قصة طويلة قال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني، فقال عمر: أنت أفضل مني»[٤].

ناظر منصف در اين آثار مضطر مى‌شود در آنكه اين اوصاف را دخلى هست در اثبات خلافت خاصه كه در طبقۀ اولى بود و الا ذكر اين كلمات در مبحث اثبات خلافت خارج از قانون مخاطبات باشد.

من مسند عمر بن الخطابﷺ

اما شروط خلافت:

١-

٢-

٣-

٤-

فقد أخرج ابويوسف «عن أبي الـمليح بن اسامه الهذلي قال خطب عمر بن الخطابﷺ فقال: أيها الرعاء ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والـمعونة على الخير. أيها الرعاء انه ليس من حلم احب الي الله ولا اعم نفعا من حلم امام ورفقه وليس من جهل أبغض الي الله اعم ضرراً من جهل امام وخرقه وانه من يأخذ بالعافيه فيما بين ظهرانيه يُعطي العافية من فوقه»[١].

وأخرج أبويوسف «عن عثمان بن عطاء الكلاعي عن أبيه قال: خطب عمر الناس فحمد الله وأثني عليه ثم قال اما بعد فاني اوصيكم بتقوي الله الذي يَبقي ويهلك من سواه، الذي بطاعته ينفع أولياءه وبمعصيته يضر اعداءه فانه ليس لهالك هلك معذرة في تعمد ضلالهٍ حسبها هدي ولا في ترك حق حسبه ضلالة وان احق ما تعاهد الراعي من رعيته تعاهدهم بالذي لله عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم الله له وإنما علينا ان نأمركم بما أمركم الله به من طاعته وان ننهاكم عما نهاكم الله عنه من معصيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي علي من قال الحق. ألا وان الله فرض الصلوة وجعل لها شروطا فمِن شروطها الوضوء والخشوع والركوع والسجود. واعلموا أيها الناس ان الطمع فقرٌ وان الياس غني وفي العزلة راحه من خلطاء السوء واعلموا انه من لم يرض عن الله فيما كره من قضائه لم يودّ اليه فيما يحب كنهَ شكره واعلموا ان لله تعالي عباداً يميتون الباطل بهجره ويحيُون الحق بذكره رغبوا ورهبوا فرهبوا ان خافوا فلم يأمنوا فابصروا من اليقين مالم يعاينوا فخلصوا بمالم يزايلوا اخلصهم الخوف فهجروا ما ينقطع عنهم الحيوة عليهم نقمة والـموت لهم كرامة»[٢].

وأخرج ابويوسف «عن الزهري قال جاء رجل الى عمر بن الخطابﷺ فقال يا أمير الـمؤمنين وابالي في الله لومه لائم ام اقبل على نفسي فقال اما من تولي من أمر الـمسلمين

١-

٢-

شيئا فلا يخاف في الله لومة لائم ومن كان خلواً من ذلك فليقبل علي نفسه ولينصح لولى أمره»[۱].

وأخرج أبويوسف «عن سعيد بن أبي برده قال كتب عمر بن الخطاب إلى ابي موسى أما بعد: فإِن اسعد الرعاة عند الله من سعد به رعيته وان اشقي الرعاه عند الله من شقيت به رعيته وإياك أن ترتع فترتع عُمالك فيكون مثَلك عند الله مثل البهيمة نظرت الى خُضرة من الأرض فرَتعت فيها تبتغي بذلك السمَن وانما حتفها في سمنها والسلام»[۲].

وأخرج ابويوسف «عن رجل عن عمر قال لايقيم امر الله الا رجل لا يضارع ولا يصانع ولا يتّبع الـمطامع ولا يقيم أمر الله الا رجل لاينتقص غَربَه ولا يكظم في الحق على حزبه»[۳].

«وقال ابويوسف حدثني من سمع طلحه بن معدان اليعمري قال خطَبنا عمر بن الخطاب رضي الله عنه فحمد الله واثني عليه ثم صلّي علي النبي صلى الله عليه وسلم وذكر ابابكر الصديق فاستغفر له ثم قال: ايها الناس انه لم يبلغ ذو حق في حقه ان يطاع في معصية الله واني لم أجد في هذا الـمال مصلحه الا خِلالاً ثلاثاً ان يؤخذ بالحق ويُعطي بالحق يمنع من الباطل وانما انا ومالكم كوالي اليتيم ان استغنيتُ عنه استعففت وان افتقرت اكلت بالمعروف ولست ادَع احداً يظلم احداً ولا يعتدي عليه حتي اضع خدّه علي الارض واضع قدمي علي الخد الآخر حتي يذعن بالحق ولكم عليّ ايها الناس خصال أذكرها لكم فخذوني بها لكم عليّ ان لا اجتبي شيئاً من خراجكم ولا ما افاء الله عليكم الا من وجهه ولكم عليّ اذا وقع في يدي اَلّا يخرج مني اِلا في حقه ولكم عليّ ان ازيد عطياتكم وأرزاقكم ان شاء الله وحده واسدّ لكم ثغوركم ولكم عليّ ان لا القيكم في المهالك ولا أُجمّركم في ثغوركم وقد

۱-

۲-

۳-

اقترب منكم زمان قليل الامنآء كثير القراء قليل الفقهاء كثير الامل يعمل فيه اقوام للآخره يطلبون به دنيا عريضه تأكل دين صاحبها كما تأكل النارُ الحطب، اَلا فمن ادرك ذلكم منكم فليتق الله ربه وليصبر يا ايها الناس ان الله عظُم حقّه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه: ﴿وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل‌عمران: ۸۰]. الا واني لم ابعثكم أمراء ولا جبارين ولكن بعثتُكم ائمه الهدي يُهتدي بكم فادرّوا علي المسلمين حقوقهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا تجمّروهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلاله فكفوا عن ذلك فإنّ ذلک ابلغ في جهاد عدوكم. ايها الناس اني اشهدكم علي اُمراء الامصار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا فيئهم ويحكموا بينهم فان اشكل شيٌ رفعوه اليّ.

قال (طلحه بن معدان يعمرى): وكان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول لايصلح هـذا الأمـر الا بشدة في غير تجبر ولين في غير وهن»[1].

وأخرج ابويعلي «عَنْ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَلا أُخْبِرُكُمْ بِخِيَارِ أَئِمَّتِكُمْ مِنْ شِرَارِهِمْ؟ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ، وَيَدْعُونَ لَكُمْ وَتَدْعُونَ لَهُمْ، وَشِرَارُ أَئِمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ، وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ»[2].

وأخرج مسلم وابويعلي وغيرهما «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَذَكَرَ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ قَالَ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دِيكًا نَقَرَنِى ثَلاَثَ نَقَرَاتٍ وَإِنِّى لاَ أُرَاهُ إِلاَّ حُضُورَ أَجَلِى وَإِنَّ أَقْوَامًا يَأْمُرُونَنِى أَنْ أَسْتَخْلِفَ وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ وَلاَ خِلاَفَتَهُ وَلاَ الَّذِى بَعَثَ بِهِ نَبِيَّهُ ﷺ فَإِنْ عَجِلَ بِى أَمْرٌ فَالْخِلاَفَةُ شُورَى بَيْنَ هَؤُلاَءِ السِّتَّةِ الَّذِينَ تُوُفِّىَ رَسُولُ

۱-

۲-

اللَّهِﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ». الحديث[۱].

قوله: «وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ» هذا فيما أري في الخلافة الخاصة فقط والا ففي أيام الخلافة العامة قال قد اقترب زمان قليل الامناء الخ.

قوله: «أَنَّ أَقْوَاماً سَيَطْعُنُونَ فِي هَذَا الأَمْرِ».

هذا فيما أري اشارة الى انتقال الخلافة الخاصة إلى العامة وان يتصدي لها من ليس من المهاجرين الاولين. وقوله اولئك أعداء الله الضلال تهديد وتخويف فلم يرد حقيقة الكفر والله أعلم.

وأخرج البخاري وابويعلي وغيرهما «عن عبدالرحمن بن ابي ليلي قال خرجت مع عمر بن الخطاب الي مكه فاستقبلنا امير مكه نافع بن علقمه فقال له: يا نافع مَن استخلفتَ علي مكه قال استخلفت عليها عبدالرحمن بن اَبزَي قال: عمدت الى رجل من الموالي فاستخلفته علي من بها من قريش اصحاب رسول اللهﷺ قال: نعم وجدته اقرأهم بكتاب الله ومكه ارضٌ محتضرة فاحببتُ أن يسمعوا كتاب الله من رجل حسَن القراءه قال: نِعم ما رأيتَ ان الله يرفع بالقران اقواماً ويضع بالقران اقواماً وان عبدالرحمن بن ابزي ممن رفعه الله بالقران وفي روايه فغضب عمر حتي قام في الغرز فقال اتستخلف على آل الله عبدالرحمن بن ابزي؟ قال: إني وجدته اقرأهم لكتاب الله افقههم في دين الله فتواضع لها عمر حتي اطمئن علي رَحله فقال لئن قلت ذاك لقد سمعت رسول اللهﷺ يقول: ان الله سيرفع بهذا الدين آقواماً ويضع به آخرين»[۲].

اما افضليت صديقﷺ از قول عمر بن الخطابﷺ متواتر است:

فمن حديث عائشه أخرج البخاري «عن عائشهﷺ في قصة الاتفاق على ابي بكر ثُمَّ تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ فَتَكَلَّمَ أَبْلَغَ النَّاسِ فَقَالَ فِي كَلاَمِهِ نَحْنُ الأُمَرَاءُ وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ. فَقَالَ حُبَابُ

۱-

۲-

بْنُ الْمُنْذِرِ لاَ وَاللَّهِ لاَ نَفْعَلُ، مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لاَ، وَلَكِنَّا الأُمَرَاءُ وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا، وَأَعْرَبُهُمْ أَحْسَابًا فَبَايِعُوا عُمَرَ أَوْ أَبَا عُبَيْدَةَ. فَقَالَ عُمَرُ بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَأَنْتَ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ. فَأَخَذَ عُمَرُ بِيَدِهِ فَبَايَعَهُ، وَبَايَعَهُ النَّاسُ»[1].

وأخرج الحاكم «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ كان أَبُو بَكْرٍ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»[2].

ومن حديث ابن عباس اخرج البخاري «عن ابن عباس قول عمرﷺ في قصة الاتفاق علي ابي بكر ثم إنه بلغني أنَّ قائلا منكم يقول: والله لو مات عمرُ بَايعتُ فُلانا، فلا يَغتَرَّ امْرؤٌ أَنْ يقول: إنما كان بَيعةُ أبي بَكرٍ فَلتَة[3]، وَتَمَّتْ، أَلا وإنها قد كانت كذلك، ولكنَّ الله وَقَى شرَّها، وليس فيكم مَنْ تُقْطعُ إليه الأَعْنَاقُ مثلُ أبي بكر، وفي هذا الحديث ايضا قال ابوبكر وَقَدْ رَضِيتُ لَكُمْ أَحَدَ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ فَبَايِعُوا أَيَّهُمَا شِئْتُمْ وَأَخَذَ بِيَدِى وَبِيَدِ أَبِى عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَهُوَ جَالِسٌ بَيْنَنَا فَلَمْ أَكْرَهْ مِمَّا قَالَ غَيْرَهَا كَانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَدَّمَ فَتُضْرَبَ عُنُقِى لاَ يُقَرِّبُنِى ذَلِكَ مِنْ إِثْمٍ أَحَبَّ إِلَىَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ اللَّهُمَّ إِلاَّ أَنْ تُسَوِّلَ لِى نَفْسِى عِنْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا لاَ أَجِدُهُ الآنَ»[4].

ومن حديث انس أخرج البخاري: «عَنْ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍﷺ أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الْآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَذَلِكَ الْغَدَ مِنْ يَوْمٍ تُوُفِّيَ النَّبِيُّﷺ فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لَا يَتَكَلَّمُ

۱-

۲-

۳- فلتة به معنای ناگهانی آمده است و اینکه عمر فاروقﷺ از انعقاد خلافت صدیق اکبرﷺ به فلته تعبیر نموده است به دلیل آنست که در سقیفه‌ی بنی ساعده به طور ناگهانی این ضرورت پیش آمد که با ابوبکر صدیقﷺ بیعت انجام گیرد ورنه فضیلت و برتری صدیق برای تمام صحابه کرام مثل روز روشن بوده است و همین دلیل کافی بود که پیامبر خدا ایشان را در آخرین روزهای زندگی خویش برای نماز جلو می‌کرده‌اند.

٤-

قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى يَدْبُرَنَا يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌﷺ قَدْ مَاتَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًاﷺ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثَانِيَ اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ وَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ قَدْ بَايَعُوهُ قَبْلَ ذَلِكَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْعَامَّةِ عَلَى الْمِنْبَرِ»[1].

ومن حديث شيبه أخرج البخاري: «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ﵁ فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَدَعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا قَسَمْتُهُ قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلَا قَالَ هُمَا الْمَرْءَانِ أَقْتَدِي بِهِمَا»[2].

«ومن حديث رجل من بني زريق في قصه الاتفاق علي ابي بكر اخرج ابوبكر بن ابي شيبه قال عمر بايعوا أبا بكر، فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى منى، فقال عمر: أنت أفضل منى، فقالاها الثانية، فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتى لك مع فضلك، فبايعوا أبا بكر»[3].

ومن حديث جابر بن عبدالله أخرج الترمذي: «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[4].

ومن حديث علقمه بن قيس وقيس بن مروان أخرج ابويعلي «عن علقمه وقيس بن مروان كليهما في فضائل عبدالله بن مسعود عن عمر قَالَ فَغَدَوْتُ إِلَيْهِ لأُبَشِّرَهُ فَوَجَدْتُ أَبَا بَكْرٍ قَدْ سَبَقَنِي إِلَيْهِ فَبَشَّرَهُ وَلاَ وَاللَّهِ مَا سَبَقْتُهُ إِلَى خَيْرٍ قَطُّ إِلاَّ سَبَقَنِي إِلَيْهِ»[5].

۱-
۲-
۳-
۴-
۵-

وفي الـمشكوة: «عن عمر ذُكِرَ عنده أبو بكر، فبكى، وقال: وَدِدْتُ أن عملي كلَّه مثلُ عمله يوما واحدا من أيامه، وليلة واحدة من لياليه، أما ليلتُه، فالليلةُ التي سار مع النبيِّ ﷺ إلى الغار فلما انتهيا إليه قال: والله لا تدخلَه حتى أدْخلَه قبلكَ، فإن كان فيه شيء أصابني دُونَكَ، فدخل فكَسَحَه، فوجد في جانبه ثُقَبا، فَشَقَّ إزاره، وسدَّها به، فبقي منها اثنان، فألْقَمُهما رِجْليه، ثم قال لرسول الله ﷺ: ادخل، فدخل النبي ﷺ، وَوَضع رأْسه في حَجْرِهِ ونام، فلُدِغَ أبو بكر في رِجْله من الجُحر، ولم يتحرَّكْ مخافةَ أن ينتبه النبيُّ ﷺ، فسقطت دُمُوعُه على وجه النبيِّ ﷺ، فقال: ما لك يا أبا بكر؟ قال: لُدِغتُ، فِداك - أَبي وأُمِّي - فتفل عليه النبيُّ ﷺ، فذهب ما يجده، ثم انتقض عليه، وكان سببَ موته، وَأَما يومُهُ، فلما قُبِضَ النبيُّ ﷺ ارتدت العرب، وقالوا: لا نُؤَدِّي زكاة، فقال: لو منعوني عِقالا لجاهدتُهم عليه، فقلتُ: يا خليفةَ رسولِ الله، تَأَلَّفِ الناسَ، وارْفُقْ بهم، فقال لي: أَجَبَّار في الجاهلية وخَوَّار في الإسلام؟ إِنَّهُ قد انقطع الوحيُ، وتَمَّ الدِّينُ، أَيَنْقُصُ وأنا حَيّ؟»[1].

اما استدلال او برخلافت صديق به تفويض امامت صلوه باو: فقد أخرج الحاكم وابوبكر «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ زِرٍّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَتِ الأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ قَالَ فَأَتَاهُمْ عُمَرُ ﷺ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ يَؤُمُّ النَّاسَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ.

فَقَالَتِ الأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»[2].

وأخرج احمد «عن رافع الطائي رفيق ابي بكر فِى غَزْوَةِ السَّلاَسِلِ - قَالَ وَسَأَلْتُهُ عَمَّا قِيلَ مِنْ بَيْعَتِهِمْ فَقَالَ وَهُوَ يُحَدِّثُهُ عَمَّا تَكَلَّمَتْ بِهِ الأَنْصَارُ وَمَا كَلَّمَهُمْ بِهِ وَمَا كَلَّمَ بِهِ عُمَرُ بْنُ

۱-

۲-

الْخَطَّابِ الأَنْصَارَ وَمَا ذَكَّرَهُمْ بِهِ مِنْ إِمَامَتِي إِيَّاهُمْ بِأَمْرِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي مَرَضِهِ فَبَايَعُونِي لِذَلِكَ وَقَبِلْتُهَا مِنْهُمْ وَتَخَوَّفْتُ أَنْ تَكُونَ فِتْنَةٌ تَكُونُ بَعْدَهَا رِدَّةٌ»[1].

و اما استدلال او بر خلافت صدیق به سوابق اسلامیه‌اش: «فقد أخرج ابوبكر عن ابن عباس في قصه الاتفاق علي ابي بكر ثم قلت: يا معشر الانصار! يا معشر المسلمين! إن أولى الناس بأمر رسول اللهﷺ من بعده ثاني إثنين إذ هما في الغار أبو بكر السباق المبين، ثم أخذت بيده وبادرني من الانصار فضرب على يده قبل أن أضرب على يده ثم ضربت على يده وتتابع الناس»[2].

اما فهمیدن او خلافت خاصه خلفاء را از وقوع خلافت ایشان در ایام ظهور اسلام و قوت او: فقد أخرج ابو يعلي «عن علقمه بن عبدالله المزني عن رَجُلٌ قَالَ كُنْتُ فِي مَجْلِسٍ فِيهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ لِرَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ ا فُلاَنُ كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَنْعَتُ الإِسْلاَمَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ جَذَعاً ثُمَّ ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيساً ثُمَّ بَازِلاً. قَالَ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَمَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلاَّ النُّقْصَانُ»[3].

و این موافق است بمضمون آیهء ﴿أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾ [الفتح: ۲۹].

اما فهمیدن او خلافت خاصه خلفا از حدیث قرون ثلاثه: فقد أخرج الترمذي «عن ابن عمر قال: خطبنا عمر بالجابية فقال ا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قُمْتُ فِيكُمْ كَمَقَامِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِينَا فَقَالَ أُوصِيكُمْ بِأَصْحَابِى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَفْشُو الْكَذِبُ حَتَّى يَحْلِفَ الرَّجُلُ وَلاَ يُسْتَحْلَفُ وَيَشْهَدَ الشَّاهِدُ وَلاَ يُسْتَشْهَدُ».

اما فهمیدن او خلافت خاصه خود را از آنکه تا او هست فتنهء عامه نخواهد بود: «فقد أخرج البخاري عن شقيق قال سَمِعْتُ حُذَيْفَةَ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ أَيُّكُمْ

۱-

۲-

۳-

يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ فِى الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِى أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكَفِّرُهَا الصَّلاَةُ وَالصَّدَقَةُ وَالأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْىُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِى تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا. قَالَ عُمَرُ أَيُكْسَرُ الْبَابُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذًا لاَ يُغْلَقَ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَلْ. قُلْنَا لِحُذَيْفَةَ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَدٍ لَيْلَةً، وَذَلِكَ أَنِّى حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالأَغَالِيطِ. فَهِبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مَنِ الْبَابُ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَنِ الْبَابُ قَالَ عُمَرُ»[1].

اما استدلال او بر خلافت خود به محدّثيت و موافقت وحى: أخرج مسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ عُمَرُ وَافَقْتُ رَبِّى فِى ثَلاَثٍ فِى مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِى الْحِجَابِ وَفِى أُسَارَى بَدْرٍ»[2].

اما بيان افضليت خود در زمان خلافت خود: اخرج محمد في المؤطا «عن سالم بن عبد الله قال: قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه: لو علمت أن أحدا أقوى على هذا الأمر مني لكان أن أقدم فيضرب عنقي أهون علي فمن ولي هذا الأمر بعدي فليعلم أن سيرده عنه القريب والبعيد وأيم الله إن كنت لأقاتل الناس عن نفسي»[3].

وأخرج مسلم: «عن سماك عن عمر في قصه الايلاء وَقَلَّمَا تَكَلَّمْتُ وَأَحْمَدُ اللَّهَ بِكَلاَمٍ إِلاَّ رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يُصَدِّقُ قَوْلِى الَّذِى أَقُولُ»[4].

و اما بيان خلافت من بعد و شورى ساختن او در ميان شش كس: أخرج البخاري في قصه مقتل عمر والاتفاق علي عثمان من حديث عمرو بن ميمون «عن عمر قَالُوا أَوْصِ يَا

۱-

۲-

۳-

٤-

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اسْتَخْلِفْ. قَالَ مَا أَجِدُ أَحَقَّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْ هَؤُلاَءِ النَّفَرِ أَوِ الرَّهْطِ الَّذِينَ تُوُفِّيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَهْوَ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَسَمَّى عَلِيًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَيْرَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ»[۱].

ومن مسند عثمان بن عفان رضی الله عنه (۱۷ روایت):

اما استدلال بر خلافت خاصه مشائخ ثلاثه به آنکه از سابقین بوده‌اند: فقد أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ»[۲].

وأخرج الترمذي: «عن ثمامه بن حزن القشيري في قصه طويلة قال عثمان: أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرٍ[۳] مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ فَرَكَضَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِرِجْلِهِ وَقَالَ اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ يَعْنِي أَنِّي شَهِيدٌ». ثلاثا[۴].

وأخرج البخاري «عن عبيدالله بن علاء بن الخيار في قصه قال عثمان: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًاﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتَ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلاَ غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِى لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ»[۵].

۱-

۲-

۳- «ثَبير» نام کوهی، گفته شده این کوه در بین مکه و منی و یا در مزدلفه است.

۴-

۵-

و اما استدلال بر منع خروج بر وی به سوابق اسلامیه خود پس متواتر است جمعی کثیر آنرا از ذی النورین روایت کرده‌اند: فمن رواية أبي اسحق عن ابي عبدالرحمن السلمي عنه: اخرج الترمذي «عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ:ﷺ اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ فِي جَيْشِ الْعُسْرَةِ[1] مَنْ يُنْفِقُ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً. وَالنَّاسُ مُجْهَدُونَ مُعْسِرُونَ فَجَهَّزْتُ ذَلِكَ الْجَيْشَ قَالُوا نَعَمْ.

ثم قال: اذكركم بالله هَلْ تَعْلَمُونَ أَنْ رُومَةَ لَمْ يَكُنْ يَشْرَبُ مِنْهَا أَحَدٌ إِلاَّ بِثَمَنٍ فَابْتَعْتُهَا بِمَالِي فَجَعَلْتُهَا لِلْغَنِيِّ وَالْفَقِيرِ وَابْنِ السَّبِيلِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ فِي أَشْيَاءَ عَدَّدَهَا»[2].

ومن رواية احنف بن قيس أخرج النسائي: «عَنِ الأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ خَرَجْنَا حُجَّاجًا فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ وَنَحْنُ نُرِيدُ الْحَجَّ فَبَيْنَا نَحْنُ فِي مَنَازِلِنَا نَضَعُ رِحَالَنَا إِذْ أَتَانَا آتٍ فَقَالَ إِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا فِي الْمَسْجِدِ وَفَزِعُوا. فَانْطَلَقْنَا فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى نَفَرٍ فِي وَسَطِ الْمَسْجِدِ وَفِيهِمْ عَلِيٌّ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَإِنَّا لَكَذَلِكَ إِذْ جَاءَ عُثْمَانُ‌رضي الله عنه عَلَيْهِ مُلاَءَةٌ صَفْرَاءُ قَدْ قَنَّعَ بِهَا رَأْسَهُ فَقَالَ أَهَا هُنَا طَلْحَةُ أَهَا هُنَا الزُّبَيْرُ أَهَا هُنَا سَعْدٌ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ فَإِنِّي أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِي فُلاَنٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. فَابْتَعْتُهُ بِعِشْرِينَ أَلْفًا أَوْ بِخَمْسَةٍ وَعِشْرِينَ أَلْفًا فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ: اجْعَلْهُ فِي مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنِ ابْتَاعَ بِئْرَ رُومَةَ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فَابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ قَدِ ابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا قَالَ: اجْعَلْهَا سِقَايَةً لِلْمُسْلِمِينَ وَأَجْرُهَا لَكَ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ

١- کنایه از غزوه تبوک که مسلمانان در حین حرکت برای این غزوه در تنگدستی و فقر زندگی می‌کردند.

٢-

رَسُولَ اللَّهِﷺ نَظَرَ فِى وُجُوهِ الْقَوْمِ فَقَالَ: مَنْ يُجَهِّزْ هَؤُلاَءِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. يَعْنِى جَيْشَ الْعُسْرَةِ فَجَهَّزْتُهُمْ حَتَّى لَمْ يَفْقِدُوا عِقَالاً وَلاَ خِطَامًا. فَقَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدِ اللَّهُمَّ اشْهَدِ اللَّهُمَّ اشْهَدْ»[۱].

ومن رواية ثمامة بن حزن القشيري عنه أخرج الترمذي والنسائي وهذا لفظ النسائي: «عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ حَزْنٍ الْقُشَيْرِىِّ قَالَ شَهِدْتُ الدَّارَ حِينَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَبِالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَدِمَ الْمَدِينَةَ وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ يُسْتَعْذَبُ غَيْرَ بِئْرِ رُومَةَ فَقَالَ: مَنْ يَشْتَرِى بِئْرَ رُومَةَ فَيَجْعَلُ فِيهَا دَلْوَهُ مَعَ دِلاَءِ الْمُسْلِمِينَ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِى الْجَنَّةِ. فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِى فَجَعَلْتُ دَلْوِى فِيهَا مَعَ دِلاَءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْتُمُ الْيَوْمَ تَمْنَعُونِى مِنَ الشُّرْبِ مِنْهَا حَتَّى أَشْرَبَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ فَأَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّى جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِى قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ فَأَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ الْمَسْجِدَ ضَاقَ بِأَهْلِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ يَشْتَرِى بُقْعَةَ آلِ فُلاَنٍ فَيَزِيدُهَا فِى الْمَسْجِدِ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِى الْجَنَّةِ.

فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِى فَزِدْتُهَا فِى الْمَسْجِدِ وَأَنْتُمْ تَمْنَعُونِى أَنْ أُصَلِّىَ فِيهِ رَكْعَتَيْنِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرٍ ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ فَرَكَضَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِىٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِى وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. يَعْنِى أَنِّى شَهِيدٌ»[۲].

ومن روايه أبي سلمه بن عبدالرحمن بن عوف: أخرج النسائي: «عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُثْمَانَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ حِينَ حَصَرُوهُ فَقَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ مِنْ رَسُولِ

۱-

۲-

اللَّهِﷺ يَقُولُ يَوْمَ الْجَبَلِ[1] حِينَ اهْتَزَّ فَرَكَلَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ اسْكُنْ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدَانِ وَأَنَا مَعَهُ فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ يَقُولُ هَذِهِ يَدُ اللَّهِ وَهَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَوْمَ جَيْشِ الْعُسْرَةِ يَقُولُ مَنْ يُنْفِقُ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً فَجَهَّزْتُ نِصْفَ الْجَيْشِ مِنْ مَالِي فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ مَنْ يَزِيدُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ فَاشْتَرَيْتُهُ مِنْ مَالِي فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا شَهِدَ رُومَةَ تُبَاعُ فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ مَالِي فَأَبَحْتُهَا لِابْنِ السَّبِيلِ فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ»[2].

اما جواب او از قدح در سوابق اسلاميه: فقد أخرج احمد «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ شَقِيقٍ قَالَ لَقِيَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ مَا لِي أَرَاكَ قَدْ جَفَوْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَبْلِغْهُ أَنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ - قَالَ عَاصِمٌ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ - وَلَمْ أَتَخَلَّفْ يَوْمَ بَدْرٍ وَلَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ. قَالَ فَانْطَلَقَ فَخَبَّرَ ذَلِكَ عُثْمَانَ قَالَ فَقَالَ أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ فَكَيْفَ يُعَيِّرُنِي بِذَنْبٍ وَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوۡاْ مِنكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ إِنَّمَا ٱسۡتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ بِبَعۡضِ مَا كَسَبُواْۖ وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [آل‌عمران: ۱۵۵]. وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي تَخَلَّفْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فَإِنِّي كُنْتُ أُمَرِّضُ رُقَيَّةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِﷺ حَتَّى مَاتَتْ وَقَدْ ضَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِﷺ بِسَهْمِي وَمَنْ ضَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِسَهْمِهِ فَقَدْ شَهِدَ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّي لاَ أُطِيقُهَا وَلاَ هُوَ فَائْتِهِ فَحَدِّثْهُ بِذَلِكَ»[3].

و اما آن که خود را بالقطع می‌دانست که از اهل جنت است: «فقد اخرج احمد عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ يَوْمَ حُوصِرَ فِي مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ وَلَوْ أُلْقِيَ حَجَرٌ لَمْ يَقَعْ إِلاَّ عَلَى رَأْسِ رَجُلٍ فَرَأَيْتُ عُثْمَانَ أَشْرَفَ مِنَ الْخَوْخَةِ الَّتِي تَلِي مَقَامَ جِبْرِيلَ عليه السلام فَقَالَ

۱- روزی که رسول خدا به همراه ابوبکر صدیق، عمر فاروق و عثمان ذی النورین بر کوه بالا رفته و کوه شروع به حرکت کرد... داستان در احادیث متعددی ذکر شده است.

۲-

۳-

أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَقَامَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَلاَ أَرَاكَ هَا هُنَا مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّكَ تَكُونُ فِي جَمَاعَةٍ تَسْمَعُ نِدَائِي آخِرَ ثَلاَثِ مَرَّاتٍ ثُمَّ لاَ تُجِيبُنِي أَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا طَلْحَةُ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِي وَغَيْرُكَ. قَالَ نَعَمْ. فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا طَلْحَةُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ هَذَا - يَعْنِينِي - رَفِيقِي مَعِي فِي الْجَنَّةِ. قَالَ طَلْحَةُ اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ انْصَرَفَ»[1].

و اما آنکه به یقین می‌دانست که این بلوی او را پیش خواهد آمد: فقد أخرج الترمذي والحاكم: «عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِي خَالِدٍ عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ حَدَّثَنِي أَبُو سَهْلَةَ قَالَ قَالَ لِي عُثْمَانُ يَوْمَ الدَّارِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَدْ عَهِدَ إِلَيَّ عَهْدًا فَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ»[2].

وأخرج الحاكم والترمذي: «عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُمْ»[3].

وصح من حديث ابي موسى قولهﷺ «بشره بالجنة على بلوي تصيبه»[4].

۱- بعد از وفات عمر فاروقﷺ و در اواخر خلافت عثمانﷺ به علت اتساع خلافت اسلامی بعضی تبدیلی‌ها در نظام حکومت به وجود آمد، بزرگان صحابهﷺ که هنوز توقع خلافت فاروقی را در سر می‌پرورانیدند از این تبدیلی‌ها و بعضی نابسامانی‌ها در دستگاه حکومت ناراض بودند و شکایت داشتند و از همه مهمتر این که دشمنان اسلام که در نبردهای رویاروئی در مقابل فرزندان اسلام بارها شکست خورده بودند، مشکلات ریز حکومت اسلامی را به مراتب کلان‌تر جلوه داده و به این طریق از مسلمانان فاتح و به طور خاص از داماد پیامبر خدا انتقام گرفتند.

۲-

۳-

٤-

و اما آنکه بالقطع می‌دانست که وی بر حق است: فقد أخرج الترمذي من حديث مره بن كعب: «ان رسول الله ذَكَرَ الْفِتَنَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»[1].

وأخرج الترمذي: «عن ابن عمر قال ذكر رسول الله ﷺ فتنة فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان»[2].

وأخرج الحاكم: «عن ابي هريره قال سمعت رسول الله ﷺ يقول: انها ستكون فتنة واختلاف واختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالأمير واصحابه واشار الى عثمان»[3].

واخرج احمد: «عن كثير ابن الصلت قال اغفي[4] عثمان بن عفان في اليوم الذي قتل فيه، فاستيقظ فقال: لولا أن يقول الناس: تمنى عثمان أمنية لحدثتكم قال: قلنا: أصلحك الله حدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس؛ فقال: إني رأيت رسول الله ﷺ في منامي هذا فقال: إنك شاهد معنا الجمعة»[5].

وأخرج احمد: «عَنْ نَائِلَةَ بِنْتِ الْفَرَافِصَةَ امْرَأَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ قَالَتْ نَعَسَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانُ فَأَغْفَى فَاسْتَيْقَظَ فَقَالَ لَيَقْتُلَنَّنِي الْقَوْمُ قُلْتُ كَلاَّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمْ يَبْلُغْ ذَاكَ إِنَّ

۱-

۲-

۳-

٤- کمی دیرتر از معمول همیشه خوابید.

٥-

رَعِيَّتَكَ اسْتَعْتَبُوكَ. قَالَ إِنِّى رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فِى مَنَامِى وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَقَالُوا: تُفْطِرُ عِنْدَنَا اللَّيْلَةَ»[۱].

ومن مسند على بن ابى طالب[۲] **(۳۶ روايت):**

اما شروط خلافت: فقد اخرج احمد «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ رُوَيْبَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ سَمِعَتْ أُذُنَاىَ وَوَعَاهُ قَلْبِى مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ صَالِحُهُمْ تَبَعٌ لِصَالِحِهِمْ وَشِرَارُهُمْ تَبَعٌ لِشِرَارِهِمْ»[۳].

واخرج ابويعلي: «عَنْ عَلِيٍّ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ خَطَبَ النَّاسَ ذَاتَ يَوْمٍ، فَقَالَ: أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ، أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ، أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ مَا أَقَامُوا بِثَلاثٍ: مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا، وَمَا عَاهَدُوا فَوَفَوْا، وَمَا اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[٤].

اما بيان افضليت شيخين پس از وى متواتر شده مرفوعاً وموقوفاً هر چند اين مسئله مذهب جميع اهل حق است اما كسى از صحابه آن را مصرّح‌تر و محكم‌تر چون على مرتضى نياورده اما مرفوعه: فحديث: «أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ». روي بطريق متعدده عنه ومن طريق الشعبي عن الحارث عن علي اخرج الترمذي وابن ماجه «عن النبيﷺ قال أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ مَا خَلاَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لاَ تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»[٥].

۱-

۲- تصريحات زيادى به طور متواتر از على مرتضى مبنى بر اين كه شيخين افضل امت هستند وجود دارد، با وجود اين كه روافض در كتمان حق شهره آفاق هستند اين تصريحات را نتوانسته‌اند از نهج البلاغه و كتب ديگر كه مشتمل بر برخى سخنان دربار آن جناب است بردارند.

۳-

٤-

۵-

ومن طريق وُلد الحسن بن علي: أخرج عبدالله ابن احمد في زوائد المسند: «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّﷺ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[۱].

ومن طريق وُلد حسين بن علي: أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ:ﷺ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[۲].

وقد وافق علياًﷺ غيره من الصحابة فقد أخرج الترمذي: «عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ لاَ تُخْبِرْهُمَا يا علي»[۳].

واخرج ابن ماجه: «عنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[٤].

ومن موقوفه: «خير هذه الأمة ابوبكر ثم عمر»[٥].

و آن را جمعی کثیر روایت کرده‌اند[٦] فمن رواية ابنه محمد بن الحنفية عنه: أخرج البخاري وأبوداود من طريق سفيان الثوري «عن جَامِعُ بْنُ أَبِي رَاشِدٍ قال حَدَّثَنَا أَبُو يَعْلَى

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- این روایت را هشتاد راوی از علی مرتضیؓ روایت نموده‌اند که از هر راوی به سندهای متعدد نقل شده است چنان چه شاه صاحب در فصل هشتم همین کتاب و شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنة النبوية این مطلب را ذکر کرده‌اند. مصنف مرحوم در اینجا فقط سیزده سند را به طور نمونه آورده‌اند.

عَنْ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ قَالَ قُلْتُ لأَبِي أَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ أَبُو بَكْرٍ. قَالَ قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ ثُمَّ عُمَرُ. قَالَ ثُمَّ خَشِيتُ أَنْ أَقُولَ ثُمَّ مَنْ فَيَقُولَ عُثْمَانُ فَقُلْتُ ثُمَّ أَنْتَ يَا أَبَةِ قَالَ مَا أَنَا إِلاَّ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»[۱].

ومن روايه عبدالله بن سلمه عنه: اخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلَمَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَبُو بَكْرٍ وَخَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ»[۲].

ومن روايه علقمه بن قيس: اخرج احمد «ومن روايه عبدالخير صاحب لواء علي عنه وفي طرقها العدد فقد روي عنه حَبِيبِ بْنِ أَبِي ثَابِتٍ عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ الْهَمْدَانِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا قَالَ فَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ قَالَ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِالثَّانِي قَالَ فَذَكَرَ عُمَرَ ثُمَّ قَالَ لَوْ شِئْتُ لأَنْبَأْتُكُمْ بِالثَّالِثِ قَالَ وَسَكَتَ فَرَأَيْنَا أَنَّهُ يَعْنِي نَفْسَهُ فَقُلْتُ أَنْتَ سَمِعْتَهُ يَقُولُ هَذَا قَالَ نَعَمْ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ وَإِلاَّ صُمَّتَا»[۳].

وروي عطاء بن السائب: «عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَخَيْرُهَا بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ ثُمَّ يَجْعَلُ اللَّهُ الْخَيْرَ حَيْثُ أَحَبَّ»[٤].

«وروي عَنِ الْمُسَيَّبِ بْنِ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَإِنَّا قَدْ أَحْدَثْنَا بَعْدَهُمْ أَحْدَاثاً يَقْضِي اللَّهُ تَعَالَى فِيهَا مَا شَاءَ[٥]». «عَنْ أَبِي إِسْحَقَ عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ عَلِيٍّ: خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[٦].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

ومن روایة ابي جحيفه عنه وفي طرقها العدد «عن عَاصِمُ بْنُ أَبِي النَّجُودِ عَنْ زِرٍّ - يَعْنِي ابْنَ حُبَيْشٍ - عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ - ثُمَّ قَالَ - أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ»[١].

«وعَنِ الشَّعْبِيِّ قالَ حَدَّثَنِي أَبُو جُحَيْفَةَ الَّذِى كَانَ عَلِيٌّ يُسَمِّيهِ وَهْبَ الْخَيْرِ قَالَ قَالَ لِي عَلِيٌّ يَا أَبَا جُحَيْفَةَ أَلاَ أُخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا قَالَ قُلْتُ بَلَى. قَالَ وَلَمْ أَكُنْ أَرَى أَنَّ أَحَداً أَفْضَلُ مِنْهُ قَالَ أَفْضَلُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ وَبَعْدَهُمَا آخَرُ ثَالِثٌ وَلَمْ يُسَمِّهِ»[٢].

«وعَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ أَبِي بَكْرٍ عُمَرُ وَلَوْ شِئْتُ أَخْبَرْتُكُمْ بِالثَّالِثِ»[٣].

«وعن عَوْنُ بْنُ أَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ كَانَ أَبِي مِنْ شُرَطِ عَلِيٍّ وَكَانَ تَحْتَ الْمِنْبَرِ فَحَدَّثَنِي أَبِي أَنَّهُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ يَعْنِي عَلِيًّا فَحَمِدَ اللَّهَ تَعَالَى وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّﷺ وَقَالَ خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَالثَّانِي عُمَرُ. وَقَالَ يَجْعَلُ اللَّهُ تَعَالَى الْخَيْرَ حَيْثُ أَحَبَّ»[٤].

«وعن سُفْيَانُ الثوري عَنِ الأَسْوَدِ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ رَجُلٍ، عَنْ عَلِيٍّ، أَنَّهُ قَالَ يَوْمَ الْجَمَلِ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَعْهَدْ إِلَيْنَا عَهْدًا نَأْخُذُ بِهِ فِي الإِمَارَةِ، وَلَكِنَّهُ شَيْءٌ رَأَيْنَاهُ مِنْ قِبَلِ أَنْفُسِنَا، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيه، فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ، فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[٥]. اخرج هذه الروايات كلها احمد.

١-

٢-

٣-

٤-

٥- جِران يعنى: كمال قوت. مثل اين روايت در كتب شيعه نيز موجود مى‌باشد. نگا: نهج البلاغة جلد دوم، صفحه ٢٥٣ طبع مصر.

ومن رواية مسعر بن كدام «عن عبدالـملك بن ميسرة عن النزال بن سبره عن علي قال: خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ و عُمَرُ» آخرجه أبوعمر في الاستيعاب[۱].

ومن موقوفه أخرج الحاكم: «عَنْ قَيْسٍ الْخَارِفِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ عَلَى هَذَا الْمِنْبَرِ سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَثَلَّثَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطَتْنَا فِتْنَةٌ و عفو اللَّهُ عَن مَن يشاء»[۲].

«عن الشعبي عن ابي وائل قال قيل لعلي بن ابي طالب الا تستخلف علينا؟ قال: ما استخلف رسول اللهﷺ فاستخلِف ولكن أن يرد الله بالناس خيرا فسيجمعهم بعدي علي خيرهم»[۳].

ومن موقوفه المشتمل علي الـمرفوع: ما أخرج البخاري وغيره: «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ وُضِعَ عُمَرُ عَلَى سَرِيرِهِ، فَتَكَنَّفَهُ النَّاسُ يَدْعُونَ وَيُصَلُّونَ قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ، وَأَنَا فِيهِمْ، فَلَمْ يَرُعْنِي إِلاَّ رَجُلٌ آخِذٌ مَنْكِبِي، فَإِذَا عَلِيٌّ فَتَرَحَّمَ عَلَى عُمَرَ، وَقَالَ مَا خَلَّفْتَ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَيَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ بِمِثْلِ عَمَلِهِ مِنْكَ، وَايْمُ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُ لأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ، وَحَسِبْتُ أَنِّى كُنْتُ كَثِيرًا أَسْمَعُ النَّبِيَّﷺ يَقُولُ ذَهَبْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَخَرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[٤].

وأخرج احمد عن نافع: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ وُضِعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَيْنَ الْمِنْبَرِ وَالْقَبْرِ فَجَاءَ عَلِيٌّ حَتَّى قَامَ بَيْنَ يَدَيِ الصُّفُوفِ فَقَالَ هُوَ هَذَا ثَلاَثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ مَا مِنْ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَاهُ بِصَحِيفَتِهِ بَعْدَ صَحِيفَةِ النَّبِيِّﷺ مِنْ هَذَا الْمُسَجَّى عَلَيْهِ ثَوْبُهُ»[٥]. واخرج احمد: «عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِي جُحَيْفَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

عُمَرَ وَهُوَ مُسَجًّى بِثَوْبِهِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ فَجَاءَ عَلِيٌّ فَكَشَفَ الثَّوْبَ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ أَبَا حَفْصٍ فَوَاللَّهِ مَا بَقِيَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى بِصَحِيفَتِهِ مِنْكَ»[١].

وأخرج الحاكم: «عن سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما، أن عليا دخل على عمر وهو مسجى، فقال: صلى الله عليك، ثم قال: ما من الناس أحد أحب إلى أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى»[٢]. واخرج محمد في كتاب الاثار: «عن أبي حنيفه عن محمد بن علي مرسلا[٣] نحوا من ذلك»[٤].

اما بیان آنکه هر که مرتضی را تفضیل دهد بر شیخین مبتدع است ومستحق تعزیر: فقد أخرج ابوعمر في الاستيعاب: «عن الحكم بن جحل قال: قال على لا يفضلنى أحد على أبى بكر وعمر إلا جلدته حد المفترى»[٥].

قال ابوالقاسم الطلحي في كتاب السنة له: «أخبرنا أبوبكر بن مردويه قال حدثنا سليمان بن احمد حدثنا الحسن بن منصور الرماني حدثنا داود بن معاذ حدثنا ابوسلمه العتكي عبدالله بن عبدالرحمن عن سعيد بن أبي عروبة عن منصوربن المعتمر عن علقمة قال بلغ عليا أن أاقواما يفضلونه على أبي بكر وعمر فصعد المنبر فحمد الله واثني عليه ثم قال: ايها الناس! انه بلغني ان قوما يفضّلوني علي أبي بكر وعمر ولو كنتُ تقدمتُ فيه لعاقبت فيه فمن سمعته بعد هذا اليوم يقول هذا فهو مفترٍ عليه حد المفتري

١-

٢-

٣- مرسل به روایتی گفته می‌شود که «تابعی: نام صحابی که روایت را از او شنیده ذکر نکند.

٤-

٥-

ثم قال ان خير هذه الامة بعد نبيها ابوبكر ثم عمر ثم الله أعلم بالخير بعدُ. قال: وفي الـمجلس الحسن بن علي فقال: والله لو سمّي الثالث لسمّي عثمان»[1].

وأخرج ابوالقاسم: «عن عبد خير صاحب لواء علي أن علياً قال ألا أخبركم بأول من يدخل الجنة من هذه الأمة بعد نبيها؟ فقيل له: بلي يا أميرالـمؤمنين قال لأبوبكر ثم عمر قيل فتدخلانها قبلك يا أميرالـمؤمنين فقال علي: اِي والذي فلق الحبة وبَرء النسمة ليدخلانها واني لمع معاويه موقوف في الحساب[2]. ومما يدل علي بشارتهما بالجنه من حديثه: اخرج البخاري من حديث الحسن بن محمد بن علي انه سمع عبيدالله بن ابي رافع كاتب عليّ عن علي ان النبيﷺ قال في قصه حاطب بن ابي بلتعه[3]: انه قد شهد بدراً و ما يدريك لعلّ الله اطّلع علي أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرتُ لكم»[4].

ومما يدل على كونهما من السابقين المقربين من حديثه: أخرج الترمذي «عن علي قال قال رسول اللهﷺ: إن لكل نبي سبعة نجباء رقباء وأعطيت أربعة عشر قلنا: مَن هم؟ قال: أنا وابناي وجعفر وحمزه وابوبكر وعمر ومصعب بن عمير وبلال وسلمان وعمار وعبدالله بن مسعود وابوذر والـمقداد»[5].

اما استدلال بر خلافت شيخين از جهت معامله منتظر الاماره من حديثه: اخرج الحاكم «عن ابي اسحق عن زيد بن يَسمع عن علی قال: قيل يا رسول الله من نؤمر بعدك قال إن

۱-

۲

۳- واقعه از این قرار است که چون آن حضرتﷺ اقدام به فتح مکه نمودند، حاطب ابن ابی بلتعهؓ خواست تا بعضی از اقوام و خویشان خویش در مکه را از تصمیم آن حضرت آگاه سازد. جبرئیلؑ نازل شده و واقعه را به آن حضرت گذارش داد. رسول خدا علیؓ را مأمور ساختند تا قاصد را از نیمه راه برگرداند. بعد از این واقعه عمرؓ بر افروخته شده و می‌خواست حاطب بن ابی بلتعه را به قتل برساند که پیامبر گرامی این حدیث را ارشاد فرموده و برای مشارکین بدر سند افتخار و کامیابی ابدی را جاری ساختند.

٤-

٥-

تؤمروا أبا بكر تجدوه أمينا زاهدا فى الدنيا راغبا فى الآخرة وإن تؤمروا عمر تجدوه قويا أمينا لا يخاف فى الله لومة لائم وإن تؤمروا عليا ولا أراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا يأخذ بكم الطريق الـمستقيم»[۱].

واما استدلال بر خلافت شيخين از جهت تعريض جلى من حديثه: اخرج الترمذي من حديث ابي حبّان التيمي: «عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوَّجَنِي ابْنَتَهُ وَحَمَلَنِي إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ وَأَعْتَقَ بِلاَلاً مِنْ مَالِهِ رَحِمَ اللَّهُ عُمَرَ يَقُولُ الْحَقَّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا تَرَكَهُ الْحَقُّ وَمَالَهُ صَدِيقٌ رَحِمَ اللَّهُ عُثْمَانَ تَسْتَحْيِيهِ الْمَلاَئِكَةُ رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»[۲].

اما استدلال بر خلافت صديق از جهت تفويض امامت صلاة به او: فاخرج ابوعمر في الاستيعاب «عن الحسن البصري عن قيس بن عباد قال قال لي علي بن ابي طالب ان رسول اللهﷺ مرِض ليالي وأياماً ينادي بالصلوة فيقول مروا أبابكر يصلي بالناس فلما قبض رسول اللهﷺ نظرتُ فاذا الصلاة علَم الإسلام وقوام الدين فرضينا لدنيانا من رضي رسول اللهﷺ لديننا فبايعنا آبابكر»[۳].

وأما ثنائه علي الصديق بعد موته: «ذكر ابوعمر في ترجمة اسيد بن صفوان انه أدرك رسول اللهﷺ وروي عن علي حديثاً حسنا في ثنائه علي أبي بكر يوم مات رواه عمر بن ابراهيم بن خالد عن عبدالـملك بن عمير عن اسيد بن صفوان وكان قد أدرك النبيﷺ قال لما قبض أبوبكر رحمه الله وسجي يثوب ارتجّت الـمدينة بالبكاء ودهش القوم كيوم قبض رسول اللهﷺ فاقبل علي بن ابي طالب مسرعاً باكياً مسترجعاً حتى وقف علي باب البيت

۱-

۲-

۳-

فقال: رحمك الله يا أبابكر وذكر الحديث بطوله»[۱].

ثم وجدت هذا الحديث في الرياض النضرة وهذا لفظه: «عن أسيد بن صفوان وكان قد أدرك النبيﷺ قال: لـما قُبض أبوبكر سجّي عليه وارتجّت المدينه بالبكاء عليه كيوم قبض رسول اللهﷺ فجاء عليّ مسترجعاً وهو يقول: اليوم انقطعت خلافه النبوة حتى وقف على باب البيت الذي فيه أبو بكر وهو مسجي فقال يرحمك الله يا أبابكر كنت اِلْف رسول اللهﷺ وأُنسه ومسترجعه وثقته وموضع سره ومشاورته كنتَ اول القوم اسلاماً واخلصهم ايماناً واشدهم يقيناً وأخوفهم لله واعظمهم غناءً في دين الله واحوطهم علي رسول اللهﷺ واَحْدَبهم على الإسلام وايمنهم على اصحابه واحسنهم صحبه وأكثرهم مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقربهم وسيلة واشبههم برسول اللهﷺ هدياً وسَمتاً ورحمة وفضلاً واشرفهم منزله واكرمهم عليه واوثقهم عنده فجزاك الله عن الإسلام خيراً وعن رسوله خيراً كنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدّقت[۲] رسول اللهﷺ حين كذبه الناس فسماك اللهﷻ في تنزيلة صدّيقا فقال: ﴿وَٱلَّذِى جَآءَ بِٱلصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ﴾ الذي جاء بالصدق محمدﷺ وصدّق به ابوبكر وآسيته حين بخلوا وقمت به عند الـمكارة حين عنه قعدوا وصحبتْه في الشدة، اكرم الصحابه ثاني اثنين وصاحبه في الغار المُنزَل عليه السكينة والوقار ورفيقة في الهجره وخليفته في دين الله وامته، احسنت الخلافة حين ارتدّ الناس وقمت بالأمر مالم يقم به خليفه نبي فنهضتَ حين وهن أصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضعفوا ولزمتَ منهاج رسول اللهﷺ إذ هموا كنتَ خليفةً حقاً لم تنازع ولم تُصدَع برغم الـمنافقين وكَبْت الكافرين وكره الحاسدين وغيظ الباغين وقمت بالأمر حين فشلوا وثبتّ اذ تَتعتَعوا[۳] ومضيت بنور الله اذ وقفوا فاتّبعوك فهُدوا وكنت اخفضهم صوتاً

۱-

۲- در نسخه‌ی که به دسترس این جانب قرار دارد کلمه «صدفت» آمده است اما جای هیچ تردیدی نیست که «صدّقت» صحیح است به دلیل این که در عبارت جمله‌ی «حین کذّبه...» آمده است.

۳- و تو ثابت قدم باقی ماندی آنگاه که بقیه‌ی مردم در شک و تردید واقع شدند.

واعلاهم فوقاً وامثلهم كلاماً واصوبهم منطقاً واطولهم صمتاً وأبلغهم قولاً واشجعهم نفساً وأعرفهم بالأمور وأشرفهم عملاً كنت والله للدين يعسوبا[۱] أولاً حين نفر عنه الناس وآخراً حين اقبلوا كنت للمؤمنين اباً رحيماً حتى صاروا عليك عيالاً فحملت اثقال ما ضعفوا ورعيت ما اهملوا وحفظت ما أضاعو وعلمت ما جهلوا وشمرت إذ خفضوا وصبرت إذ جزعوا فادركت اوتار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برأيك فظفروا ونالوا بك مالم يحتسبوا، كنت على الكافرين عذاباً صباً ولهباً وللمؤمنين رحمة وانساً وحصناً، فطرت والله بعُبابها وفزت بحبابها[۲] وذهبت بفضائلها وأدركت سوابقها ولم تغلل حُجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يرع قلبك ولم تجَر، كنتَ كالجبل الذي لاتحركة القواصف ولا تزيلة العواصف وكنت كما قال رسول اللهﷺ: امنّ الناس علينا في صحبتك وذات يدك وكنت كما قال ضعيفاً في بدنك قوياً في امر الله متواضعاً في نفسك عظيماً عند الله جليلاً في اعين الناس كبيراً في أنفسهم لم يك لأحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لأحد فيك مطمع ولا لـمخلوق عندك هوادَة، الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تأخذ بحقه والقوي عندك ضعيف ذليل حتى تأخذ منه الحق، القريب والبعيد عندك في ذلك سواءٌ، اقرب الناس إليك اطوعهم لله واتقاهم له، شأنك الحق والصدق والرفق، قولك حكم وحتم وأمرك جلم وحزم ورأيك علم وعزم، فاقلعت[۳] وقد نهج السبيل وسهل العسير واطفئت النيران واعتدل بك الدين وقوي بك الإيمان وثبت الإسلام والـمسلمون وظهر أمرالله ولو كره الكافرون، فسبقت والله سبقاً بعيدا واتعبت من بعدك اتعاباً شديداً، فزت بالخير فوزاً مبيناً فجلَلت عن البكاء وعظمت رزيّتك في السماء وهدّت مصيبتك الانام فإنا لله وإنا إليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له أمره فو الله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله بمثلك أبداً، كنت للدين عزاً وحرزاً وكهفاً وللمؤمنين فئةً وحصناً وغيثاً وعلى

۱- سردار.

۲- بخاطر کمالات و شایستگی‌های که داشتی به دریای خلافت داخل شدی و آن را تا آخر پیمودی.

۳- وقتی از ما مفارقت کردی (از بین ما رفتی).

الـمنافقين غلظةً وغيظاً، فالحقك الله نبيكﷺ، ولا حرّمنا أجرك ولا اضلّنا بعدك فإنا لله وإنا إليه راجعون. قال وسكت الناس حتى انقضي كلامه ثم بكوا حتى علت أصواتهم وقالوا: صدقت يا ختن رسول الله»[1].

اما تبريته على نفسه من قتل عثمان[2] والشهادة على فضله: فقد أخرج الحاكم من طريقين من حديث هارون بن اسمعيل الخزاز «عن قره بن خالد عن قيس بن عباد، قال: سمعت علياً يوم الجمل يقول: اللّٰهُمَّ إني أبرأ إليك من دم عثمان، ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان، وأنكرت نفسي وجاءوني للبيعة، فقلت: والله إني لأستحيي من الله أن أبايع قوما قتلوا رجلا قال له رسول اللهﷺ: ألا أستحيي ممن تستحيي منه الـملائكة، وإني لأستحيي من الله أن أبايع وعثمان قتيل على الأرض لم يدفن بعد، فانصرفوا، فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة، فقلت: اللّٰهُمَّ إني مشفق مما أقدم عليه، ثم جاءت عزيمة فبايعت فلقد قالوا: يا أمير المؤمنين، فكأنما صدع قلبي، وقلت: اللّٰهُمَّ خذ مني لعثمان حتى ترضى»[3].

وأخرج الحاكم: «عن الأوزاعي سمعت ميمون بن مهران يذكر: أن علي بن أبي طالب رضي الله عنه قال: ما يسرني إن أخذت سيفي في قتل عثمان و إن لي الدينا و ما فيها»[4].

واخرج الحاكم من حديث اسماعيل بن ابى خالد «عن حصين الحارثي قال جاء علي بن ابي طالب إلى زيد بن ارقم يعوده وعنده قوم فقال على اسكتوا اسكتوا فوالله لا تسألوني

۱-

۲- روایات بی‌شماری از علی مرتضی ذکر شده است که ایشان بر شهادت عثمان اندوهگین بوده و خویشتن را از دست داشتن در قتل آن جناب بری می‌دانست، بطور مثال مراجعه شود به: نهج البلاغة ۷/۲.

۳-

٤-

عن شيء الا أخبرتكم فقال زيد: أنشدك الله أنت قتلت عثمان؟ فاَطرَق عليّ ساعة ثم قال والذي فلق الحبه وبرء النسمه ما قتلتُه ولا أمرت بقتله»[١].

«وأما شهادته علي عثمان بأنه من الذين آمنوا ﴿ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّأَحۡسَنُواْ﴾[٢]. وانه من أهل الجنة ممن قال الله تعالى فيهم: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾[٣]». «فقد أخرج الحاكم من حديث الحاطبي عبدالرحمن بن محمد عن أبيه قال لـما كان يوم الجمل خرجت انظر في القتلي قال فقام علي والحسن ابن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان في القتلي قال فابصر الحسن بن علي قتيلاً مكبوباً علي وجهه فقلبه علي قفاه ثم صرخ ثم قال: إنا لله وإنا إليه راجعون فرخ قريش والله فقال له أبوه: مَن هو يا بني؟ قال: محمد بن طلحه بن عبيدالله فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون أما والله لقد كان شابا صالحاً ثم قعد كئيبا حزيناً فقال الحسن: يا ابت قد كنت انهاك عن هذا السير فغلبك علي رأيك فلان وفلان قال قد كان ذلك يا بُنيّ ولوددت لو اني متّ قبل هذا بعشرين سنه. قال محمد بن حاطب: فقمت فقلت يا أميرالـمؤمنين انّا قادمون الـمدينة والناس سائلونا عن عثمان فماذا نقول فيه؟ قال فاغتمّ عمار بن ياسر ومحمد ابن ابي بكر فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار ويا محمد تقولان ان عثمان استاثر واساء الإمْرة وعاقبتم والله فأسأتم العقوبة ومستقدمون علي حَكم عدل يحكم بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب إذا قدمت الـمدينة وسُئلت عن عثمان فقلت: كان والله من الذين آمنوا ثم اتقو وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب الـمحسنين وعلي الله فليتوكل الـمؤمنون[٤]».

١-

٢-

٣-

٤-

واخرج الحاکم من حدیث «هارون بن عنترة، عن أبيه قال: رأيت علياً بالخورنق[۱] وهو على سريره، وعنده أبان بن عثمان، فقال: إني لأرجو أن أكون أنا وأبوك من الذين قال اللهﷻ: ﴿ [] ﴾».

ومن مسند ابی عبیده بن الجراح ومعاذ بن جبل (۲ روایت):

اما ما یستدل به من حدیثها علي خلافتهم الخاصه من جهه وقوع خلافتهم في مرتبة سماها النبيﷺ خلافه ورحمه: فقد أخرج ابویعلي من حدیث اللیث: «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَابِطٍ، عَنْ أَبِي ثَعْلَبَةَ الْخُشَنِيِّ، قَالَ: كَانَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ، وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ يَتَنَاجَيَانِ بَيْنَهُمَا بِحَدِيثٍ، فَقُلْتُ لَهُمَا: مَا حَفِظْتُمَا وَصِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِﷺ بِي؟ قَالَ: وَكَانَ أَوْصَاهُمَا بِي، قَالا: مَا أَرَدْنَا أَنْ نَنْتَجِي بِشَيْءٍ دُونَكَ، إِنَّمَا ذَكَرْنَا حَدِيثًا حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ، فَجَعَلا يَتَذَاكَرَانِهِ، قَالا: إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتُوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ وَالْخُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادِ فِي الأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ»[۲].

وأما استدلال أبوعبیده علی خلافه أبي بکر بسوابقه الإسلامیة: «فقد أخرج أبوبکر بن أبي شیبه عن ابن عون عن محمد یعني ابن سیرین في حدیث طویل قال محمد: واتي الناس عند بیعه أبي بکر أبا عبیده بن الجراح فقال تأتوني وفیکم ثالث ثلاثة یعني أبا بکر فقلت لـمحمد من الثالث ثلاثلة؟ قال: فو الله ثاني اثنین إذ هما في الغار»[۳].

ومن مسند عبدالرحمن بن عوف (۳ روایت):

اما حدیثه في بشارة العشره بالجنة: فقد أخرج ابویعلي من حدیث قتیبه بن سعید «عن مالك بن انس عن عبدالعزیز بن محمد عن عبدالرحمن بن حمید عَنْ أَبِيهِ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ

۱-
۲-
۳-

بْنِ عَوْفٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: عَشَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ: أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ، وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ، وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ، وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو فِي الْجَنَّةِ، وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ فِي الْجَنَّةِ»[١].

واما رأية في خلافة أبي بكرﷺ: فقد أخرج الحاكم: «عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ عَنْ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ حَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ: أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ كَانَ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِﷺ وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ كَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِﷺ ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍﷺ فَخَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ وَاللَّهِ مَا كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الإِمَارَةِ يَوْمًا وَلاَ لَيْلَةٍ قَطُّ وَلاَ كُنْتُ فِيهَا رَاغِبًا وَلاَ سَأَلْتُهَا اللَّهَ فِى سِرٍّ وَلاَ عَلاَنِيَةٍ وَلَكِنِّى أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَا لِى فِى الإِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ وَلَكِنْ قُلِّدْتُ أَمْرًا عَظِيمًا مَا لِى بِهِ طَاقَةٌ وَلاَ يَدَانِ إِلاَّ بِتَقْوِيَةِ اللَّهِ وَلَوَدِدْتُ أَنَّ أَقْوَى النَّاسِ عَلَيْهَا مَكَانِى عَلَيْهَا الْيَوْمَ فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْهُ مَا قَالَ»[٢].

واما رأية في خلافة عثمان فقد أخرج البخاري في قصة مقتل عمر والاتفاق علي عثمان «فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلاَءِ الرَّهْطُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلاَثَةٍ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَلِيٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَيُّكُمَا تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الأَمْرِ فَنَجْعَلُهُ إِلَيْهِ، وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالإِسْلاَمُ لَيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِى نَفْسِهِ. فَأُسْكِتَ الشَّيْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَفَتَجْعَلُونَهُ إِلَىَّ، وَاللَّهُ عَلَىَّ أَنْ لاَ آلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالاَ نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَالْقَدَمُ فِى الإِسْلاَمِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ

١-

٢-

أَمَّرْتُكَ لَتَعْدِلَنَّ، وَلَئِنْ أَمَّرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلاَ بِالآخَرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ»[۱].

ومن مسند الزبير ابن العوام رضي الله عنه (۱ روایت):

اما رجوعه إلى القول بخلافة ابي بكر بعد توقف ما والقول بفضله واستحقاقه للخلافة: فقد أخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف في حديث طويل: «فقبل الـمهاجرون منه ما قال وما إعتذر به قال علي رضي الله عنه و الزبير: ما غضبنا إلا لأنا قد أخرنا عن الـمشاورة و إنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم إنه لصاحب الغار و ثاني إثنين و إنا لنعلم بشرفه و كبره و لقد أمره رسول الله صلى الله عليه وسلم بالصلاة بالناس و هو حي».

ومن مسند طلحه بن عبيد الله رضي الله عنه (۳ روایت):

اما ثناؤه على عمر رضي الله عنه: فذكر الـمحب الطبري «عن ابن مسعود رضي الله عنه ان عمر شاور الناس في الزحف الي قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحه بن عبيدالله وكان من خطباء الصحابة تشهّد ثم قال: أما بعد يا امير الـمؤمنين فقد احكمتك الأمور وعجنتك البلايا واحتنكتك التجارب فانت وشأنك وأنت ورأيك اليك هذا لأمر فمُرنا نُطع وادعنا نجب واحملنا نركب وقُدنا ننقَد فإنك ولي هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجربت فلم ينكشف لك عن شيء من عواقب قضاء الله عز وجل الا عن خيار ثم جلس»[۲].

واما حديثه في فضل عثمان: أخرج الحاكم: «عن زيد بن اسلم عن أبيه قال شهدت عثمان يوم حُصر في موضع الجنائز فقال: أَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا طَلْحَةُ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فِي مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا، لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِي وَغَيْرُكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: يَا طَلْحَةُ، إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ

۱-

۲-

مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ، وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ، هَذَا يَعْنِينِي، رَفِيقِي فِي الْجَنَّةِ مَعِي. قَالَ طَلْحَةُ: اللَّهُمَّ نَعَمْ،»[۱].

واخرج ابويعلي «عَنْ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقٌ، وَرَفِيقِي عُثْمَانُ»[۲].

ومن مسند سعد بن ابى وقاص﷜ (۵ روايت):

أما حديث مالقيك الشيطان...: فقد أخرج مسلم من حديث ابن شهاب «قال أَخْبَرَنِي عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدٍ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ أَبَاهُ سَعْدًا قَالَ اسْتَأْذَنَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَعِنْدَهُ نِسَاءٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمْنَهُ وَيَسْتَكْثِرْنَهُ عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عُمَرُ قُمْنَ يَبْتَدِرْنَ الْحِجَابَ فَأَذِنَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَرَسُولُ اللَّهِﷺ يَضْحَكُ فَقَالَ عُمَرُ أَضْحَكَ اللَّهُ سِنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: عَجِبْتُ مِنْ هَؤُلاَءِ اللاَّتِي كُنَّ عِنْدِى فَلَمَّا سَمِعْنَ صَوْتَكَ ابْتَدَرْنَ الْحِجَابَ. قَالَ عُمَرُ فَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَقُّ أَنْ يَهَبْنَ. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَىْ عَدُوَّاتِ أَنْفُسِهِنَّ أَتَهَبْنَنِي وَلاَ تَهَبْنَ رَسُولَ اللَّهِﷺ قُلْنَ نَعَمْ أَنْتَ أَغْلَظُ وَأَفَظُّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ»[۳].

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبه من حديث: «أبي سلمة قال قال سعد أما والله ما كان بأقدمنا اسلاما ولا أقدمنا هجرة ولكن قد عرفت بأي شيء فضلنا كان أزهدنا في الدنيا يعني عمر بن الخطاب»[٤].

۱-

۲-

۳-

٤-

أما منعه من الخروج على عثمان: فقد اخرج ابويعلي «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ، أَنَّ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ، قَالَ: عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ: أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ، قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ، الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَيَّ بَيْتِي، وَبَسَطَ يَدَهُ لِيَقْتُلَنِي؟ قَالَ: كُنْ كَابْنِ آدَمَ»[1].

واخرج ابويعلي من حديث: «عَامِرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، أَنَّ أَبَاهُ حِينَ رَأَى اخْتِلافَ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَتَفَرُّقَهُمُ اشْتَرَى لَهُ مَاشِيَةً، ثُمَّ خَرَجَ فَاعْتَزَلَ فِيهَا بِأَهْلِهِ عَلَى مَاءٍ، يُقَالُ لَهُ: قَلَهَّى، قَالَ: وَكَانَ سَعْدٌ مِنْ أَحَدِّ النَّاسِ بَصَرًا، فَرَأَى ذَاتَ يَوْمٍ شَيْئًا يَزُولُ، فَقَالَ لِمَنْ تَبِعَهُ: تَرَوْنَ شَيْئًا؟ قَالُوا: نَرَى شَيْئًا كَالطَّيْرِ، قَالَ: أَرَى رَاكِبًا عَلَى بَعِيرٍ، ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ قَلِيلٍ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ عَلَى بُخْتِيٍّ أَوْ بُخْتِيَّةٍ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا جَاءَ بِهِ، فَسَلَّمَ عُمَرُ، ثُمَّ قَالَ لأَبِيهِ: أَرَضِيتَ أَنْ تَتْبَعَ أَذْنَابَ[2] هَذِهِ الْمَاشِيَةِ بَيْنَ هَذِهِ الْجِبَالِ، وَأَصْحَابُكَ يَتَنَازَعُونَ فِي أَمْرِ الأُمَّةِ؟ فَقَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ، يَقُولُ: إِنَّهَا سَتَكُونُ بَعْدِي فِتَنٌ أَوْ قَالَ: أُمُورٌ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا الْغَنِيُّ الْخَفِيُّ التَّقِيُّ، فَإِنِ اسْتَطَعْتَ يَا بُنَيَّ أَنْ تَكُونَ كَذَلِكَ فَكُنْ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَمَا عِنْدَكَ غَيْرُ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ: لا يَا بُنَيَّ، فَوَثَبَ عُمَرُ لَيَرْكَبَ، وَلَمْ يَكُنْ حَطَّ عَنْ بَعِيرِهِ، فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ: أَمْهِلْ حَتَّى نُغُدِّيَكَ، قَالَ: لا حَاجَةَ لِي بِغَدَائِكُمْ، قَالَ سَعْدٌ: فَنَحْلِبُ لَكَ فَنَسْقِيَكَ، قَالَ: لا حَاجَةَ لِي بِشَرَابِكُمْ، ثُمَّ رَكِبَ فَانْصَرَفَ مَكَانَهُ»[3].

واما ما يستأنس به حديث على ان الخلافة لقريش: فقد أخرج ابو يعلي «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُﷺ: مَنْ يُرِدْ هَوَانَ قُرَيْشٍ أَهَانَهُ اللَّهُ‌ﷻ».

ومن مسند سعيد بن زيدﷺ (۴ روایت):

۱-

۲- در نسخه مطبعه کراچی «اذا ناب» است.

۳-

أما حديثه في بشارة العشره بالجنة: فقد أخرج أبويعلي «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْأَخْنَسِ قَالَ خَطَبَنَا الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَنَالَ مِنْ عَلِيٍّ﷛ فَقَامَ سَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ النَّبِيُّ فِي الْجَنَّةِ وَأَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ وَسَعْدٌ فِي الْجَنَّةِ وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّيَ الْعَاشِرَ لَسَمَّيْتُ»[1].

وأخرج الترمذي: «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ سَعِيدَ بْنَ زَيْدٍ حَدَّثَهُ فِى نَفَرٍ أَنَّ رَسُولَﷺ قَالَ: عَشَرَةٌ فِى الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ فِى الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِى الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ وَعَلِىٌّ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ وَأَبُو عُبَيْدَةَ وَسَعْدُ بْنُ أَبِى وَقَّاصٍ. قَالَ فَعَدَّ هَؤُلاَءِ التِّسْعَةَ وَسَكَتَ عَنِ الْعَاشِرِ فَقَالَ الْقَوْمُ نَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا أَبَا الأَعْوَرِ مَنِ الْعَاشِرُ قَالَ نَشَدْتُمُونِى بِاللَّهِ أَبُو الأَعْوَرِ فِى الْجَنَّةِ»[2].

وأما بيان أبابكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج ابو يعلي: «عَنْ عَاصِمٍ، عَنْ زِرٍّ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ زَيْدٍ، قَالَ: اخْتَبَأْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَوْقَ حِرَاءٍ، فَلَمَّا اسْتَوَيْنَا رَجَفَ بِنَا، فَضَرَبَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِكَفِّهِ، قَالَ: اسْكُنْ حِرَاءُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ، وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ، الَّذِي حَدَّثَ بالْحَدِيثَ»[3].

وأخرج البخاري: «عَنْ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ فِى مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِى وَإِنَّ عُمَرَ لَمُوثِقِى عَلَى الإِسْلاَمِ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ عُمَرُ، وَلَوْ أَنَّ أُحُدًا ارْفَضَّ لِلَّذِى صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ».

۱- شخص دهم خود سعید بن زید﷛ بوده است که جناب ایشان تواضعا اسم خود را ذکر ننمود.

۲-

۳-

مسانید الـمکثرین[۱] من أصحاب النبیﷺ

أولها مسند عبدالله بن مسعود

أما بشارة الشيخين بالجنة: فقد أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلِمَةَ عَنْ عَبِيدَةَ السَّلْمَانِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَاطَّلَعَ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَاطَّلَعَ عُمَرُ»[۲].

واما أمرهﷺ امته بالاقتداء بهما: فقد أخرج الترمذي والحاكم من حديث «سَلَمَةَ بْنِ كُهَيْلٍ عَنْ أَبِي الزَّعْرَاءِ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى مِنْ أَصْحَابِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عَمَّارٍ وَتَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ مَسْعُودٍ»[۳].

وأما جعله قولَ الخلفاء إذا قضوا وامضوا في ترتيب الأدلة بعد حديث النبيﷺ وقبل القياس: فقد أخرج الدارمي: «عَنْ سُفْيَانَ عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ حُرَيْثِ بْنِ ظُهَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: أَتَى عَلَيْنَا زَمَانٌ لَسْنَا نَقْضِى وَلَسْنَا هُنَالِكَ، وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ قَدَّرَ مِنَ الأَمْرِ أَنْ قَدْ بَلَغْنَا مَا تَرَوْنَ، فَمَنْ عَرَضَ لَهُ قَضَاءٌ بَعْدَ الْيَوْمِ فَلْيَقْضِ فِيهِ بِمَا فِى كِتَابِ اللَّهِﷻ، فَإِنْ جَاءَهُ مَا لَيْسَ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَلْيَقْضِ بِمَا قَضَى بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَإِنْ جَاءَهُ مَا لَيْسَ فِى كِتَابِ اللَّهِ وَلَمْ يَقْضِ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَلْيَقْضِ بِمَا قَضَى بِهِ الصَّالِحُونَ، وَلاَ يَقُلْ: إِنِّى أَخَافُ وَإِنِّى أُرَى، فَإِنَّ الْحَرَامَ بَيِّنٌ وَالْحَلاَلَ بَيِّنٌ وَبَيْنَ ذَلِكَ أُمُورٌ مُشْتَبِهَةٌ، فَدَعْ مَا يَرِيبُكَ إِلَى مَا لاَ يَرِيبُكَ»[۴].

۱- صحابه کرامﷺ به اعتبار کثرت و قلت روایت بر سه دسته تقسیم می‌شوند: ۱- مکثرین که احادیث زیادی روایت کرده باشند ۲- متوسطین: روایت‌های آن‌ها نه خیلی زیاد و نه خیلی کم باشد ۳- مقلّین: احادیث معدودی روایت کرده باشند.

۲-

۳-

۴-

وأخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبه بالاسناد المذكور وفيه: «إِذَا سُئِلْتُمْ عَنْ شَيْءٍ فَانْظُرُوا فِي كِتابِ اللَّهِ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَفِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ فَاجْتَهِدْ رَأْيَكَ، وَلاَ تَقُلْ: إِنِّى أَخَافُ وَأَخْشَى»[١].

وأخرج الدارمي من حديث أبي عوانه وجرير كليهما عن الأعمش نحوا من ذلك[٢].

وأخرج الدارمي من طريق الأعمش: «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ بِنَا طَرِيقاً وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَالَ فِي زَوْجٍ وَأَبَوَيْنِ: لِلزَّوْجِ النِّصْفُ وَلِلأُمِّ ثُلُثُ مَا بَقِيَ»[٣].

وأخرج الدارمي من هذا الطريق ايضاً قال عبدالله: «كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ طَرِيقاً اتَّبَعْنَاهُ فِيهِ وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَضَى فِي امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةٍ، فَأَعْطَى الْمَرْأَةَ الرُّبُعَ، وَالأُمَّ ثُلُثَ مَا بَقِيَ، وَالأَبَ سَهْمَيْنِ»[٤].

أما قوله با فضليه أبي بكرﷺ: فقد أخرج أبو عمر في الاستيعاب «عن ابن مسعود اجعلوا إمامكم أفضلكم فإن رسول اللهﷺ جعل أبا بكر إمامهم»[٥].

واما ثناءه على عمر وذكره سوابقه: «فقد أخرج أبو عمر عنه أنه قال لأن أجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنه»[٦].

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

وأخرج الحاكم من طريق مجالد: «عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ:اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلامَ بِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلِ بن هِشَامٍ، فَجَعَلَ اللَّهُ دَعْوَةَ رَسُولِهِ لِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ، فَبَنَى عَلَيْهِ الإِسْلامَ وَهَدَمَ بِهِ الأَوْثَانَ»[۱].

وأخرج الحاكم من طريق المسعودي: «عَنِ الْقَاسِمِ، قَالَ: قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: إِنَّ إِسْلامَ عُمَرَ كَانَ فَتْحًا، وَإِنَّ هِجْرَتَهُ كَانَتْ نَصْرًا، وَإِنَ إِمَارَتَهُ كَانَتْ رَحْمَةً، وَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْنَا أَنْ نُصَلِّيَ عِنْدَ الْكَعْبَةِ ظَاهِرِينَ حَتَّى أَسْلَمَ عُمَرُ»[۲].

وأخرج الحاكم: «عن أبي إسحاق عن أبي عبيدة عن عبد الله قال: إن أفرس الناس ثلاثة العزيز حين تفرس في يوسف فقال لامرأته أكرمي مثواه والمرأة التي أتت موسى فقالت لأبيها يا أبة أستأجره وأبو بكر حين استخلف عمر»[۳].

وأخرج الحاكم من طريق زهير: «عن يزيد بن أبي زياد، عن أبي جحيفة، عن عبد الله بن مسعودﷺ قال: إن كان عمر حصنا حصينا يدخل الإسلام فيه، ولا يخرج منه، فلما أصيب عمر انثلم الحصن فالإسلام يخرج منه، ولا يدخل فيه إذا ذكر الصالحون فحيهلا بعمر»[٤].

واما حكايته دفع الانصار بحديث امامه الصديقﷺ: فقد أخرج الحاكم: «عن عَاصِمٌ عَنْ زِرٍّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّﷺ قَالَتِ الأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ. فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّ النَّاسَ

۱-
۲-
۳-
٤-

قَالُوا بَلَى. قَالَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ قَالَتِ الأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»[١].

واما استدلاله علي خلافه الصديق بالاجماع: فقد أخرج الحاكم من حديث عاصم: «عن زرّ عن عبدالله قال مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ وَمَا رَأَوْا سَيِّئًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَيِّئٌ وقد رأي أصحابه جميعا أن يستخلف أبا بكر»[٢].

وأما استدلاله بخطبة النبيﷺ قبل وفاته بخمس ليال بمناقب الصديق مما هو تعريض ظاهر على خلافته وعلي هذه الطريقة اعتمد ابوعمر في الاستيعاب: فقد أخرج مسلم «عَنْ أَبِي الأَحْوَصِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِيِّﷺ أَنَّهُ قَالَ: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَلَكِنَّهُ أَخِى وَصَاحِبِى وَقَدِ اتَّخَذَ اللَّهُﷻ صَاحِبَكُمْ خَلِيلاً»[٣].

واما ما يستدل به علي خلافه الخلفاء الثلاثة من بيان مدة التي ضربها النبيﷺ لدوران رحي الإسلام ووقوع خلافتهم في تلك المدة: فقد أخرج الحاكم من طريق: «عَنْ مَنْصُورٍ عَنْ رِبْعِيٍّ عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ نَاجِيَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّﷺ قَالَ: تَدُورُ رَحَى الإِسْلاَمِ بِخَمْسٍ وَثَلاَثِينَ أَوْ سِتٍّ وَثَلاَثِينَ أَوْ سَبْعٍ وَثَلاَثِينَ فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ وَإِنْ يَقُمْ لَهُمْ دِينُهُمْ يَقُمْ لَهُمْ سَبْعِينَ عَاماً. قَالَ قُلْتُ أَمِمَّا مَضَى أَمْ مِمَّا بَقِىَ قَالَ مِمَّا بَقِىَ»[٤].

«وروي الحاكم بأسانيد صحيحه من طريق متعدده أن عثمانرضي الله عنه قتل في ذي الحجة سنة خمس وثلثين وكانت خلافته ثنتي عشر سنة»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

واما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث القرون الثلاثة: فقد أخرج احمد «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبِيدَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَاتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ وَأَيْمَانُهُمْ شَهَادَاتِهِم»[۱].

و بنای این استدلای بر توجیه صحیحی است که اکثر احادیث شاهد آن است قرن اول از زمان هجرت آنحضرت استﷺ تا زمان وفات وی، و قرن ثانی از ابتدای خلافت حضرت صدیق تا وفات حضرت فاروق رضی الله عنهما، و قرن ثالث قرن حضرت عثمان رضی الله عنه و در هر قرنی قریب به دوازده سال بوده.

قرن در لغت: «قوم متقارنين في السن» بعد ازان قومی که در ریاست و خلافت مقترن باشند قرن گفته شد چون خلیفه دیگر باشد و وزراء حضور دیگر و امرای دیگر و رؤساء جیوش دیگر و ساهیان دیگر و حربیان دیگر و ذمیان دیگر تفاوت قرون بهم می‌رسد[۲].

أما قوله في خلافة عثمان: فقد أخرج الحاكم من حديث الاعمش: «عن عبدالله بن بشار قال لما جاءت بيعة عثمان قال عبدالله: مَا أَلَوْنَا عَنْ أَعْلانَا ذَا فَوْقُ»[۳].

واما منعه من الخروج علي عثمان: «فقد أخرج أبو بكر بن أبي شيبه عن ابي سعيد مولي ابن مسعود قال قال عبدالله والله لئن قتلوا عثمان لايصيبوا منه خلفا»[٤].

ومن مسند عبدالله بن عمر رضی الله عنه (۲۴ روایت):

۱-

۲- در اینجا شاه صاحب کمال ذهانت و عبقریت خویش را نشان داده است، جمهور علما این حدیث را تا زمانه تبع تابعین منطبق کرده‌اند مگر مؤلف محترم آن را تا زمان انتهای خلافت عثمان رضی الله عنه دانسته است. در فصل پنجم واضح خواهد شد که حق با مصنف مرحوم است.

۳-

٤-

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد وأبويعلي وغيرهما من طرق شتي «ان عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ »[١].

وأما ان الـمهاجرين الاولين الذين جاهدوا مع رسول اللهﷺ قريشا في أول الأسلام أولي بالخلافة: فقد أخرج البخاري من طريق معمر «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ سَالِمٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ وَأَخْبَرَنِي ابْنُ طَاوُسٍ عَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ خَالِدٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى حَفْصَةَ وَنَسْوَاتُهَا تَنْطُفُ، قُلْتُ قَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ مَا تَرَيْنَ، فَلَمْ يُجْعَلْ لِي مِنَ الأَمْرِ شَيْءٌ. فَقَالَتِ الْحَقْ فَإِنَّهُمْ يَنْتَظِرُونَكَ، وَأَخْشَى أَنْ يَكُونَ فِي احْتِبَاسِكَ عَنْهُمْ فُرْقَةٌ. فَلَمْ تَدَعْهُ حَتَّى ذَهَبَ، فَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ خَطَبَ مُعَاوِيَةُ قَالَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ أَنْ يَتَكَلَّمَ فِي هَذَا الأَمْرِ فَلْيُطْلِعْ لَنَا قَرْنَهُ، فَلَنَحْنُ أَحَقُّ بِهِ مِنْهُ وَمِنْ أَبِيهِ. قَالَ حَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ فَهَلاَّ أَجَبْتَهُ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ فَحَلَلْتُ حُبْوَتِي وَهَمَمْتُ أَنْ أَقُولَ أَحَقُّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْكَ مَنْ قَاتَلَكَ وَأَبَاكَ عَلَى الإِسْلاَمِ. فَخَشِيتُ أَنْ أَقُولَ كَلِمَةً تُفَرِّقُ بَيْنَ الْجَمْعِ، وَتَسْفِكُ الدَّمَ، وَيُحْمَلُ عَنِّي غَيْرُ ذَلِكَ، فَذَكَرْتُ مَا أَعَدَّ اللَّهُ فِي الْجِنَانِ. قَالَ حَبِيبٌ حُفِظْتَ وَعُصِمْتَ»[٢].

اما افضليه الخلفاء علي ترتيب الخلافة: فقد اشتهر عن ابن عمر بروايات فيها العدد والثقة فقد أخرج البخاري من طريق يحيي بن سعيد «عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضي الله عنهما قَالَ كُنَّا نُخَيِّرُ بَيْنَ النَّاسِ فِي زَمَنِ النَّبِيِّﷺ فَنُخَيِّرُ أَبَا بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ، ثُمَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ[٣] رضي الله عنهم[٤]».

١-

٢-

٣- از حديث دانسته می‌شود که افضلیت شیخین (ابوبکر و عمر رضي الله عنهما) از اولین اتفاقیات است که در اسلام صورت گرفته است اگرچه در اواخر عهد نبوی عثمان رضي الله عنه حایز مقام سوم گردید، لهذا در اکثر احادیث بعد از اسم گرامی رسول خداﷺ نام ابوبکر و عمر ذکر می‌شود و در بعضی احادیث نام عثمان رضي الله عنه نیز ذکر می‌شود.

٤-

وأخرج البخاري وأبوداود: «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ ﷺ لاَ نَعْدِلُ بِأَبِي بَكْرٍ أَحَدًا ثُمَّ عُمَرَ ثُمَّ عُثْمَانَ ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِيِّ ﷺ لاَ تَفَاضُلَ بَيْنَهُمْ»[1].

وأخرج أبوداود من حديث يونس: «عَنْ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ قَالَ سَالِمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ ابْنَ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيٌّ أَفْضَلُ أُمَّةِ النَّبِيِّ ﷺ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عُثْمَانُ رضي الله عنهم»[2].

وأخرج الترمذي من طريق حارث بن عمير: «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عبدالله بْنِ عُمَرَ عَنْ نَافِعٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيٌّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ»[3].

وفي بعض طرق احمد وابي يعلي ذكر علي رضي الله عنه فأخرج ابويعلي: «عن ابن عمر قال كنا نقول على عهد رسول الله ثم أبو بكر ثم عمر ولقد أعطي علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأن يكون في واحدة منهن أحب إلي من حمر النعم تزوج فاطمة وولدت له وغلق الأبواب غير بابه ودفع الراية إليه يوم خيبر»[4].

اما رؤيا القليب التي هي حجة ظاهرة في خلافة الشيخين: فقد أخرج البخاري من حديث عبيدالله: «عن ابي بَكْرِ بْنُ سَالِمٍ عَنْ سَالِمٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رضي الله عنهما أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: أُرِيتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَنْزِعُ بِدَلْوِ بَكْرَةٍ عَلَى قَلِيبٍ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَفْرِى فَرِيَّهُ حَتَّى رَوِىَ النَّاسُ وَضَرَبُوا بِعَطَنٍ»[5].

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

أما التعريض الظاهر على خلافتهم من جهه ذكر فضائلهم علي الترتيب: فقد أخرج ابو يعلي من طريق: «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنِ ابنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَرْأَفُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ، وَأَشَدُّهُمْ فِي الإِسْلامِ عُمَرُ، وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ، وَأَقْضَاهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ، وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلالِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ، وَأَقْرَؤُهُمْ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ، وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ، وَأَمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ»[١].

اما بشارة الشيخين بأنهما يبعثان مع النبيﷺ: فقد أخرج الترمذي والحاكم من طريق «عَاصِمُ بْنُ عُمَرَ الْعُمَرِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ:ﷺ أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الأَرْضُ ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ آتِي أَهْلَ الْبَقِيعِ فَيُحْشَرُونَ مَعِي ثُمَّ أَنْتَظِرُ أَهْلَ مَكَّةَ حَتَّى أُحْشَرَ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ»[٢].

وأخرج ابن ماجه والحاكم من طريق «اسمعيل بن اميه عن نافع عن ابن عمر قال خَرَجَ النَّبِيُّﷺ بَيْنَ أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرَ، فَقَالَ:"هَكَذَا نُبْعَثُ»[٣].

وأما مناقب الصديقﷺ: فقد اخرج البخاري من طريق «مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ جَانِبَىْ إِزَارِى يَسْتَرْخِى إِنِّى لأَتَعَاهَدُ ذَلِكَ مِنْهُ. قَالَ: لَسْتَ مِمَّنْ يَفْعَلُهُ خُيَلاَءَ»[٤].

وأخرج الترمذي من حديث: «عَنْ جُمَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ التَّيْمِيِّ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ لأَبِي بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِي عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِي فِي الْغَارِ»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري ومسلم وغيرهما بطرق متعددة «عن ابن عمر أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ شَرِبْتُ يَعْنِي اللَّبَنَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَى الرِّيِّ يَجْرِي فِي ظُفُرِي أَوْ فِي أَظْفَارِي ثُمَّ نَاوَلْتُ عُمَرَ فَقَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ قَالَ الْعِلْمَ»[۱].

واخرج البخاري من طريق «عمر بن مُحَمَّدٍ أَنَّ زَيْدَ بْنَ أَسْلَمَ حَدَّثَهُ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَأَلَنِي ابْنُ عُمَرَ عَنْ بَعْضِ شَأْنِهِ - يَعْنِي عُمَرَ - فَأَخْبَرْتُهُ. فَقَالَ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا قَطُّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ مِنْ حِينَ قُبِضَ كَانَ أَجَدَّ وَأَجْوَدَ حَتَّى انْتَهَى مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ»[۲].

واخرج الترمذى من طريق «خَارِجَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِيُّ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِأَحَبِّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ بِأَبِي جَهْلٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. قَالَ وَكَانَ أَحَبَّهُمَا إِلَيْهِ عُمَرُ»[۳].

وأخرج الترمذي ايضاً من هذا الطريق: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ. وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ مَا نَزَلَ بِالنَّاسِ أَمْرٌ قَطُّ فَقَالُوا فِيهِ وَقَالَ فِيهِ عُمَرُ أَوْ قَالَ ابْنُ الْخَطَّابِ فِيهِ شَكَّ خَارِجَةُ إِلاَّ نَزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ عَلَى نَحْوِ مَا قَالَ عُمَرُ»[٤].

وأخرج الحاكم من طريق «خَالِدُ بن أَبِي بَكْرِ بن عُبَيْدِ اللَّهِ بن عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَرَ, عَنْ سَالِمِ بن عَبْدِ اللَّهِ, عَنِ ابْنِ عُمَرَ, عَنْ أَبِيهِ: أَنّ رَسُولَ اللَّهِﷺ, ضَرَبَ صَدْرَ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ بِيَدِهِ حِينَ أَسْلَمَ ثَلاثَ مِرَارٍ, وَهُوَ يَقُولُ:اللَّهُمَّ أَخْرِجْ مَا فِي صَدْرِهِ مِنْ غِلٍّ, وَأَبْدِلْهُ إِيمَانًا, يَقُولُ ذَلِكَ ثَلاثًا»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

وأخرج الحاكم من حديث «عبيدالله عن نافع عن ابن عمر أن النبيﷺ قال: اللّٰهُمَّ أيد الدين بعمر بن الخطاب»[١].

واما بشارة أهل بدر: فقد أخرج ابويعلي من طريق: «عُمَرُ بْنُ حَمْزَةَ، عَن سَالِمٌ، عَن أبيه قصه حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ، وفيه قَالَ عُمَرُ: ائْذَنْ لِي فِيهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَوَ كُنْتَ قَاتِلَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، إِنْ أَذِنْتَ لِي فِيهِ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَمَا يُدْرِيكَ، لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟»[٢].

واما ذبه عن عثمان: فقد أخرج البخاري: «عَنْ عُثْمَانَ بْنِ مَوْهَبٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ حَجَّ الْبَيْتَ فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا فَقَالَ مَنْ هَؤُلاَءِ الْقُعُودُ قَالُوا هَؤُلاَءِ قُرَيْشٌ. قَالَ مَنِ الشَّيْخُ قَالُوا ابْنُ عُمَرَ. فَأَتَاهُ فَقَالَ إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ شَيْءٍ أَتُحَدِّثُنِي، قَالَ أَنْشُدُكَ بِحُرْمَةِ هَذَا الْبَيْتِ أَتَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَتَعْلَمُهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَكَبَّرَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ تَعَالَ لأُخْبِرَكَ وَلأُبَيِّنَ لَكَ عَمَّا سَأَلْتَنِي عَنْهُ، أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ فَإِنَّهُ كَانَ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّﷺ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ. وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ، فَبَعَثَ عُثْمَانَ، وَكَانَ بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ. اذْهَبْ بِهَذَا الآنَ مَعَكَ»[٣].

واما روايته في عثمان أنه يقتل مظلوما: فقد أخرج الترمذي: «عَنْ كُلَيْبِ بْنِ وَائِلٍ عَنِ

١-

٢-

٣-

ابْنِ عُمَرَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِتْنَةً فَقَالَ: يُقْتَلُ فِيهَا هَذَا مَظْلُومًا. لِعُثْمَانَ»[۱].

وأخرج الحاكم: «عن أيوب، عن نافع، عن ابن عمرؓ، أن عثمان أصبح فحدث، فقال: إني رأيت النبيﷺ في الـمنام الليلة، فقال: يا عثمان، أفطر عندنا»[۲].

وأما قعوده من الفتنة: فأخرج ابويعلي من حديث «عمر بن محمد أن أباه حدثه عن عبدالله بن عمر قال: كنا نتحدث في حجة الوداع ورسول اللهﷺ بين أظهرنا لا ندري ما حجة الوداع فحمد الله - رسوله - وحده وأثنى عليه ثم ذكر الـمسيح الدجال فأطنب في ذكره ثم قال ك ما بعث الله من نبي إلا قد أنذره أمته: لقد أنذره نوح والنبيون من بعده وإنه يخرج فيكم وما خفي عليكم من شأنه فلا يخفى عليكم إنه أعور عين اليمنى كأنها عنبة طافية ثم قال: إن الله حرم عليكم دماءكم واموالكم كحرمة يومكم هذا في بلدكم هذا في شهركم هذا ألا هل بلغت؟ قالوا: نعم قال اللّٰهُمَّ اشهد ثم قال: ويلكم - أو ويحكم - انظروا لا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض»[۳].

وأخرج ابويعلي «عن بْنُ فُضَيْلٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ سَالِمٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ، يَقُولُ: إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ مِنْ هَا هُنَا، وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنُ الشَّيْطَانِ، وَأَنْتُمْ يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، وَإِنَّمَا قَتْلَ مُوسَى الَّذِي قَتْلَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خَطَأً، قَالَ اللَّهُ لَهُ: وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا »[٤].

ومن مسند عبدالله بن عباسؓ (۱۲ روایت):

أما ما يستدل به على خلافة الصديقؓ من خطبة النبيﷺ قبل وفاته: فقد أخرج البخاري من حديث: «أَيُّوبُ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍؓ عَنْ النَّبِيِّﷺ قَالَ لَوْ كُنْتُ

۱-

۲-

۳-

٤-

مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[١].

وأخرج احمد من حديث جرير: «عَنْ يَعْلَى بْنِ حَكِيمٍ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِى مَرَضِهِ الَّذِى مَاتَ فِيهِ عَاصِباً رَأْسَهُ فِى خِرْقَةٍ فَقَعَدَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَمَنَّ عَلَىَّ فِى نَفْسِهِ وَمَالِهِ مِنْ أَبِى بَكْرِ بْنِ أَبِى قُحَافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً مِنَ النَّاسِ خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَلَكِنْ خُلَّةُ الإِسْلاَمِ أَفْضَلُ سُدُّوا عَنِّى كُلَّ خَوْخَةٍ فِى هَذَا الْمَسْجِدِ غَيْرَ خَوْخَةِ أَبِى بَكْرٍ»[٢].

وأما ما يستدل به على خلافة الصديقﷺ من حديث الامامة: فقد أخرج احمد من حديث أبي اسحق «عن ارقم بن شرحبيل عن ابن عباس في قصة مرضهﷺ فجاء بلال يؤذنه بالصلوة فقال مروا أبابكر يصلي بالناس»[٣].

وأما مناقب عمر بن الخطابﷺ: فقد أخرج ابن ماجه من حديث «عَوَّامِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ لَقَدِ اسْتَبْشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلاَمِ عُمَرَ»[٤].

وأخرج الحاكم «عن ابن عباسب عن النبيﷺ انه قال: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ»[٥].

وأخرج الترمذي من حديث «النَّضْرِ أَبِى عُمَرَ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِىَّﷺ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِأَبِى جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ. قَالَ فَأَصْبَحَ فَغَدَا عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

واخرج البخاری من حديث «أَيُّوبُ عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالَ لَمَّا طُعِنَ عُمَرُ جَعَلَ يَأْلَمُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ - وَكَأَنَّهُ يُجَزِّعُهُ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَئِنْ كَانَ ذَاكَ لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ صَحَبَتَهُمْ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَلَئِنْ فَارَقْتَهُمْ لَتُفَارِقَنَّهُمْ وَهُمْ عَنْكَ رَاضُونَ. قَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَنَّ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ أَبِي بَكْرٍ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ مَنَّ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا تَرَى مِنْ جَزَعِى، فَهْوَ مِنْ أَجْلِكَ وَأَجْلِ أَصْحَابِكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي طِلاَعَ الأَرْضِ ذَهَبًا لاَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِﷻ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ»[1].

وأما جعله قول الشيخينرضی الله عنهما في ترتيب الأدلة بعد حديث النبیﷺ وقبل القياس: فقد اخرج الدارمي «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَزِيدَ قَالَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا سُئِلَ عَنِ الْأَمْرِ فَكَانَ فِي الْقُرْآنِ أَخْبَرَ بِهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْقُرْآنِ وَكَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَخْبَرَ بِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَعَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ فِيهِ بِرَأْيِهِ»[2].

وأما ما يستدل به علي خلافة الخلفاء من حديث رويا الظلة: فقد أخرج احمد وغيره من حديث «سفيان عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ رَأَى رَجُلٌ رُؤْيَا فَجَاءَ لِلنَّبِيِّﷺ فَقَالَ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ ظُلَّةً تَنْطِفُ عَسَلاً وَسَمْناً وَكَأَنَّ النَّاسَ يَأْخُذُونَ مِنْها فَبَيْنَ مُسْتَكْثِرٍ وَبَيْنَ مُسْتَقِلٍّ وَبَيْنَ ذَلِكَ وَكَأَنَّ سَبَباً مُتَّصِلاً إِلَى السَّمَاءِ - وَقَالُ يَزِيدُ مَرَّةً وَكَأَنَّ سَبَباً دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ - فَجِئْتَ فَأَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ فَعَلاَّكَ اللَّهُ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكَ فَأَخَذَ بِهِ فَعَلاَ فَعَلاَّهُ اللَّهُ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكُمَا فَأَخَذَ بِهِ فَعَلاَ فَأَعْلاَهُ اللَّهُ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكُمْ فَأَخَذَ بِهِ فَقُطِعَ بِهِ ثُمَّ وُصِلَ لَهُ فَعَلاَ فَأَعْلاَهُ اللَّهُ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ ائْذَنْ

۱-
۲-

لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَعْبُرَهَا. فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَالإِسْلاَمُ وَأَمَّا الْعَسَلُ وَالسَّمْنُ فَحَلاَوَةُ الْقُرْآنِ فَبَيْنَ مُسْتَكْثِرٍ وَبَيْنَ مُسْتَقِلٍّ وَبَيْنَ ذَلِكَ وَأَمَّا السَّبَبُ فَمَا أَنْتَ عَلَيْهِ تَعْلُو فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ رَجُلٌ عَلَى مِنْهَاجِكَ فَيَعْلُو وَيُعْلِيهِ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمَا رَجُلٌ يَأْخُذُ بِأَخْذِكُمَا فَيَعْلُو فَيُعْلِيهِ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمْ رَجُلٌ يُقْطَعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَلُ لَهُ فَيَعْلُو فَيُعْلِيهِ اللَّهُ - قَالَ - أَصَبْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: أَصَبْتَ وَأَخْطَأْتَ ». قَالَ أَقْسَمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَتُخْبِرَنِّى. فَقَالَ: لاَ تُقْسِمْ»[١].

وأما ان النبيﷺ لم ينص بالخلافة لعلي خاصّة ولا لبني هاشم عامه: فقد أخرج احمد من حديث «ابْنِ الْمُبَارَكِ عَنْ يُونُسَ عَنِ الزُّهْرِىِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَرَجَ عَلِيٌّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِى مَرَضِهِ فَقَالُوا كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَا أَبَا حَسَنٍ فَقَالَ أَصْبَحَ بِحَمْدِ اللَّهِ بَارِئاً.فَقَالَ الْعَبَّاسُ أَلاَ تَرَى إِنِّى لأَرَى رَسُولَ اللَّهِﷺ سَيُتَوَفَّى مِنْ وَجَعِهِ وَإِنِّى لأَعْرِفُ فِى وُجُوهِ بَنِى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الْمَوْتَ فَانْطَلِقْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَلْنُكَلِّمْهُ فَإِنْ كَانَ الأَمْرُ فِينَا بَيَّنَهُ وَإِنْ كَانَ فِى غَيْرِنَا كَلَّمْنَاهُ وَأَوْصَى بِنَا. فَقَالَ عَلِيٌّ إِنْ قَالَ الأَمْرُ فِى غَيْرِنَا لَمْ يُعْطِنَاهُ النَّاسُ أَبَداً وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُكَلِّمُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فِى هَذَا أَبَداً»[٢].

وأما أن أبابكر صديق وسائرهم شهيد: فقد أخرج ابو يعلي باسناد غريب «عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ عَلَى حِرَاءَ فَتَزَلْزَلَ الْجَبَلُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اثْبُتْ حِرَاءُ، مَا عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعَلِيٌّ، وَعُثْمَانُ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ، وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ»[٣].

١-

٢-

٣-

«واما قوله في عثمان فقد أخرج ابوعمر في الاستيعاب ان عبدالله بن عباس قال لو اجتمع الناس علي قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رُمي قوم لوط».

ومن مسند ابی موسی الاشعری عبدالله بن قیس رضی الله عنه (۸ روایت):

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد بن ابي موسي الاشعري «عن النبيﷺ انه قال إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِى قُرَيْشٍ مَا دَامُوا إِذَا اسْتُرْحِمُوا رَحِمُوا وَإِذَا حَكَمُوا عَدَلُوا وَإِذَا قَسَمُوا أَقْسَطُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لاَ يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلاَ عَدْلٌ»[1].

وأما بشارة الخلفاء بالجنة والتعريض الظاهر علي خلافتهم وانذار عثمان بالبلوي: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بروايات فيه العدد والثقة من ذلك ما أخرجه البخاري من حديث «سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ أَخْبَرَنِى أَبُو مُوسَى الأَشْعَرِىُّ أَنَّهُ تَوَضَّأَ فِى بَيْتِهِ ثُمَّ خَرَجَ، فَقُلْتُ لأَلْزَمَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ، وَلأَكُونَنَّ مَعَهُ يَوْمِى هَذَا. قَالَ فَجَاءَ الْمَسْجِدَ، فَسَأَلَ عَنِ النَّبِىِّﷺ فَقَالُوا خَرَجَ وَوَجَّهَ هَا هُنَا، فَخَرَجْتُ عَلَى إِثْرِهِ أَسْأَلُ عَنْهُ، حَتَّى دَخَلَ بِئْرَ أَرِيسٍ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، وَبَابُهَا مِنْ جَرِيدٍ حَتَّى قَضَى رَسُولُ اللَّهِﷺ حَاجَتَهُ، فَتَوَضَّأَ فَقُمْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ عَلَى بِئْرِ أَرِيسٍ، وَتَوَسَّطَ قُفَّهَا، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ وَدَلاَّهُمَا فِى الْبِئْرِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ انْصَرَفْتُ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، فَقُلْتُ لأَكُونَنَّ بَوَّابَ رَسُولِ اللَّهِﷺ الْيَوْمَ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَدَفَعَ الْبَابَ. فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. ثُمَّ ذَهَبْتُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَأَقْبَلْتُ حَتَّى قُلْتُ لأَبِى بَكْرٍ ادْخُلْ، وَرَسُولُ اللَّهِﷺ يُبَشِّرُكَ بِالْجَنَّةِ. فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَجَلَسَ عَنْ يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَعَهُ فِى الْقُفِّ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِى الْبِئْرِ، كَمَا صَنَعَ النَّبِىُّﷺ، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ وَقَدْ تَرَكْتُ أَخِى يَتَوَضَّأُ وَيَلْحَقُنِى، فَقُلْتُ إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِفُلاَنٍ خَيْرًا - يُرِيدُ أَخَاهُ - يَأْتِ بِهِ. فَإِذَا إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ. فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. ثُمَّ جِئْتُ إِلَى

---

[1] -

رَسُولِ اللَّهِﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْتَأْذِنُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَجِئْتُ فَقُلْتُ ادْخُلْ وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِالْجَنَّةِ. فَدَخَلَ، فَجَلَسَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي الْقُفِّ عَنْ يَسَارِهِ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِي الْبِئْرِ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ، فَقُلْتُ إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِفُلاَنٍ خَيْرًا يَأْتِ بِهِ. فَجَاءَ إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ، فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. فَجِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - فَأَخْبَرْتُهُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ فَجِئْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ ادْخُلْ وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُكَ. فَدَخَلَ فَوَجَدَ الْقُفَّ قَدْ مُلِئَ، فَجَلَسَ وُجَاهَهُ مِنَ الشِّقِّ الآخَرِ. قَالَ شَرِيكٌ قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ فَأَوَّلْتُهَا قُبُورَهُمْ»[1].

وأخرج البخاري من ﷺ«أَبُو عُثْمَانَ النَّهْدِيُّ عَنْ أَبِي مُوسَىﷺ قَالَ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّﷺ فِي حَائِطٍ مِنْ حِيطَانِ الْمَدِينَةِ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ، فَبَشَّرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ، ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا هُوَ عُمَرُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ رَجُلٌ، فَقَالَ لِي: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ. فَإِذَا عُثْمَانُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ ثُمَّ قَالَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ»[2].

وأما ما يستدل به على خلافة الصديقﷺ من حديث الإمامه: فقد أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي بُرْدَةَ بْنِ أَبِي مُوسَى عَنْ أَبِي مُوسَى قَالَ مَرِضَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَاشْتَدَّ مَرَضُهُ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ[3] يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ

۱-

۲-

۳- در این حدیث تا اندازه‌ای از اختصار کار گرفته شده است، در روایات می‌آید که عائشهﷺ به پیامبرﷺ گفت که ابوبکر نرم دل می‌باشد و چون به جایگاه شما ایستاده شود امکان دارد که رقت قلب به او طاری شود و درست امامت داده نتواند و حتی عائشهﷺ برای حفصهﷺ گفت: تو نیز این موضوع را به خدمت جناب رسول الله عرض کن. از مجموع این روایات فراست و دانائی عائشه این همسر دانشمند رسول خدا

رَجُلٌ رَقِيقٌ مَتَى يَقُومُ مَقَامَكَ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ. قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَإِنَّكُنَّ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ فِي حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ»[1].

وأما قعوده من الفتنه: فقد روي عنه بروايات فيها العدد والثقة منها ما أخرج الترمذي «عَنْ هُزَيْلِ بْنِ شُرَحْبِيلَ عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ فِي الْفِتْنَةِ كَسِّرُوا فِيهَا قِسِيَّكُمْ وَقَطِّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالْزَمُوا فِيهَا أَجْوَافَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ»[2].

وأخرج احمد: «عن هذيل بن شر حبيل عن ابي موسي قال قال رسول الله ﷺ: إن بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل الـمظلم يصبح فيها مؤمنا ويمسي كافراً ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا، القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الـماشي والـماشي خير من الساعي فكسروا قسيّكم وقطّعوا أو تاركم واضربوا بسيوفكم الحجارة، فإذا دخل علي أحدكم بيته فليكن كخير ابني آدم»[3].

وأخرج احمد من حديث «حطان بن عبدالله عن أبي موسي عن النبي ﷺ قال ان بين يدي الساعة الهرج قالوا وما الهرج؟ قال: القتل قالوا أكثر مما نقتل في العام الواحد أكثر من سبعين الفا قال أنه ليس بقتلكم الـمشركين ولكن قتل بعضكم بعضا قال ومعنا عقولُنا يومئذ قال انه يُنزع عقول أكثر أهل ذلك الزمان ويخلق له قوم من الناس يحسب

دانسته می‌شود که از یکسو می‌خواهد با اصرار رسول الله این توهم را از قلب ضعیفان از بین ببرد که آن حضرت بعد از امامت ابوبکر ﷺ وفات یافتند (امامت ابوبکر منحوس بود) و از جانب دیگر می‌خواهد که پیامبر بر امامت ابوبکر در حین حیات خویش اصرار بورزند تا بعد از وفات آن جناب کسی را یارای این نباشد که با وجود ابوبکر طمعی در خلافت داشته باشد.

۱-

۲-

۳-

أكثرهم انهم علي شئ وليسوا علي شئ قال ابوموسي والذي نفسي بيده ما أجدُ لي ولكم منها مخرجاً ان أدركني وإياكم الا أن نخرج منها كما دخلنا لم نصب منها»[١].

واخرج احمد من طريق الحسن «عَنْ أَبِى مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: إِذَا تَوَاجَهَ الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفَيْهِمَا فَقَتَلَ أَحَدُهُمَا الآخر قِيلَ هَذَا الْقَاتِلُ فَمَا بَالُ الْمَقْتُولِ قَالَ إِنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ»[٢].

ومن مسند عبدالله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه (٣ روايت):

أما بشارة الخلفاء بالجنة: فقد أخرج احمد من طريق «قَتَادَةَ عَنِ ابْنِ سِيرِينَ وَمُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. قَالَ قُلْتُ فَأَيْنَ أَنَا قَالَ أَنْتَ مَعَ أَبِيكَ»[٣].

وأما مايستدل به من حديثه علي الخلافة الخاصة من حيث كونها في زمن العافية: فقد أخرج احمد «عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَالَ انْتَهَيْتُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ وَهُوَ جَالِسٌ فِى ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِى سَفَرٍ إِذْ نَزَلَ مَنْزِلاً فَمِنَّا مَنْ يَضْرِبُ خِبَاءَهُ وَمِنَّا مَنْ هُوَ فِى جَشَرِهِ وَمِنَّا مَنْ يَنْتَضِلُ إِذْ نَادَى مُنَادِيهِ الصَّلاَةُ جَامِعَةٌ. قَالَ فَاجْتَمَعْنَا - قَالَ - فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَخَطَبَنَا فَقَالَ « إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِىٌّ قَبْلِى إِلاَّ دَلَّ أُمَّتَهُ عَلَى مَا يَعْلَمُهُ خَيْراً لَهُمْ وَحَذَّرَهُمْ مَا يَعْلَمُهُ شَرًّا لَهُمْ وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِى أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهَا سَيُصِيبُهُمْ بَلاَءٌ شَدِيدٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا تَجِىءُ فِتَنٌ يُرَقِّقُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ تَجِىءُ الْفِتْنَةُ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِى. ثُمَّ تَنْكَشِفُ ثُمَّ تَجِىءُ الْفِتْنَةُ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ. ثُمَّ تَنْكَشِفُ فَمَنْ سَرَّهُ مِنْكُمْ أَنْ يُزَحْزَحَ عَنِ النَّارِ وَأَنْ يُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْتُدْرِكْهُ مَوْتَتُهُ وَهُوَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَلْيَأْتِ إِلَى النَّاسِ الَّذِى يُحِبُّ أَنْ

١-

٢-

٣-

يُؤْتَى إِلَيْهِ وَمَنْ بَايَعَ إِمَاماً فَأَعْطَاهُ صَفْقَةَ يَدِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الآخَرِ. قَالَ فَأَدْخَلْتُ رَأْسِي مِنْ بَيْنِ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْشُدُكَ بِاللَّهِ آنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أُذُنَيْهِ فَقَالَ سَمِعَتْهُ أُذُنَاى وَوَعَاهُ قَلْبِي. قَالَ فَقُلْتُ هَذَا ابْنُ عَمِّكَ مُعَاوِيَةُ - يَعْنِي - يَأْمُرُنَا بِأَكْلِ أَمْوَالِنَا بَيْنَنَا بِالْبَاطِلِ وَأَنْ نَقْتُلَ أَنْفُسَنَا وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأْكُلُوٓاْ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَـٰطِلِ﴾ [النساء: ۲۹]. قَالَ فَجَمَعَ يَدَيْهِ فَوَضَعَهُمَا عَلَى جَبْهَتِهِ ثُمَّ نَكَسَ هُنَيَّةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ أَطِعْهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَاعْصِهِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِﷻ»[۱].

وأما سوابق أبي بكر الصديقﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِي مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّﷺ وَهُوَ يُصَلِّي، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِي عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ. وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»[۲].

ومن مسند ابی هریرهﷺ (۲۳ روایت):

أما الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد والشيخان وغيرهم «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَفِي حَدِيثِ زُهَيْرٍ يَبْلُغُ بِهِ النَّبِيَّﷺ وَقَالَ عَمْرٌو رِوَايَةً: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ مُسْلِمُهُمْ لِمُسْلِمِهِمْ وَكَافِرُهُمْ لِكَافِرِهِمْ»[۳].

أخرج احمد من طريق «أَبِي ذِئْبٍ عَنْ سَعِيدٍ الْمَقْبُرِيِّ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ حَقًّا وَإِنَّ لِقُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ حَقًّا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَائْتُمِنُوا فَأَدَّوْا

۱-

۲-

۳-

وَاسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا»[١].

وأما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث الظلة: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج أبوداود من طريق الزهري «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَجُلاً أَتَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ إِنِّى أَرَى اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ بِأَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ وَأَرَى سَبَبًا وَاصِلاً مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَانْقَطَعَ ثُمَّ وُصِلَ فَعَلاَ بِهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِى وَأُمِّى لَتَدَعَنِّى فَلأَعْبُرَنَّهَا. فَقَالَ اعْبُرْهَا. قَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الإِسْلاَمِ وَأَمَّا مَا يَنْطِفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ لِينُهُ وَحَلاَوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ فَهُوَ الْمُسْتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِى أَنْتَ عَلَيْهِ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيَنْقَطِعُ ثُمَّ يُوصَلُ لَهُ فَيَعْلُو بِهِ أَىْ رَسُولَ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِّى أَصَبْتُ أَمْ أَخْطَأْتُ. فَقَالَ: أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا. فَقَالَ أَقْسَمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِّى مَا الَّذِى أَخْطَأْتُ. فَقَالَ النَّبِىُّﷺ: لاَ تُقْسِمْ»[٢].

وأما مايستدل به من حديث القليب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قال أَخْبَرَنِي سَعِيدٌ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ أَخْبَرَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي عَلَى قَلِيبٍ وَعَلَيْهَا دَلْوٌ، فَنَزَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنْهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ، وَفِي نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَأَخَذَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»[٣].

١-

٢-

٣-

وأخرج البخاري من حديث معمر «عَنْ هَمَّامٍ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ رضي الله عنه يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ أَنِّى عَلَى حَوْضٍ أَسْقِى النَّاسَ، فَأَتَانِى أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ الدَّلْوَ مِنْ يَدِى لِيُرِيحَنِى، فَنَزَعَ ذَنُوبَيْنِ وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، فَأَتَى ابْنُ الْخَطَّابِ فَأَخَذَ مِنْهُ، فَلَمْ يَزَلْ يَنْزِعُ، حَتَّى تَوَلَّى النَّاسُ وَالْحَوْضُ يَتَفَجَّرُ»[١].

وأما ما يستدل به على خلافتهم من العلاقة التي ضربها النبي ﷺ للخلافة الخاصة من انها في الـمدينة: فقد اخرج الحاكم من حديث هشيم «عن العوام بن حوشب، عن سليمان بن أبي سليمان، عن أبيه، عن أبي هريرة رضي الله عنه عن النبي ﷺ قال: الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[٢].

وأما ما يستدل به على خلافتهم الخاصة من حديث القرون: فقد أخرج احمد وغيره من طريق منها طريق «عبدالله بن شقيق عن أبي هريرة رضي الله عنه: قال: قال النبيُّ ﷺ: خيرُ أُمتي القرنُ الذي بعثتُ فيه، ثم الذين يَلونهم، ثم الذين يَلونهم - والله أعلم: أذكر الثالث أم لا؟ - قال: ثم يَخْلُفُ قوم يُحِبُّون السِّمَانَةَ، يَشْهَدون قبل أن يُسْتَشهدوا»[٣].

وأما ما يستدل به على خلافه الصديق رضي الله عنه من الخطبة التي خطبها النبي ﷺ قبل وفاته: أخرج الترمذي من طريق «دَاوُدَ بْنِ يَزِيدَ الأَوْدِىِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا لأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِى مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً أَلاَ وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

وأخرج احمد عن طريق الأعمش «عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا نَفَعَنِي مَالٌ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ هَلْ أَنَا وَمَالِي إِلاَّ لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ»[١].

وأما مواعيد الله الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج البخاري «عن أَيُّوبُ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ النَّبِيُّﷺ: أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الْكَلِمِ، وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَبَيْنَمَا أَنَا نَائِمٌ الْبَارِحَةَ إِذْ أُتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الأَرْضِ حَتَّى وُضِعَتْ فِي يَدِي»[٢].

وأخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج احمد «عَنِ الزُّهْرِيِّ أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ»[٣].

وأما مناقب أبي بكر الصديقرضي الله عنه: فقد أخرج البخاري «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ أَخْبَرَنِي حُمَيْدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ مِنْ شَيْءٍ مِنَ الأَشْيَاءِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ دُعِيَ مِنْ أَبْوَابِ - يَعْنِي الْجَنَّةَ - يَا عَبْدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِيَ مِنْ بَابِ الصِّيَامِ، وَبَابِ الرَّيَّانِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا عَلَى هَذَا الَّذِي يُدْعَى مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، وَقَالَ هَلْ يُدْعَى مِنْهَا كُلِّهَا أَحَدٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: نَعَمْ، وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ يَا أَبَا بَكْرٍ»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

وأخرج أبوداود من طريق عبدالسلام ابن حرب «عَنْ أَبِي خَالِدٍ الدَّالاَنِيِّ عَنْ أَبِي خَالِدٍ مَوْلَى آلِ جَعْدَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَتَانِي جِبْرِيلُ فَأَخَذَ بِيَدِى فَأَرَانِي بَابَ الْجَنَّةِ الَّذِى تَدْخُلُ مِنْهُ أُمَّتِي. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ مَعَكَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي»[۱].

وأما مناقب عمر بن الخطابﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِي سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَﷺ قَالَ بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِي فِي الْجَنَّةِ، فَإِذَا امْرَأَةٌ تَتَوَضَّأُ إِلَى جَانِبِ قَصْرٍ، فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِعُمَرَ فَذَكَرْتُ غَيْرَتَهُ فَوَلَّيْتُ مُدْبِرًا. فَبَكَى وَقَالَ أَعَلَيْكَ أَغَارُ يَا رَسُولَ اللَّهِ»[۲].

وأخرج البخاري «عن ابراهيم بن سعد عن أبيه عن أبي سلمه عن أبي هريره قال قال رسول اللهﷺ: لقد كان قبلكم من الأمم ناس محدثون فان يك في امتي احد فانه عمر وفي رواية له لقد كان فيما كان قبلكم من بني اسرائيل رجال يكلّمون[۳] من غير أن يكونوا أنبياء فان يكن في أمتي منهم أحد فعمر»[٤].

وأخرج البخارى «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَأَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالاَ سَمِعْنَا أَبَا هُرَيْرَةَﷺ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: بَيْنَمَا رَاعٍ فِي غَنَمِهِ عَدَا الذِّئْبُ فَأَخَذَ مِنْهَا شَاةً، فَطَلَبَهَا حَتَّى اسْتَنْقَذَهَا، فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ الذِّئْبُ فَقَالَ لَهُ مَنْ لَهَا يَوْمَ السَّبُعِ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ غَيْرِى. فَقَالَ النَّاسُ سُبْحَانَ اللَّهِ. فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: فَإِنِّي أُومِنُ بِهِ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمَا ثَمَّ أَبُو

۱-

۲-

۳- يعنى فرشته بر آنها نازل شده و با آن‌ها سخن می‌گفتند چنانكه در آيه كريمه آمده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحْزَنُواْ...﴾ [فصلت: ۳۰].

٤-

بَكْرٍ وَعُمَرُ»[1] وللبخاري في رواية أخرى: «وَبَيْنَمَا رَجُلٌ يَسُوقُ بَقَرَةً قَدْ حَمَلَ عَلَيْهَا فَالْتَفَتَتْ إِلَيْهِ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَتْ إِنِّي لَمْ أُخْلَقْ لِهَذَا وَلَكِنِّي خُلِقْتُ لِلْحَرْثِ قَالَ النَّاسُ سُبْحَانَ اللَّهِ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَإِنِّي أُومِنُ بِذَلِكَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[2].

وأما مناقب عثمان رضي الله عنه: فقد أخرج ابن ماجه: «عن أبيه عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي الزِّنَادِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الأَعْرَجِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَرَفِيقِي فِيهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ»[3].

وأخرج ابن ماجه بهذا الاسناد «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَقِيَ عُثْمَانَ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ: يَا عُثْمَانُ هَذَا جِبْرِيلُ أَخْبَرَنِي أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَوَّجَكَ أُمَّ كُلْثُومٍ بِمِثْلِ صَدَاقِ رُقَيَّةَ عَلَى مِثْلِ صُحْبَتِهَا»[4].

وأما ان عثمان يقتل مظلوما وانه علي الحق يوم يُقتل: فقد أخرج الحاكم من طريق «موسى، ومحمد، وإبراهيم، بنو عقبة، قالوا: ثنا أبو أمنا أبو حسنة قال: شهدت أبا هريرة وعثمان محصور في الدار، واستأذنته في الكلام، فقال أبو هريرة: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إنها ستكون فتنة، واختلاف - أو اختلاف - وفتنة، قال: قلنا: يا رسول الله، فما تأمرنا؟ قال: عليكم بالأمير وأصحابه وأشار إلى عثمان»[5].

وأخرج الحاكم من حديث «أبي زرعه عن أبي هريره اشتري عثمان بن عفان الجنة من

١- يعنى با وجود آن كه ابوبكر و عمر در آن مجلس حاضر نبودند باز هم رسول خدا اسمهاى آنها را به زبان مبارک آورده و فرمود كه من و ابوبكر و عمر به اين مسألهى غيبى ايمان داريم كه دلالت بر فضيلت ايشان مىنمايد.

٢-

٣-

٤-

٥-

النبيﷺ مرتين حيث حفر بئر رومة وحيث جهز جيش العسرة»[۱].

وأما ان أبا بكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج التزمذي من حديث «عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ الدَّرَاوَرْدِيُّ، عَنْ سُهَيْلِ بْنِ أَبِي صَالِحٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ عَلَى صَخْرَةٍ هُوَ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ، فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: اهْدَئِي فَمَا عَلَيْكِ إِلا نَبِيٌّ أَوْ صَدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»[۲].

وأما بشاره أهل بدر بالجنة: فقد أخرج ابوداود: «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ مُوسَى فَلَعَلَّ اللَّهَ. وَقَالَ ابْنُ سِنَانٍ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[۳].

وأما قعوده من الفتنة: فقد أخرج الترمذي من حديث «عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْعَلاَءِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: بَادِرُوا بِالأَعْمَالِ فِتَنًا كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَيُمْسِى كَافِرًا وَيُمْسِى مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا يَبِيعُ أَحَدُهُمْ دِينَهُ بِعَرَضٍ مِنَ الدُّنْيَا»[٤].

ومن مسند ام المؤمنين عائشه رضي الله عنها (۱۶ روايت):

أما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث الأحجار في اساس المسجد: فقد أخرج الحاكم من طريق «أحمد بن عبد الرحمن بن وهب حدثني عمي ثنا يحي بن ايوب ثنا هشام بن عروة عن أبيه عن عائشة رضي الله عنها قالت: أول حجر حمله النبيﷺ لبناء المسجد ثم حمل أبو بكر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر فقلت: يا رسول الله ألا ترى إلى هؤلاء كيف يساعدونك فقال: يا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدي». هذا حديث صحيح على شرط

١-

٢-

٣-

٤-

الشيخين و لم يخرجاه و إنما اشتهر بإسناد واه من رواية محمد بن الفضل بن عطيه فلذلك هجر[١].

وأما ما يستدل به على خلافتهم من حديث القرون: فقد أخرج احمد بطريق غريب «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْبَهِيِّ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ سَأَلَ رَجُلٌ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَىُّ النَّاسِ خَيْرٌ قَالَ: الْقَرْنُ الَّذِى أَنَا فِيهِ ثُمَّ الثَّانِى ثُمَّ الثَّالِثُ»[٢].

أما قولها في خلافة الشيخين: فقد أخرج مسلم من حديث «ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ سَمِعْتُ عَائِشَةَ وَسُئِلَتْ مَنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مُسْتَخْلِفًا لَوِ اسْتَخْلَفَهُ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. فَقِيلَ لَهَا ثُمَّ مَنْ بَعْدَ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ عُمَرُ. ثُمَّ قِيلَ لَهَا مَنْ بَعْدَ عُمَرَ قَالَتْ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. ثُمَّ انْتَهَتْ إِلَى هَذَا»[٣].

وأخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَقِيقٍ قَالَ قُلْتُ لِعَائِشَةَ أَىُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ كَانَ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَتْ عُمَرُ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَتْ ثُمَّ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ فَسَكَتَتْ»[٤].

وأما ما يستدل به على خلافة الصديق من قول النبيﷺ «ادْعِى لِى أَبَا بَكْرٍ»: فقد أخرج مسلم من حديث الزهري «عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ لِى رَسُولُ اللَّهِﷺ فِى مَرَضِهِ: ادْعِى لِى أَبَا بَكْرٍ وَأَخَاكِ حَتَّى أَكْتُبَ كِتَابًا فَإِنِّى أَخَافُ أَنْ يَتَمَنَّى مُتَمَنٍّ وَيَقُولَ قَائِلٌ أَنَا أَوْلَى. وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلاَّ أَبَا بَكْرٍ»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

وأما ما يستدل به من خطبة النبيﷺ قبل وفاته: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ أَمَرَ بِسَدِّ الأَبْوَابِ إِلاَّ بَابَ أَبِي بَكْرٍ»[۱].

وأما ما يستدل به من حديث الامامة: فقد أخرج الترمذي من حديث مالك بن انس «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ رضي الله عنها أَنَّهَا قَالَتْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ فِي مَرَضِهِ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّي بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ قُلْتُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِي مَقَامِكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَفَعَلَتْ حَفْصَةُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَهْ، إِنَّكُنَّ لأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَقَالَتْ حَفْصَةُ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لأُصِيبَ مِنْكِ خَيْرًا»[۲].

وأخرج الترمذي: «عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَائِشَةَ رضي الله عنها قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّهُمْ غَيْرُهُ»[۳].

وأما مناقب أبي بكر الصديق رضي الله عنه: فقد أخرج الترمذي من حديث «إِسْحَاقَ بْنِ طَلْحَةَ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: أَنْتَ عَتِيقُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ. فَيَوْمَئِذٍ سُمِّيَ عَتِيقًا»[٤].

وأخرج الحاكم: «عن عائشة بنت طليحة عن عائشة أم المؤمنين رضي الله عنها قالت: قال رسول اللهﷺ من سره أن ينظر إلى عتيق من النار فلينظر إلى أبي بكر»[٥].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-

واخرج الحاكم من حديث معمر «عن الزهري عن عروة عن عائشةرضي الله عنها قالت: لما أسري بالنبيﷺ إلى الـمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك فارتد ناس ممن كان آمنوا به و صدقوه و سعي رجال من الـمشركين إلى أبي بكررضي الله عنه فقالوا: هل لك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقدس؟ قال: أوقال ذلك؟ قالوا: نعم قال: لئن قال ذلك لقد صدق قالوا: أو تصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت المقدس و جاء قبل أن يصبح؟ فقال: نعم إني لأصدقه ما هو أبعد من ذلك أصدقه في خبر السماء في غدوة أو روحة فلذلك سمي أبا بكر الصديقرضي الله عنه»[1].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج مسلم من حديث «إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِى سَلَمَةَ عَنْ عَائِشَةَ عَنِ النَّبِيِّﷺ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: قَدْ كَانَ يَكُونُ فِى الأُمَمِ قَبْلَكُمْ مُحَدَّثُونَ فَإِنْ يَكُنْ فِى أُمَّتِى مِنْهُمْ أَحَدٌ فَإِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مِنْهُمْ»[2].

وأخرج ابن ماجه من حديث الزنجي بن خالد «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ خَاصَّةً»[3].

وأخرج الترمذي من حديث يزيد بن رومان «عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ جَالِسًا فَسَمِعْنَا لَغَطًا وَصَوْتَ صِبْيَانٍ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَإِذَا حَبَشِيَّةٌ تُزْفِنُ وَالصِّبْيَانُ حَوْلَهَا فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ تَعَالَىْ فَانْظُرِى. فَجِئْتُ فَوَضَعْتُ لَحْيَىَّ عَلَى مَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَجَعَلْتُ أَنْظُرَ إِلَيْهَا مَا بَيْنَ الْمَنْكِبِ إِلَى رَأْسِهِ فَقَالَ لِى: أَمَا شَبِعْتِ أَمَا شَبِعْتِ. قَالَتْ فَجَعَلْتُ أَقُولُ لاَ لأَنْظُرَ مَنْزِلَتِى عِنْدَهُ إِذْ طَلَعَ عُمَرُ قَالَ فَارْفَضَّ النَّاسُ[4] عَنْهَا قَالَتْ فَقَالَ رَسُولُ

۱-

۲-

۳-

٤- و در این زمانه نیر مردم آن قدر که از محتسب و مأمور هیئت امر به معروف هراس دارند از والی و یا امیر نمی‌ترسند.

اللَّهِﷺ: إِنِّى لأَنْظُرُ إِلَى شَيَاطِينِ الإِنْسِ وَالْجِنِّ قَدْ فَرُّوا مِنْ عُمَرَ»[1].

وأما مناقب عثمان بن عفانرضي الله عنه: فقد أخرج مسلم «عَنْ عَطَاءٍ وَسُلَيْمَانَ ابْنَىْ يَسَارٍ وَأَبِى سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مُضْطَجِعًا فِى بَيْتِى كَاشِفًا عَنْ فَخِذَيْهِ أَوْ سَاقَيْهِ فَاسْتَأْذَنَ أَبُو بَكْرٍ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَتَحَدَّثَ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ عُمَرُ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ كَذَلِكَ فَتَحَدَّثَ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ عُثْمَانُ فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَسَوَّى ثِيَابَهُ - قَالَ مُحَمَّدٌ وَلاَ أَقُولُ ذَلِكَ فِى يَوْمٍ وَاحِدٍ - فَدَخَلَ فَتَحَدَّثَ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَتْ عَائِشَةُ دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تَهْتَشَّ لَهُ[2] وَلَمْ تُبَالِهِ ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَلَمْ تَهْتَشَّ لَهُ وَلَمْ تُبَالِهِ ثُمَّ دَخَلَ عُثْمَانُ فَجَلَسْتَ وَسَوَّيْتَ ثِيَابَكَ فَقَالَ: أَلاَ أَسْتَحِى مِنْ رَجُلٍ تَسْتَحِى مِنْهُ الْمَلاَئِكَةُ»[3].

وأخرج التزمذي «عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِىَّﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُمْ»[4].

ومن مسند انس بن مالكرضي الله عنه (١٣ روايت):

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد «بُكَيْرُ بْنُ وَهْبٍ الْجَزَرِىُّ قَالَ قَالَ لِى أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أُحَدِّثُكَ حَدِيثاً مَا أُحَدِّثُهُ كُلَّ أَحَدٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَامَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ وَنَحْنُ فِيهِ فَقَالَ « الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِمْ حَقًّا مِثْلَ ذَلِكَ ا إِنِ اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَإِنْ عَاهَدُوا وَفُّوا وَإِنْ حَكَمُوا عَدَلُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[5].

١-

٢- تو از او پروا نكردی (با داخل شدن او شما ران خود را نپوشيديد).

٣-

٤-

٥-

وأخرج احمد «عن انس قال دَعَا النَّبِيُّﷺ الْأَنْصَارَ لِيُقْطِعَ لَهُمْ الْبَحْرَيْنِ فَقَالُوا لَا حَتَّى تُقْطِعَ لِإِخْوَانِنَا مِنْ الْمُهَاجِرِينَ مِثْلَنَا فَقَالَ إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً[1] فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي»[2].

وأما الدليل على خلافتهم من جهه تفويض الصدقات إليهم من بعده: فقد أخرج الحاكم من طريق علي بن مهر «عن الـمختار بن فلفل، عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو الـمصطلق إلى رسول اللهﷺ، فقالوا: سل لنا رسول اللهﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: لی أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا» هذا حديث صحيح الإسناد، ولـم يخرجاه[3].
يخرجاه[3].

وأما ان أبابكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج البخاري «عن يَحْيَى عَنْ سَعِيدٍ عَنْ قَتَادَةَ أَنَّ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ‌رضي الله عنه حَدَّثَهُمْ أَنَّ النَّبِيَّﷺ صَعِدَ أُحُدًا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَفَ بِهِمْ فَقَالَ: اثْبُتْ أُحُدُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ»[4].

۱- در این حدیث پیامبر خدا خبر می‌دهد که انصار به مقام خلافت فائز نخواهند گشت و آن‌ها را به صبر تشویق می‌نماید. فرموده رسول خدا دلالت بر این نمی‌کند که آنها مورد ظلم واقع می‌شوند و باید صبر نمایند بلکه معنای صبر اینست که در مقابل تحمل امری که خلاف طبیعت آنهاست صبر نمایند مثلیکه در قرآن مسلمانان در هنگام مصیبت و یا مرگ اقارب و دوستان تلقین به صبر داده شده‌اند حالانکه این صبر در مقابل ظلم نیست.

۲-

۳

٤-

وأما افضلية الشيخين: فقد أخرج الترمذي من حديث «مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ الْعَبْدِيُّ عن الْأَوْزَاعِيِّ عن قَتَادَةَ عن أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنْ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»[۱].

وأما ثناءه عليهم مع غيرهم: فقد أخرج احمد والترمذي «عَنْ مَعْمَرٍ عَنْ قَتَادَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَرْحَمُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِى أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلاَلِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَأَقْرَؤُهُمْ أُبَىُّ بْنُ كَعْبٍ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. قَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ غَرِيبٌ لاَ نَعْرِفُهُ مِنْ حَدِيثِ قَتَادَةَ إِلاَّ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ. وَقَدْ رَوَاهُ أَبُو قِلاَبَةَ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِىِّﷺ نَحْوَهُ»[۲].

وأما حديث الامامة في اليوم الذي مات فيه رسول اللهﷺ بمحضر من رسول اللهﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ حَدَّثَنِى أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رضي الله عنه أَنَّ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَا هُمْ فِى صَلاَةِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الاِثْنَيْنِ وَأَبُو بَكْرٍ يُصَلِّى لَهُمْ لَمْ يَفْجَأْهُمْ إِلاَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَدْ كَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ، فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ فِى صُفُوفِ الصَّلاَةِ. ثُمَّ تَبَسَّمَ يَضْحَكُ، فَنَكَصَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى عَقِبَيْهِ لِيَصِلَ الصَّفَّ، وَظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ يُرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الصَّلاَةِ فَقَالَ أَنَسٌ وَهَمَّ الْمُسْلِمُونَ أَنْ يَفْتَتِنُوا فِى صَلاَتِهِمْ فَرَحًا بِرَسُولِ اللَّهِﷺ فَأَشَارَ إِلَيْهِمْ بِيَدِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنْ أَتِمُّوا صَلاَتَكُمْ، ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ وَأَرْخَى السِّتْرَ»[۳].

وأما منزلة الشيخين عندهﷺ: فقد أخرج الترمذي «عن الْحَكَمُ بْنُ عَطِيَّةَ عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ يَخْرُجُ عَلَى أَصْحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَهُمْ جُلُوسٌ

۱-

۲-

۳-

فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَلاَ يَرْفَعُ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَصَرَهُ إِلاَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنَّهُمَا كَانَا يَنْظُرَانِ إِلَيْهِ وَيَنْظُرُ إِلَيْهِمَا وَيَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[١].

وأما مناقب أبي بكر الصديق: فقد أخرج ابن ماجه من طريق معتمر بن سليمان «عَنْ حُمَيْدٍ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قِيلَ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا»[٢].

وأخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضبعي «عن ثَابِتٌ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ طَيْرَ الْجَنَّةِ كَأَمْثَالِ الْبُخْتِ تَرْعَى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَطَيْرٌ نَاعِمَةٌ. فَقَالَ: أَكَلَتُهَا أَنْعَمُ مِنْهَا - قَالَهَا ثَلاَثاً - وَإِنِّي لأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا يَا أَبَا بَكْرٍ»[٣].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج الترمذي من حديث اسمعيل بن جعفر «عَنْ حُمَيْدٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَنَا بِقَصْرٍ مِنْ ذَهَبٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِشَابٍّ مِنْ قُرَيْشٍ فَظَنَنْتُ أَنِّي أَنَا هُوَ فَقُلْتُ وَمَنْ هُوَ فَقَالُوا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»[٤].

وأما تقرب انس من الله تعالى بحب الشيخين: فقد أخرج البخاري من حديث حماد «عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ رضي الله عنه أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ النَّبِيَّﷺ عَنِ السَّاعَةِ، فَقَالَ مَتَى السَّاعَةُ قَالَ: وَمَاذَا أَعْدَدْتَ لَهَا. قَالَ لاَ شَيْءَ إِلاَّ أَنِّي أُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُﷺ فَقَالَ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ. قَالَ أَنَسٌ فَمَا فَرِحْنَا بِشَيْءٍ فَرَحَنَا بِقَوْلِ النَّبِيِّﷺ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ. قَالَ أَنَسٌ فَأَنَا أُحِبُّ النَّبِيَّﷺ وَأَبَا

١-

٢-

٣-

٤-

بَكْرٍ وَعُمَرَ[1] وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ مَعَهُمْ بِحُبِّي إِيَّاهُمْ، وَإِنْ لَمْ أَعْمَلْ بِمِثْلِ أَعْمَالِهِمْ»[2].

ومن مسند ابی سعید الخدری رضي الله عنه (۶ روایت):

أما الخطبة التي خطبها النبيﷺ في مناقب أبي بكر رضي الله عنه قبل موته: فقد أخرج البخاري «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه قَالَ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِﷺ النَّاسَ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَيَّرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ ذَلِكَ الْعَبْدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، فَعَجِبْنَا لِبُكَائِهِ أَنْ يُخْبِرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ عَنْ عَبْدٍ خُيِّرَ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ هُوَ الْمُخَيَّرُ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ أَعْلَمَنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً غَيْرَ رَبِّي لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أُخُوَّةُ الإِسْلاَمِ وَمَوَدَّتُهُ، لاَ يَبْقَيَنَّ فِي الْمَسْجِدِ بَابٌ إِلاَّ سُدَّ، إِلاَّ بَابَ أَبِي بَكْرٍ»[3].

وأخرج الترمذي « عَنْ عُبَيْدِ بْنِ حُنَيْنٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ ثم ذكر نحوا مما تقدم»[4].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو أُمَامَةَ بْنُ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ رضي الله عنه قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ، فَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثَّدْيَ، وَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ اجْتَرَّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينَ»[5].

۱- دانسته می‌شود که از عادت صحابه کرام رضي الله عنهم این بوده که نام ابوبکر و عمر رضي الله عنهما را قرین نام گرامی رسول خدا ذکر می‌نموده‌اند و این صفت را از شخص آن حضرت آموخته بودند که همیشه از ابوبکر و عمر یاد می‌کردند.

۲-

۳-

٤-

۵-

وأما بشارة الشيخين بالجنة والإشارة إلي انهما من السابقين الـمقربين: فقد أخرج الترمذي من طريق «سَالِمِ بْنِ أَبِي حَفْصَةَ وَالأَعْمَشِ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ صُهْبَانَ وَابْنِ أَبِي لَيْلَى وَكَثِيرٍ النَّوَّاءِ كُلِّهِمْ عَنْ عَطِيَّةَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا»[١].

وأما أنهما منتظر الإمارة وإن أمرالـملة يتم بهما: فقد أخرج الترمذي من حديث أبي الحجاف «عَنْ عَطِيَّةَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ لَهُ وَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ وَوَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَر»[٢].

وأما الدليل على خلافتهم من جهة وقوع خلافتهم في مرتبة أمراء الخير: فقد أخرج احمد من حديث عبدالله البهي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ تَطْمَئِنُ إِلَيْهِمُ الْقُلُوبُ وَتَلِينُ لَهُمُ الْجُلُودُ ثُمَّ يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ تَشْمَئِزُّ مِنْهُمُ الْقُلُوبُ وَتَقْشَعِرُّ مِنْهُمُ الْجُلُودُ. فَقَالَ رَجُلٌ أَنُقَاتِلُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: لاَ مَا أَقَامُوا الصَّلاَةَ».

ومن مسند جابر بن عبداللهﷺ (٨ روايت):

أما ان الخلافة لقريش: فقد أخرج احمد من حديث ابن جريج «عن أبي الزبير عَنْ جَابِرٍ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»[٣].

وأما الدليل على خلافة الخلفاء: فقد أخرج احمد والحاكم من حديث الزبيدي «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ كَانَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَسُولَ

١-

٢-

٣-

اللَّهِﷺ قَالَ: أُرِىَ اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ وَنِيطَ عُمَرُ بِأَبِى بَكْرٍ وَنِيطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللَّهِﷺ وَأَمَّا مَا ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنْ نَوْطِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ الَّذِى بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُﷺ»[1].

وأما بشارتهم بالجنة: فقد أخرج احمد من حديث «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. قَالَ فَطَلَعَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَهَنَّأْنَاهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ثُمَّ لَبِثَ هُنَيْهَةً ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. قَالَ فَطَلَعَ عُمَرُ - قَالَ - فَهَنَّأْنَاهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ جَعَلْتَهُ عَلِيًّا. ثَلاَثَ مِرَارٍ قَالَ طَلَعَ عَلِىٌّ»[2].

وأما مناقب أبي بكر الصديقﷺ: فقد أخرج الحاكم «عن محمد بن المنكدر، عن جابر بن عبد اللهﷺ، قال: كنا عند النبيﷺ إذ جاءه وفد عبد القيس فتكلم بعضهم بكلام لغا في الكلام، فالتفت النبيﷺ إلى أبي بكر، وقال: يا أبا بكر، سمعت ما قالوا؟ » قال: نعم يا رسول الله، وفهمته، قال: فأجبهم قال: فأجابهم أبو بكرﷺ بجواب وأجاد الجواب، فقال رسول اللهﷺ: يا أبا بكر، أعطاك الله الرضوان الأكبر فقال له بعض القوم: وما الرضوان الأكبر يا رسول الله؟ قال: يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة، ويتجلى لأبي بكر خاصة»[3].

وأما مناقب عمر بن الخطابﷺ: فقد أخرج البخاري من حديث «عبد العزيز بن الماجشون عن محمد بن المنكدر عن جابر قال قال النبيﷺ: رَأَيْتُنِى دَخَلْتُ الْجَنَّةَ، فَإِذَا

۱-

۲-

۳-

أَنَا بِالرُّمَيْصَاءِ امْرَأَةِ أَبِي طَلْحَةَ وَسَمِعْتُ خَشَفَةً، فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ هَذَا بِلاَلٌ. وَرَأَيْتُ قَصْرًا بِفِنَائِهِ جَارِيَةٌ، فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا فَقَالَ لِعُمَرَ. فَأَرَدْتُ أَنْ أَدْخُلَهُ فَأَنْظُرَ إِلَيْهِ، فَذَكَرْتُ غَيْرَتَكَ. فَقَالَ عُمَرُ بِأُمِّى وَأَبِي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعَلَيْكَ أَغَارُ»[1].

وأما مناقب عثمان: فقد أخرج الحاكم «عن جابر بن عبد اللهﷺ، بينما نحن في بيت ابن حشفة في نفر من الـمهاجرين فيهم أبو بكر، وعمر، وعثمان، وعلي، وطلحة، والزبير، وعبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاصﷺ، فقال رسول اللهﷺ: لينهض كل رجل منكم إلى كفئه فنهض النبيﷺ إلى عثمان فاعتنقه، وقال: أنت وليي في الدنيا والآخرة»[2].

وأما بشارة أهل الحديبية بالجنة: فقد أخرج أبو داود من حديث الليث «عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّهُ قَالَ: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[3].

وقد أخرج احمد من حديث سفيان «عن عمرو عن جابر قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةٍ فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ»[4].

مسانيد المهاجرين من اصحاب رسول اللهﷺ

اولها: مسند عمار بن ياسر (٢ روايت):

أما فضل الشيخين وكونهما من السابقين الـمقربين وان أبابكر أفضل مِن عمر: فقد أخرج أبويعلي من طريق حماد بن أبي سليمان «عَنْ إِبْرَاهِيمَ النَّخَعِيِّ، عَنْ عَلْقَمَةَ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا عَمَّارُ أَتَانِي جِبْرِيلُ آنِفًا، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّمَاءِ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ

١-

٢-

٣-

٤-

مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَنَةٍ إِلا خَمْسِينَ عَامًا مَا نَفِدَتْ فَضَائِلُ عُمَرَ، وَإِنَّ عُمَرَ لَحَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»[1].

وأما سوابق أبي بكر الصديقﷺ: فقد أخرج البخاري «عَنْ هَمَّامٍ قَالَ سَمِعْتُ عَمَّارًا يَقُولُ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَمَا مَعَهُ إِلاَّ خَمْسَةُ أَعْبُدٍ وَامْرَأَتَانِ وَأَبُو بَكْرٍ»[2].

ومن مسند حذيفه بن اليمانﷺ (۹ روایت):

أما ما يدل على خلافتهم من معاملة منتظر الإمارة: فقد أخرج الحاكم من حديث عبد الـملك بن عمير «عن ربعي بن حراش، عن حذيفة بن اليمانﷺ قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالا يعلمون الناس السنن والفرائض، كما بعث عيسى ابن مريم الحواريين، قيل له: فأين أنت من أبي بكر وعمر؟ قال: إنه لا غنى بي عنهما، إنهما من الدين كالسمع والبصر»[3].

وأما أن قولهما حجة وإنه يجب الاقتداء بهما: فقد أخرج الحاكم من حديث مسعر بن كدام «عن عبد الـملك بن عمير، عن ربعي بن حراش، عن حذيفةﷺ قال: قال رسول اللهﷺ: اقتدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر، واهتدوا بهدي عمار، وإذا حدثكم ابن أم عبد فصدقوه»[4].

وفي رواية الترمذي من حديث سفيان «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ هِلاَلٍ مَوْلَى رِبْعِيٍّ عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ حِرَاشٍ عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّﷺ فَقَالَ: إِنِّى لاَ أَدْرِى مَا قَدْرُ

۱-

۲-

۳-

۴-

بَقَائِي فِيكُمْ فَاقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى وَأَشَارَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ وَاهْتَدُوا بِهَدْيِ عَمَّارٍ وَمَا حَدَّثَكُمُ ابْنُ مَسْعُودٍ فَصَدِّقُوهُ»[١].

وأما الدلالة علي خلافة عمر وانه غلق الفتنة: فقد أخرج البخاري من حديث «الأعمش قال حدثنا حَدَّثَنَا شَقِيقٌ سَمِعْتُ حُذَيْفَةَ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ فِى الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِى أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكَفِّرُهَا الصَّلاَةُ وَالصَّدَقَةُ وَالأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْىُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِى تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا. قَالَ عُمَرُ أَيُكْسَرُ الْبَابُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذًا لاَ يُغْلَقَ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَلْ. قُلْنَا لِحُذَيْفَةَ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَدٍ لَيْلَةً، وَذَلِكَ أَنِّى حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالأَغَالِيطِ. فَهِبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مَنِ الْبَابُ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَنِ الْبَابُ قَالَ عُمَرُ»[٢].

وأخرج الحاكم من حديث سفيان «عن منصور، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة رضي الله عنه قال: كان الإسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل المدبر لا يزداد إلا بعدا»[٣].

وأما الدلالة على خلافة عثمان رضي الله عنه وانه إذا قُتل لا يستقيم أمر الخلافة أبداً: فقد أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الأَنْصَارِىُّ الأَشْهَلِىُّ عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

أما قوله في الخارجين على عثمان: فقد أخرج الحاكم «عَنْ رِبْعِيِّ بْنِ حِرَاشٍ قَالَ انْطَلَقْتُ إِلَى حُذَيْفَةَ بِالْمَدَائِنِ لَيَالِيَ سَارَ النَّاسُ إِلَى عُثْمَانَ فَقَالَ يَا رِبْعِيُّ مَا فَعَلَ قَوْمُكَ قَالَ قُلْتُ عَنْ أَيِّ بَالِهِمْ تَسْأَلُ قَالَ مَنْ خَرَجَ مِنْهُمْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ. فَسَمَّيْتُ رِجَالاً فِيمَنْ خَرَجَ إِلَيْهِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَذَلَّ الإِمَارَةَ لَقِيَ اللَّهَﷻ وَلاَ وَجْهَ لَهُ عِنْدَهُ»[۱].

وأما الدلالة على أن عليا حقيق بالخلافة ولكن الأمة لا تجتمع عليه فلذلك لم يستخلفه النبيﷺ: فقد أخرج الحاكم من طريق «شريك بن عبد الله، عن عثمان بن عمير، عن شقيق بن سلمة، عن حذيفةؓ قال: قالوا: يا رسول الله، لو استخلفت علينا؟ قال: إن أستخلف عليكم خليفة فتعصوه ينزل بكم العذاب » قالوا: لو استخلفت علينا أبا بكر، قال: إن أستخلفه عليكم تجدوه قويا في أمر الله ضعيفا في جسده قالوا: لو استخلفت علينا عمر، قال: إن أستخلفه عليكم تجدوه قويا أمينا لا تأخذه في الله لومة لائم قالوا: لو استخلفت علينا عليا، قال: إنكم لا تفعلوا، وإن تفعلوا تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم»[۲].

وأما ما يدل علي خلافتهم ومن الترتيب الذي بيّنه النبيﷺ لدولة ملته: فقد أخرج احمد في مسند النعمان بن بشير من حديث حبيب بن سالم «عن النعمان بن بشير عن حذيفه قال قال رسول اللهﷺ تَكُونُ النُّبُوَّةُ فِيكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ خِلاَفَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ مُلْكاً عَاضًّا فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ

۱-

۲-

يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ مُلْكاً جَبْرِيَّةً فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ خِلاَفَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ نُبُوَّةٍ ». ثُمَّ سَكَتَ»[١].

ومن مسند ابى ذرﷺ (۲ روايت):

أما التعريض الظاهر على خلافة الثلاثة: فقد ذكر المحب الطبري بروايات شتي «عن سويد بن بريد السلمي قال دخلت المسجد فرأيت أباذر جالساً فيه وحده فاغتنمت ذلك فذكر بعض القوم عثمان فقال لا أقول لعثمان أبداً الا خيراً لا أقول لعثمان أبدا الا خيراً لا اقول لعثمان أبداً الا خيراً بعد شيءٍ رأيته عند رسول للهﷺ اتبع خلوات رسول اللهﷺ أتعلّم منه فخرج ذات يوم حتى انتهي الي موضع كذا وكذا فجلس فانتهيتُ إليه فسلمت عليه وجلست إليه فقال يا أباذر ما جاء بك قلت: الله ورسوله، إذ جاء أبوبكر فسلم وجلس عن يمين رسول اللهﷺ فقال يا أبابكر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عمر فسلم وجلس عن يمين أبي بكر فقال يا عمر ما جاء بك؟ قال الله ورسوله ثم جاء عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله قال فتناول النبيﷺ سبع حصيات أو تسع حصيات فوضعهن في كفه فسبّحن حتي سمعت لهن حنيناً لحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبيﷺ فوضعهن في يد أبي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبيﷺ فوضعهن في يد عمر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبيﷺ فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن»[٢].

وأما ان عمر محدَّث يُقتدي به فيما أمر وسَنّ: فقد أخرج الحاكم من حديث هشام بن الغاز «عن ابن عجلان، ومحمد بن إسحاق، عن مكحول، عن غضيف بن الحارث، عن

١-

٢-

أبي ذرﷺ قال: مر فتى على عمر، فقال عمر: نعم الفتى، قال: فتبعه أبو ذر، فقال: يا فتى استغفر لي، فقال: يا أبا ذر أستغفر لك وأنت صاحب رسول اللهﷺ قال: استغفر لي، قال: لا، أو تخبرني، فقال: إنك مررت على عمرﷺ، فقال: نعم الفتى، وإني سمعت رسول اللهﷺ يقول: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»[١].

ومن مسند مقداد ابن الاسودﷺ (ا روايت):

أما مواعيد الله تعالى الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد من حديث «سُلَيْمَ بْنَ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ الْمِقْدَادَ بْنَ الأَسْوَدِ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لاَ يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ بَيْتُ مَدَرٍ وَلاَ وَبَرٍ[٢] إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الإِسْلاَمِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ ذَلِيلٍ إِمَّا يُعِزُّهُمُ اللَّهُ فَيَجْعَلُهُمْ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ يُذِلُّهُمْ فَيَدِينُونَ لَهَا»[٣].

ومن مسند خباب ابن الارتﷺ (١ روايت):

أما مواعيد اللهﷻ الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج أبويعلي من حديث اسمعيل «عَنْ قَيْسٍ عَنْ خَبَّابٍ قَالَ أَتَيْنَا رَسُولَ اللَّهِﷺ وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً فِي ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَشَكَوْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا أَلاَ تَسْتَنْصِرْ لَنَا أَلاَ تَدْعُو اللَّهَ لَنَا فَجَلَسَ مُحْمَرًّا وَجْهُهُ فَقَالَ: قَدْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ يُؤْخَذُ الرَّجُلُ فَيُحْفَرُ لَهُ فِي الأَرْضِ ثُمَّ يُؤْتَى بِالْمِنْشَارِ فَيُجْعَلُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُجْعَلُ فِرْقَتَيْنِ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ وَيُمْشَطُ بِأَمْشَاطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ عَظْمِهِ مِنْ لَحْمٍ وَعَصَبٍ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ وَاللَّهِ لَيُتِمَّنَّ اللَّهُ هَذَا الأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الرَّاكِبُ مَا بَيْنَ صَنْعَاءَ وَحَضْرَمَوْتَ مَا يَخَافُ إِلاَّ اللَّهَ تَعَالَى وَالذِّئْبَ عَلَى غَنَمِهِ وَلَكِنَّكُمْ تَعْجَلُونَ»[٤].

ومن مسند بريده الا سلمىﷺ (٥ روايت):

١-

٢- كنايه از گسترش اسلام است.

٣-

٤-

أما ان أبابكر صديق وهما شهيدان: فقد أخرج احمد «عن الحسين بن واقدي عن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ جَالِساً عَلَى حِرَاءٍ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اثْبُتْ حِرَاءُ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»[1].

وأما حديث القرون: فقد أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَوَلَةَ قَالَ كُنْتُ أَسِيرُ مَعَ بُرَيْدَةَ الأَسْلَمِيِّ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ الْقَرْنُ الَّذِينَ بُعِثْتُ أَنَا فِيهِمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَكُونُ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ وَأَيْمَانُهُمْ شَهَادَتَهُمْ»[2].

وأما حديث الامامه فقد أخرج احمد «عن عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ مَرِضَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبِي رَجُلٌ رَقِيقٌ. فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّ بِالنَّاسِ فَإِنَّكُنَّ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. فَأَمَّ أَبُو بَكْرٍ النَّاس»[3].

وأما مناقب عمرﷺ: فقد أخرج احمد «عن حُسَيْنُ بْنُ وَاقِدٍ أَخْبَرَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبِي بُرَيْدَةَ يَقُولُ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَدَعَا بِلاَلاً فَقَالَ: يَا بِلاَلُ بِمَ سَبَقْتَنِي إِلَى الْجَنَّةِ مَا دَخَلْتُ الْجَنَّةَ قَطُّ إِلاَّ سَمِعْتُ خَشْخَشَتَكَ أَمَامِي إِنِّي دَخَلْتُ الْبَارِحَةَ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ خَشْخَشَتَكَ فَأَتَيْتُ عَلَى قَصْرٍ مِنْ ذَهَبٍ مُرْتَفِعٍ مُشْرِفٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِرَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ. قُلْتُ أَنَا عَرَبِيٌّ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِرَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ. قُلْتُ فَأَنَا مُحَمَّدٌ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لَوْلاَ غَيْرَتُكَ يَا عُمَرُ

١-

٢-

٣-

لَدَخَلْتُ الْقَصْرَ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كُنْتُ لأَغَارَ عَلَيْكَ. قَالَ وَقَالَ لِبِلاَلٍ: بِمَ سَبَقْتَنِى إِلَى الْجَنَّةِ. قَالَ مَا أَحْدَثْتُ إِلاَّ تَوَضَّأْتُ وَصَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِهَذَا»[1].

وأخرج احمد «عن حسين عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ أَمَةً سَوْدَاءَ أَتَتْ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَرَجَعَ مِنْ بَعْضِ مَغَازِيهِ فَقَالَتْ إِنِّى كُنْتُ نَذَرْتُ إِنْ رَدَّكَ اللَّهُ صَالِحاً أَنْ أَضْرِبَ عِنْدَكَ بِالدُّفِّ. قَالَ: إِنْ كُنْتِ فَعَلْتِ فَافْعَلِى وَإِنْ كُنْتِ لَمْ تَفْعَلِى فَلاَ تَفْعَلِى. فَضَرَبَتْ فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ وَهِىَ تَضْرِبُ وَدَخَلَ غَيْرُهُ وَهِىَ تَضْرِبُ ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ. قَالَ فَجَعَلَتْ دُفَّهَا خَلْفَهَا وَهِىَ مُقَنَّعَةٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرَقُ مِنْكَ يَا عُمَرُ أَنَا جَالِسٌ هَا هُنَا وَدَخَلَ هَؤُلاَءِ فَلَمَّا أَنْ دَخَلْتَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ».

ومن مسند عقبه ابن عامر (۳ روایت):

أما ان عمر محدّثٌ يُقتدي برأيه: فقد أخرج الترمذي «عن مشرح بن عاهان عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لَوْ كَانَ نَبِيٌّ بَعْدِي لَكَانَ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ»[2].

وأما مواعيد الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد «عَنْ أَبِى الْخَيْرِ عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ خَرَجَ يَوْماً فَصَلَّى عَلَى أَهْلِ أُحُدٍ صَلاَتَهُ عَلَى الْمَيِّتِ ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى الْمِنْبَرِ فَقَالَ: إِنِّى فَرَطٌ[3] لَكُمْ وَإِنِّى شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ وَإِنِّى وَاللَّهِ لأَنْظُرُ إِلَى الْحَوْضِ أَلاَ وَإِنِّى قَدْ أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الأَرْضِ أَوْ مَفَاتِيحَ الأَرْضِ وَإِنِّى وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْرِكُوا بَعْدِى وَلَكِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنَافَسُوا فِيهَا »[4].

۱-

۲-

۳- فرط به جماعتی گفته می‌شود که پیش از کاروان حرکت نموده و وسایل آرامش و راحت آنها را فراهم نمایند، و در این جا نیز هدف پیامبرﷺ اینست که من قبل از شما به صحرای حشر رفته و برای راحتی شما تدابیر لازم را اتخاذ خواهم نمود.

۴-

وأخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث «عَنْ أَبِي عَلِيٍّ عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: سَتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ أَرَضُونَ وَيَكْفِيكُمُ اللَّهُﷻ فَلاَ يُعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَلْهُوَ بِأَسْهُمِهِ».

ومن مسند سفينه‌ﷺ (٢ روايت):

أما ما يدل على خلافة الأربعة من ضرب الـمدة الواقعة عليهم: فقد أخرج الترمذي من حديث «سَعِيدِ بْنِ جُمْهَانَ قَالَ حَدَّثَنِي سَفِينَةُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: الْخِلاَفَةُ فِي أُمَّتِي ثَلاَثُونَ سَنَةً ثُمَّ مُلْكٌ بَعْدَ ذَلِكَ. ثُمَّ قَالَ لِي سَفِينَةُ أَمْسِكْ خِلاَفَةَ أَبِي بَكْرٍ وَخِلاَفَةَ عُمَرَ وَخِلاَفَةَ عُثْمَانَ. ثُمَّ قَالَ لِي أَمْسِكْ خِلاَفَةَ عَلِيٍّ. قَالَ فَوَجَدْنَاهَا ثَلاَثِينَ سَنَةً. قَالَ سَعِيدٌ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْخِلاَفَةَ فِيهِمْ. قَالَ كَذَبُوا بَنُو الزَّرْقَاءِ بَلْ هُمْ مُلُوكٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوكِ»[1].

وأما ما يدل على خلافة الثلاثة من رؤيا الـميزان: فقد أخرج الحاكم «عن سعيد بن جمهان عن سفينه مولي أم سلمه قال كان رسول اللهﷺ إذا صلى الصبح، ثم أقبل على أصحابه فقال: أيكم رأى الليلة رؤيا؟ قال: فصلى ذات يوم، فقال: أيكم رأى رؤيا؟ فقال رجل: أنا رأيت يا رسول الله، كأن ميزانا دلي به من السماء، فوضعت في كفة، ووضع أبو بكر من كفة أخرى، فرجحت بأبي بكر، فرفعت وترك أبو بكر مكانه، فجيء بعمر بن الخطاب فوضع في الكفة الأخرى، فرجح به أبو بكر، فرفع أبو بكر، وجيء بعثمان فوضع في الكفة الأخرى، فرجح عمر بعثمان، ثم رفع عمر وعثمان ورفع الـميزان، قال: فتغير وجه رسول اللهﷺ ثم قال: خلافة النبوة ثلاثون عاما، ثم تكون ملكا قال سعيد بن جمهان: فقال لي سفينة: أمسك سنتي أبي بكر، وعشر عمر، واثنتي عشرة عثمان، وست علي‌ﷺ».

ومن مسند عرباض بن ساريه ﷺ (٢ روايت):

١-

اما وجوب اتباع سنن الخلفاء الراشدين: فقد أخرج ابن ماجه من حديث عبدالرحمن بن مهدي «عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَالِحٍ عَنْ ضَمْرَةَ بْنِ حَبِيبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَمْرٍو السَّلَمِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ الْعِرْبَاضَ بْنَ سَارِيَةَ يَقُولُ وَعَظَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَوْعِظَةً ذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ وَوَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَمَوْعِظَةُ مُوَدِّعٍ فَمَاذَا تَعْهَدُ إِلَيْنَا قَالَ: قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلُهَا كَنَهَارِهَا لاَ يَزِيغُ عَنْهَا بَعْدِى إِلاَّ هَالِكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَيَرَى اخْتِلاَفًا كَثِيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ سُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا فَإِنَّمَا الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الأَنِفِ حَيْثُمَا قِيدَ انْقَادَ»[1].

وأما مواعيد الله الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد من طريق اسمعيل بن عياش «عَنْ ضَمْضَمِ بْنِ زُرْعَةَ عَنْ شُرَيْحِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ قَالَ الْعِرْبَاضُ بْنُ سَارِيَةَ كَانَ النَّبِيُّﷺ يَخْرُجُ إِلَيْنَا فِى الصُّفَّةِ وَعَلَيْنَا الْحَوْتَكِيَّةُ[2] فَيَقُولُ: لَوْ تَعْلَمُونَ مَا ذُخِرَ لَكُمْ مَا حَزِنْتُمْ عَلَى مَا زُوِىَ عَنْكُمْ وَلَيُفْتَحَنَّ لَكُمْ فَارِسُ وَالرُّومُ».

ومن مسند عبدالرحمن بن غنم الاشعرى (۲ روایت):

أماتصويب رأي الشيخين وأن رأيهما حجه والإشارة إلى خلافتهما: فقد أخرج احمد من حديث عبدالحميد بن بهرام «عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنِ ابْنِ غَنْمٍ الأَشْعَرِىِّ أَنَّ النَّبِىَّﷺ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[3].

۱-

۲- نوعی لباس ارزان قیمت و کوتاه.

۳-

وأما أن الخلافة حق الـمهاجرين الأوّلين دون الطلقاء: فقد أخرج أبو عمر في الاستيعاب «ان عبدالرحمن بن غنم عاتب أباهريره وأبا الدرداء بحِمص إذا انصرفا من عند عليّ رسولين لـمعاوية وكان مما قال لهما عجباً منكما كيف جاز عليكما ما جئتما به تدعوان علياً إلى أن يجعلها شوري وقد علمتما أنه قد بايعه الـمهاجرون والأنصار وأهل الحجاز والعراق وان من رضيه خيرٌ ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه وأيُّ مدخل لـمعاوية في الشوري وهو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤس الأحزاب فندما علي مسيرهما وتابا بين يديه»[1].

ومن مسند ابى اروى الدوسىﷺ (١ روايت):

أما ما يدل على خلافتهما وان مواعيد الله لنبيه يظهر علي أيديهما: فقد أخرج الحاكم من طريق «سُهَيْلِ بن أَبِي صَالِحٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بن إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بن عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي أَرْوَى الدَّوْسِيِّ، قَالَ:كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ جَالِسًا فَطَلَعَ أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا».

ومن مسند ابى امامه الباهلى ﷺ (١ روايت):

أخرج الحاكم من حديث «موسى بن عمير، قال: سمعت مكحولا يقول: وسأله رجل عن قول اللهﷻ: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. قال: حدثني أبو أمامة أنه كما قال: الله مولاه، وجبريل، وصالح الـمؤمنين أبو بكر وعمر»[2].

ومن مسند سالم بن عبيد الاشجعىﷺ (١ روايت):

حديثه في أمامه أبي بكر الصديق: أخرج ابن ماجه من حديث نبيط بن شريط «عَنْ سَالِمِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ أُغْمِيَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي مَرَضِهِ ثُمَّ أَفَاقَ فَقَالَ: أَحَضَرَتِ الصَّلاَةُ. قَالُوا

١-

٢-

نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِلاَلاً فَلْيُؤَذِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ - أَوْ لِلنَّاسِ -. ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ فَأَفَاقَ فَقَالَ أَحَضَرَتِ الصَّلاَةُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِلاَلاً فَلْيُؤَذِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ فَأَفَاقَ فَقَالَ أَحَضَرَتِ الصَّلاَةُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِلاَلاً فَلْيُؤَذِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّ أَبِي رَجُلٌ أَسِيفٌ فَإِذَا قَامَ ذَلِكَ الْمُقَامَ يَبْكِي لاَ يَسْتَطِيعُ فَلَوْ أَمَرْتَ غَيْرَهُ. ثُمَّ أُغْمِيَ عَلَيْهِ فَأَفَاقَ فَقَالَ: مُرُوا بِلاَلاً فَلْيُؤَذِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَإِنَّكُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ أَوْ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. قَالَ فَأُمِرَ بِلاَلٌ فَأَذَّنَ وَأُمِرَ أَبُو بَكْرٍ فَصَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَجَدَ خِفَّةً فَقَالَ: انْظُرُوا لِي مَنْ أَتَّكِئُ عَلَيْهِ. فَجَاءَتْ بَرِيرَةُ وَرَجُلٌ آخَرُ فَاتَّكَأَ عَلَيْهِمَا فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ ذَهَبَ لِيَنْكُصَ فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ أَنِ اثْبُتْ مَكَانَكَ ثُمَّ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى جَلَسَ إِلَى جَنْبِ أَبِي بَكْرٍ حَتَّى قَضَى أَبُو بَكْرٍ صَلاَتَهُ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قُبِضَ»[1].

ومن مسند عرفجه الأشجعی رضی الله عنه (۱ روایت):

أما حديث الوزن: فقد أخرج أبو عمر «عن قطيبة بن مالك عن عرفجه الأشجعي قال صلى بنا النبيﷺ الفجر ثم جلس فقال وزن أصحابي الليلة، وُزن ابوبكر فوَزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخفَّ وهو رجل صالح».

ومن مسند عياض بن حمار المجاشعي (۱ روایت):

حديثه في أن الله نظر إلى أرض الأرض فمقَتهم عرَبهم وعجمهم: فقد أخرج مسلم «عَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي خُطْبَتِهِ: أَلاَ إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ أُعَلِّمَكُمْ مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي يَوْمِي هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّي خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِي مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ

۱-

عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِي بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لاَ يَغْسِلُهُ الْمَاءُ[1] تَقْرَؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانَ وَإِنَّ اللهَ أَمَرَنِي أَنْ أُحَرِّقَ قُرَيْشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذًا يَثْلَغُوا رَأْسِي فَيَدَعُوهُ خُبْزَةً قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرَجُوكَ وَاغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ وَقَاتِلْ بِمَنْ أَطَاعَكَ مَنْ عَصَاكَ»[2].

ومن مسند ربيعه بن كعب الاسلمى ﷺ (١ روايت):

حديثه في منزلة أبي بكر الصديقﷺ عند النبيﷺ وأصحابه: أخرج احمد من حديث أبي عمرانَ الجوني عن ربيعة الأسلمي فذكر حديثاً طويلا آخره: «ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَعْطَانِي بَعْدَ ذَلِكَ أَرْضاً وَأَعْطَى أَبَا بَكْرٍ أَرْضاً وَجَاءَتِ الدُّنْيَا فَاخْتَلَفْنَا فِي عِذْقِ[3] نَخْلَةٍ فَقُلْتُ أَنَا ىَ فِي حَدِّي. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ ىَ فِي حَدِّي. فَكَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَبِي بَكْرٍ كَلاَمٌ فَقَالَ لِي أَبُو بَكْرٍ كَلِمَةً كَرِهَهَا وَنَدِمَ فَقَالَ لِي يَا رَبِيعَةُ رُدَّ عَلَيَّ مِثْلَهَا حَتَّى يَكُونَ قِصَاصاً. قَالَ قُلْتُ أَفْعَلُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ تَقُولَنَّ أَوْ لأَسْتَعْدِيَنَّ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِﷺ. فَقُلْتُ ا أَنَا بِفَاعِلٍ. قَالَ وَرَفَضَ الأَرْضَ وَانْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى النَّبِيِّﷺ وَانْطَلَقْتُ أَتْلُوهُ فَجَاءَ نَاسٌ مِنْ أَسْلَمَ فَقَالُوا لِي حِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ فِي أَيِّ شَيْءٍ يَسْتَعْدِى عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَهُوَ قَالَ لَكَ مَا قَالَ. فَقُلْتُ أَتَدْرُونَ مَا هَذَا هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ هَذَا ثَانِيَ اثْنَيْنِ وَهَذَا ذُو شَيْبَةِ الْمُسْلِمِينَ إِيَّاكُمْ لاَ يَلْتَفِتُ فَيَرَاكُمْ تَنْصُرُونِي عَلَيْهِ فَيَغْضَبَ فَيَأْتِيَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَيَغْضَبَ لِغَضَبِهِ فَيَغْضَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِغَضَبِهِمَا فَيُهْلِكَ رَبِيعَةَ قَالُوا مَا تَأْمُرُنَا قَالَ ارْجِعُوا. قَالَ انْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَتَبِعْتُهُ وَحْدِي حَتَّى أَتَى النَّبِيَّﷺ فَحَدَّثَهُ الْحَدِيثَ كَمَا كَانَ فَرَفَعَ إِلَيَّ رَأْسَهُ فَقَالَ: يَا رَبِيعَةُ مَا لَكَ وَلِلصِّدِّيقِ. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَانَ كَذَا كَانَ كَذَا قَالَ لِي كَلِمَةً كَرِهَهَا فَقَالَ لِي قُلْ كَمَا قُلْتُ حَتَّى يَكُونَ قِصَاصاً. فَأَبَيْتُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَجَلْ فَلاَ تَرُدَّ عَلَيْهِ وَلَكِنْ قُلْ

١- كنايه از اين است كه هيچ قدرت اين كتاب را از بين برده نمی‌تواند.

٢-

٣-

غَفَرَ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ. فَقُلْتُ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ. قَالَ الْحَسَنُ وَلَّى أَبُو بَكْرٍ وَهُوَ يَبْكِي»[1].

ومن مسند ابی برزه الاسلمی رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في إمامة قريش: أخرج احمد «عَنْ سَيَّارِ بْنِ سَلاَمَةَ أَبِي الْمِنْهَالِ الرِّيَاحِيِّ قَالَ دَخَلْتُ مَعَ أَبِي عَلَى أَبِي بَرْزَةَ الأَسْلَمِيِّ وَإِنَّ فِي أُذُنَيَّ يَوْمَئِذٍ لَقُرْطَيْنِ - قَالَ - وَإِنِّي لَغُلاَمٌ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَرْزَةَ إِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ أَنِّي أَصْبَحْتُ لاَئِماً لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ فُلاَنٌ هَا هُنَا يُقَاتِلُ عَلَى الدُّنْيَا وَفُلاَنٌ هَا هُنَا يُقَاتِلُ عَلَى الدُّنْيَا - يَعْنِي عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ مَرْوَانَ - قَالَ حَتَّى ذَكَرَ ابْنَ الأَزْرَقِ. قَالَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيَّ لَهَذِهِ الْعِصَابَةُ الْمُلَبَّدَةُ الْخَمِيصَةُ بُطُونُهُمْ مِنْ أَمْوَالِ الْمُسْلِمِينَ وَالْخَفِيفَةُ ظُهُورُهُمْ مِنْ دِمَائِهِمْ. قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الأُمَرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ الأُمَرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ الأُمَرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ لِي عَلَيْهِمْ حَقٌّ وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ مَا فَعَلُوا ثَلاَثاً مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَاسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَعَاهَدُوا فَوَفَوْا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[2].

ومن مسند عمرو بن عبسه رضی الله عنه (۲ روایت):

حديثه في تقدم أبي بكر الصديق في الإسلام: أخرج احمد من حديث سليم بن عامر وغيره «عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبَسَةَ قَالَ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ بِعُكَاظٍ[3] فَقُلْتُ مَنْ تَبِعَكَ عَلَى هَذَا

۱-

۲-

۳- نام بازار موسمی قدیم در.

الأَمْرِ فَقَالَ: حُرٌّ وَعَبْدٌ. وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَبِلاَلٌ فَقَالَ لِي: ارْجِعْ حَتَّى يُمَكِّنَ اللَّهُﷻ لِرَسُولِهِ»[١].

وأخرج احمد من طريق «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبَسَةَ قَالَ أَتَيْتُ النَّبِيَّﷺ فَقُلْتُ مَنْ تَابَعَكَ عَلَى أَمْرِكَ هَذَا قَالَ: حُرٌّ وَعَبْدٌ. يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ وَبِلاَلاً فَكَانَ عَمْرٌو يَقُولُ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَرُبُعُ الإِسْلاَمِ»[٢].

ومن مسند سلمان الفارسیؓ (۱ روایت):

قوله في فضل عمرؓ: أخرج الحاكم من طريق «عمران بن خالد الخزاعي البناني، عن أنس بن مالك، قال: دخل سلمان الفارسي على عمر بن الخطابؓ وهو متكئ على وسادة فألقاها له، فقال سلمان: صدق الله ورسوله فقال عمر: حدثنا يا أبا عبد الله، قال: دخلت على رسول اللهﷺ وهو متكئ على وسادة فألقاها إلي ثم قال لي: يا سلمان، ما من مسلم يدخل على أخيه المسلم فيلقي له وسادة إكراما له إلا غفر الله له»[٣].

ومن مسند ذی مخمرؓ (۱ روایت):

حديثه في خلافة قريش: أخرج احمد «عَنْ أَبِي حَيٍّ عَنْ ذِي مِخْمَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: كَانَ هَذَا الأَمْرُ فِي حِمْيَرَ فَنَزَعَهُ اللَّهُﷻ مِنْهُمْ فَجَعَلَهُ فِي قُرَيْشٍ وَسَيعود إليهم»[٤].

ومن مُسند عوف بن مالک الاشجعیؓ (۲ روایت):

حديثه في صفه الخلافة الراشده: أخرج مسلم «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ: خِيَارُ أَئِمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ وَيُصَلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَشِرَارُ

١-

٢-

٣-

٤-

أَئِمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ ». قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلاَ نُنَابِذُهُمْ بِالسَّيْفِ فَقَالَ: لاَ مَا أَقَامُوا فِيكُمُ الصَّلاَةَ وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وُلاَتِكُمْ شَيْئًا تَكْرَهُونَهُ فَاكْرَهُوا عَمَلَهُ وَلاَ تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعَةٍ».

وأخرج أبو عمر «عن عبدالـملك بن عمير قال حدثني أبوبردة وأخي عن عوف بن مالك الأشجعي انه رآي في الـمنام كاأنّ الناس جمعوا فاذا فيهم رجل فَرْعهم فهو فوقهم ثلاث اذرُعٍ قال فقلت من هذا؟ قال: عمر قلت: لِمَ؟ قالوا لان فيه ثلاث خصال لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفة مستخلف وشهيد مستشهد قال فاتي أبابكرٍ فقصها عليه فأرسل إلي عمر فدعاه ليبشّره قال فجاء عمر قال فقال لي أبوبكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفةٌ مستخلف زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وأبوبكر حيٌ قال فلما كان بعد وولي عمر مررتُ بالشام وهو على الـمنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتُها فلما قلت له لا يخاف في الله لومه لائمٍ قال اني لأرجو أن يجعلني الله منهم قال فلما قلت خليفه مستخلفٌ قال قد استخلفني الله فله أن يعينني علي ما ولاني فلما ان ذكرت شهيد مستشهدٌ قال اني لي بالشهادة وأنا بين أظهركم تغزونَ ولا أغزو ثم قال بلي يأتي الله بها ان شاء الله»[1].

ومن مسند عبدالله بن مغفل المزنى ﷺ (۱ روایت):

حديثه في حب الصحابة: أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُغَفَّلٍ الْمُزَنِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَصْحَابِي لاَ تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضاً بَعْدِى فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّى أَحَبَّهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِى أَبْغَضَهُمْ وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِى وَمَنْ آذَانِى فَقَدْ آذَى اللَّهَ وَمَنْ آذَى اللَّهَ أَوْشَكَ أَنْ يَأْخُذَهُ»[2].

ومن مسند حفصه زوج النبیﷺ (۲ روایت):

۱-

۲-

حديثها في فضل عثمان: أخرج احمد من حديث ابن جريج «عن ابي خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي سَعِيدٍ الْمَدَنِيِّ قَالَ حَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ ابْنَةُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ذَاتَ يَوْمٍ قَدْ وَضَعَ ثَوْباً بَيْنَ فَخِذَيْهِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَاسْتَأْذَنَ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ عَلَى هَيْئَتِهِ ثُمَّ عُمَرُ بِمِثْلِ هَذِهِ الْقِصَّةِ ثُمَّ عَلِيٌّ ثُمَّ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَالنَّبِيُّﷺ عَلَى هَيْئَتِهِ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَاسْتَأْذَنَ فَأَذِنَ لَهُ النَّبِيُّﷺ فَأَخَذَ ثَوْبَهُ فَتَجَلَّلَهُ فَتَحَدَّثُوا ثُمَّ خَرَجُوا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعَلِيٌّ وَسَائِرُ أَصْحَابِكَ وَأَنْتَ عَلَى هَيْئَتِكَ فَلَمَّا جَاءَ عُثْمَانُ تَجَلَّلْتَ بِثَوْبِكَ. فَقَالَ: أَلاَ أَسْتَحِى مِمَّنْ تَسْتَحِى مِنْهُ الْمَلاَئِكَةُ»[١].

وحديثها في بشارة أهل بدر والحديبيه: أخرج مسلم «عَنْ حَفْصَةَ، قَالَتْ: قَالَ النَّبِيُّﷺ: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ لا يَدْخُلَ النَّارَ أَحَدٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا، وَالْحُدَيْبِيَةَ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ﴿وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ۚ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ﴿٧١﴾﴾ [مريم: ٧١]. قَالَ:أَفَلَمْ تَسْمَعِيهِ، يَقُولُ: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ﴾ [مريم: ٧٢]. وفي رواية: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ أَحَدٌ. الَّذِينَ بَايَعُوا تَحْتَهَا»[٢].

مسانيد الأنصار من اصحاب رسول اللهﷺ

من مسند معاذ بن جبل ﷺ (١ روايت):

في الـمشكوة «عن أبي عبيده ومعاذ بن جبل عن رسول اللهﷺ إِنَّ هَذَا الأَمْرَ بَدَأَ رَحْمَةً وَنُبَوَّةً، ثُمَّ يَكُونُ رَحْمَةً وَخِلافَةً، ثُمَّ كَائِنًا مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتَوًّا وَجَبَرِيَّةً، وَفَسَادًا فِي الأَرْضِ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ، وَالْفُرُوجَ، وَالْخُمُورَ يُرْزَقُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُنْصَرُونَ حَتَّى يَلْقَوُا اللَّهَﷻ». رواه البيهقي في شعب الإيمان[٣].

١-

٢-

٣-

ومن مسند أبی بن کعب ﷺ (۱ روایت):

في فضل عمرﷺ: أخرج الحاكم من حديث «يحيي بن سعيد، عن سعيد بن الـمسيب، عن أبي بن كعبﷺ قال: سمعت النبيﷺ يقول: أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يؤخذ بيده فينطلق به إلى الجنة عمر بن الخطابﷺ».

ومن مسند أبی ایوب الانصاری ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فتوح الأمصار: أخرج الحاكم «عن عبد الرحمن، عن ابن أبي ليلى، عن أبي أيوبﷺ، عن النبيﷺ قال: إني رأيت في المنام غنما سوداء يتبعها غنم عفر يا أبا بكر اعبرها فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها، فقال النبيﷺ: هكذا عبرها الـملك بسحر»[۱].

ومن مسند ابی الدرداءﷺ (۲ روایت):

حديثه في التعريض عن خلافة الشيخين: أخرج الحاكم «عن سعيد بن جبير، عن أبي الدرداءﷺ قال: خطب رسول اللهﷺ خطبة خفيفة، فلما فرغ من خطبته قال: يا أبا بكر، قم فاخطب فقام أبو بكرﷺ فخطب فقصر دون النبيﷺ، فلما فرغ أبو بكر من خطبته قال: يا عمر، قم فاخطب فقام عمر ﷺ فخطب فقصر دون النبيﷺ، ودون أبي بكرﷺ»[۲].

وحديثه في منزلة أبي بكر الصديق عند النبيﷺ وأصحابه: أخرج البخاري «عَنْ بُسْرِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ عَائِذِ اللَّهِ أَبِي إِدْرِيسَ عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِﷺ قَالَ كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّﷺ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ آخِذًا بِطَرَفِ ثَوْبِهِ حَتَّى أَبْدَى عَنْ رُكْبَتِهِ، فَقَالَ النَّبِيُّ:ﷺ أَمَّا صَاحِبُكُمْ فَقَدْ غَامَرَ ». فَسَلَّمَ، وَقَالَ إِنِّي كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ شَيْءٌ فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ نَدِمْتُ، فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي فَأَبَى عَلَيَّ، فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ. ثَلاَثًا، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ نَدِمَ

۱-

۲-

فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ فَسَأَلَ أَثَمَّ أَبُو بَكْرٍ فَقَالُوا لاَ. فَأَتَى إِلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَسَلَّمَ فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِيِّ ﷺ يَتَمَعَّرُ حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَثَا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ، وَاللَّهِ أَنَا كُنْتُ أَظْلَمَ مَرَّتَيْنِ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ. وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِي صَاحِبِي. مَرَّتَيْنِ فَمَا أُوذِيَ بَعْدَهَا»[1].

ومن مسند اسيد بن حضير ﷺ (۲ روايت):

حديثه في منزلة أبي بكر ﷺ عند الصحابة أخرج البخاري «عن مالك عن عبدالرحمن بن القاسم عن أبيه عن عائشه في قصة نزول آية التيمم فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ الْحُضَيْرِ مَا هِيَ بِأَوَّلِ بَرَكَتِكُمْ يَا آلَ أَبِي بَكْرٍ»[2].

وقوله أن الأُثَرة لا تكون ألا بعد عمر: أخرج أبو يعلي من طريق محمود بن لبيد «عن ابن شفيع وكان طبيباً عن اسيد بن حضير سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، يَقُولُ: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ أَثَرَةً بَعْدِي، فَلَمَّا كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَسَمَ حُلَلا بَيْنَ النَّاسِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ مِنْهَا بِحُلَّةٍ فَاسْتَصْغَرْتُهَا، فَأَعْطَيْتُهَا ابْنَتِي، فَبَيْنَمَا أَنَا أُصَلِّي إِذْ مَرَّ بِي شَابٌّ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَيْهِ حُلَّةٌ مِنْ تِلْكَ الْحُلَلِ يَجُرُّهَا، فَذَكَرْتُ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ أَثَرَةً بَعْدِي، فَقُلْتُ: صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، فَانْطَلَقَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ فَأَخْبَرَهُ، فَجَاءَ وَأَنَا أُصَلِّي، فَقَالَ: صَلِّ يَا أُسَيْدُ، فَلَمَّا قَضَيْتُ صَلاتِي، قَالَ: كَيْفَ قُلْتَ؟ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقَالَ: تِلْكَ حُلَّةٌ بَعَثْتُ بِهَا إِلَى فُلانٍ وَهُوَ بَدْرِيٌّ أُحُدِيٌّ عَقِبِيٌّ[3]، فَأَتَاهُ هَذَا الْفَتَى فَابْتَاعَهَا مِنْهُ فَلَبِسَهَا، فَظَنَنْتَ أَنَّ ذَاكَ يَكُونُ فِي زَمَانِي؟ قُلْتُ: قَدْ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ظَنَنْتُ أَنَّ ذَاكَ لا يَكُونُ فِي زَمَانِكَ»[4].

ومن مسند زيد بن ثابت ﷺ (۱ روايت):

۱-

۲-

۳- عده‌ای از انصار قبل از اینکه رسول خدا به مدینه هجرت نمایند به حضور آن حضرت رفته و با ایشان بیعت نمودند که بیعت عقبه اول و بیعت عقبه دوم در کتب حدیث و تاریخ مفصلا ذکر شده است.

٤-

قوله ان الـمهاجرين أولي بالخلافة من غيرهم: أخرج الحاكم من حديث وهيب «عن داود بن أبي هند، عن أبي سعيد الخدريﷺقال: لما توفي رسول اللهﷺ قام خطباء الأنصار فجعل الرجل منهم، يقول: يا معشر الـمهاجرين إن رسول اللهﷺ كان إذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا، فنرى أن يلي هذا الأمر رجلان أحدهما منكم والآخر منا، قال: فتتابعت خطباء الأنصار على ذلك، فقام زيد بن ثابت، فقال: إن رسول اللهﷺكان من الـمهاجرين، وإن الإمام يكون من المهاجرين، ونحن أنصاره كما كنا أنصار رسول اللهﷺ، فقام أبو بكرﷺ، فقال: جزاكم الله خيرا يا معشر الأنصار، وثبت قائلكم ثم قال: أما لو فعلتم غير ذلك لـما صالحناكم ثم أخذ زيد بن ثابت بيد أبي بكر، فقال: هذا صاحبكم، فبايعوه، ثم انطلقوا، فلما قعد أبو بكر على الـمنبر نظر في وجوه القوم فلم ير عليا فسأل عنه، فقال: ناس من الأنصار فأتوا به، فقال أبو بكر: ابن عم رسول اللهﷺ وختنه أردت أن تشق عصا الـمسلمين؟ فقال: لا تثريب يا خليفة رسول اللهﷺ فبايعه[1]، ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاءوا به، فقال: ابن عمة رسول الله صلى الله عليه

۱- از این روایت این طور دانسته می‌شود که علی مرتضیﷺ در اولین روز خلافت صدیق اکبرﷺ با ایشان بیعت نمود و مشابه‌ای روایت را می‌توان در مسند ابو داود طیالسی، ابن سعد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، بیهقی و ابن عساکر یافت (مراجعه شود به کنز العمال جلد ۳ صفحه ۱۳۱ مطبعه دکن) بر علاوه از حاکم، ابن حبان و غیره نیز این روایت را تصحیح نموده‌اند و بیهقی گفته است: الروایة الموصولة عن أبی سعید أصح (برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به فتح الباری از حافظ ابن حجر جلد ۷ صفحه ۳۸۸ چاپ مصر) اما در بخاری از عائشه صدیقهﷺ روایتی آمده که علیﷺ بعد از وفات فاطمه زهراﷺ یعنی شش ماه بعد از بیعت عموم مسلمانان با حضرت صدیق بیعت نمود، بعضی از محدثین روایت حاکم را بر روایت بخاری ترجیح داده‌اند این ترجیح اگرچه وجوهاتی دارد مگر باز هم به آسانی نمی‌توان آن را بر روایت بخاری ترجیح داد. و یا این که می‌توان گفت که علیﷺ دو دفعه با حضرت صدیق بیعت نمود که روایت بخاری بیانگر بیعت دوم ایشان می‌باشد، وجه این بیعت آنست که چون واقعه فدک پیش آمد بعضی مردم گمان نمودند که علی مرتضی از خلیفه رسول الله رنجیده است بخصوص این که در ایام مریضی فاطمه زهرا حضرت علی از او مراقبت کرده و رفت و آمد خود را خدمت خلیفه کمتر نمود، لهذا علیﷺ این موضوع را احساس کرده بخاطر حفظ وحدت مسلمین و اظهار اطاعت از خلیفه رسول الله بار دوم در ملأ عام با ایشان بیعت نمود.

وسلم وحواريه أردت أن تشق عصا الـمسلمين، فقال مثل قوله: لا تثريب يا خليفة رسول اللهﷺ فبايعاه» هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه [١].

ومن مسند زيد بن خارجه ﷺ (١ روايت):

تكلُّمه بعد موته بفضائل الثلاثه: اخرج ابو عمر من طريق «ليمان بن بلال، عن يحيى بن سعيد، عن سعيد بن الـمسيب، أن زيد بن خارجة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بئر أريس[٢]. قال يحي: قال سعيد: ثم هلك رجل من خطمة فسجي بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق. قال أبوعمر وكانت وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لأخي ربعي بن خراش»[٣].

ومن مسند رفاعه بن رافع الزرقى ﷺ (١ روايت):

حديثه في فضل أهل بدر: أخرج البخاري «عن رِفَاعَةَ بْنِ رَافِعٍ الزُّرَقِيِّ عَنْ أَبِيهِ - وَكَانَ أَبُوهُ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ - قَالَ جَاءَ جِبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّﷺ فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ»[٤].

١-

٢- اريس نام چاهی است در مدینه انگشتر رسول خدا که به انگشت عثمانﷺ بود در اواخر خلافت به همین چاه افتاده و گم شد. صحابه کرام همه چاه را جستجو نمودند مگر آن انگشتر را نیافتند، بعد از گم شدن این انگشتر شورشیان و باغیان بر مدینه ریخته، خلیفه رسول خدا را شهید کردند و شیرازه خلافت را از بین بردند.

٣-

٤-

ومن مسند رافع بن خدیج ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فضل أهل بدر: أخرج ابن ماجه من حديث سفيان «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبَايَةَ بْنِ رِفَاعَةَ عَنْ جَدِّهِ رَافِعِ بْنِ خَدِيجٍ قَالَ جَاءَ جِبْرِيلُ - أَوْ مَلَكٌ - إِلَى النَّبِيِّﷺ فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا فِيكُمْ قَالُوا خِيَارَنَا. قَالَ كَذَلِكَ هُمْ عِنْدَنَا خِيَارُ الْمَلاَئِكَةِ»[1].

ومن مسند أبی سعید بن المعلی ﷺ (۱ روایت):

حديثه في الخطبه التي خطبها النبيﷺ في مناقب أبي بكر: أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ أَبِي الْمُعَلَّى عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ خَطَبَ يَوْمًا فَقَالَ: إِنَّ رَجُلاً خَيَّرَهُ رَبُّهُ بَيْنَ أَنْ يَعِيشَ فِي الدُّنْيَا مَا شَاءَ أَنْ يَعِيشَ وَيَأْكُلَ فِي الدُّنْيَا مَا شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ وَبَيْنَ لِقَاءِ رَبِّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ رَبِّهِ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ أَصْحَابُ النَّبِيِّﷺ أَلاَ تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَا الشَّيْخِ إِذْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ رَجُلاً صَالِحًا خَيَّرَهُ رَبُّهُ بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ لِقَاءِ رَبِّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ رَبِّهِ. قَالَ فَكَانَ أَبُو بَكْرٍ أَعْلَمَهُمْ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بَلْ نَفْدِيكَ بِآبَائِنَا وَأَمْوَالِنَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا مِنَ النَّاسِ أَحَدٌ أَمَنَّ إِلَيْنَا فِي صُحْبَتِهِ وَذَاتِ يَدِهِ مِنِ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ خَلِيلاً وَلَكِنْ وُدٌّ وَإِخَاءُ إِيمَانٍ وُدٌّ وَإِخَاءُ إِيمَانٍ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»[2].

ومن مسند براء بن عازب ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فتوح الامصار: أخرج ابويعلي «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَيْمُونٍ، عَنِ الْبَرَاءِ، قَالَ: أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِحَفْرِ الْخَنْدَقِ قَالَ: عَرَضَ لَنَا صَخْرَةٌ لا تَأْخُذُ فِيهَا الْمَعَاوِلُ، فَشَكَوْا ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّﷺ، قَالَ: فَأَخَذَ الْمِعْوَلَ، قَالَ: وَأَحْسَبُهُ، قَالَ: وَضَعَ ثَوْبَهُ فَضَرَبَ ضَرْبَةً، وَقَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، فَكَسَرَ ثُلُثَ الصَّخْرَةِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الشَّامِ، إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى قُصُورِهَا الْحُمْرِ مِنْ مَكَانِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، وَضَرَبَ أُخْرَى فَكَسَرَ ثُلُثُهَا، وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ

۱-

۲-

مَفَاتِيحَ فَارِسَ[1]، وَاللَّهِ إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى الْمَدَائِنِ وَقَصْرِهَا الأَبْيَضِ مِنْ مَكَانِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، وَضَرَبَ أُخْرَى فَكَسَرَ بَقِيَّةَ الْحَجَرِ، وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الْيَمَنِ، وَاللَّهِ إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى مَفَاتِيحِ صَنْعَاءَ مِنْ مَكَانِي هَذَا»[2].

ومن مسند ام حرام الانصاريه رضي الله عنها (۱ روايت):

حديثها في الوعد بغزوة البحر فكانت في زمن عثمان رضي الله عنه: أخرج البخاري «عَنْ خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ أَنَّ عُمَيْرَ بْنَ الأَسْوَدِ الْعَنْسِيَّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ أَتَى عُبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ وَهْوَ نَازِلٌ فِي سَاحِلِ حِمْصَ، وَهْوَ فِي بِنَاءٍ لَهُ وَمَعَهُ أُمُّ حَرَامٍ، قَالَ عُمَيْرٌ فَحَدَّثَتْنَا أُمُّ حَرَامٍ أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا. قَالَتْ أُمُّ حَرَامٍ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ. قَالَ أَنْتِ فِيهِمْ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ. فَقُلْتُ أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ لاَ»[3].

ومن مسند سهل بن سعد الساعدى رضي الله عنه (۲ روايت):

حديثه في اثبات الصديقيه لأبي بكر والشهادة لهما: أخرج ابويعلي «عن عبدالرزاق عن معمر عن أبي حازم عن سهل بن سعد ان أحدا رتج وعليه رسول الله وأبو بكر وعمر وعثمان فقال رسول الله: اثبت احد فما عليك إلا نبيٌ أو صديقٌ أو شهيدان»[4].

وحديثه في منزلة أبي بكر عند النبي ﷺ: أخرج أبويعلي «عن حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ، قَالَ: كَانَ قِتَالٌ بَيْنَ بَنِي عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ، فَأَتَاهُمُ النَّبِيُّ ﷺ لِيُصْلِحَ بَيْنَهُمْ، وَقَدْ صَلَّى الظُّهْرَ، فَقَالَ لِبِلالٍ: إِنْ حَضَرَتْ صَلاةُ الْعَصْرِ وَلَمْ آتِ، فَمُرْ أَبَا بَكْرٍ

۱- مسلمانان از این روایت اعتماد به نفس و امید به آینده را به خوبی می‌آموزند که رسول خدا در سخت‌ترین شرایط که دشمن ایشان را در محاصره گرفته و فقر و تنگدستی آنها را تهدید می‌کند باز هم به آینده روشن اطمینان داشته و خبر از سقوط بزرگترین قدرت‌های دنیای آن روز را می‌دهد.

۲-

۳-

٤-

فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ، فَلَمَّا حَضَرَتْ صَلاةُ الْعَصْرِ أَذَّنَ بِلالٌ وَأَقَامَ، وَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ تَقَدَّمْ، فَتَقَدَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَاءَ رَسُولُ اللَّهِﷺ، فَشَقَّ الصُّفُوفَ، فَلَمَّا رَأَى النَّاسُ رَسُولَ اللَّهِﷺ صَفَّحُوا، يَعْنِي: التَّصْفِيقَ، قَالَ: وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا دَخَلَ فِي صَلاةٍ لَمْ يَلْتَفِتْ، فَلَمَّا رَأَى التَّصْفِيقَ لا يُمْسِكُ عَنْهُ الْتَفَتَ، فَرَأَى رَسُولَ اللَّهِﷺ خَلْفَهُ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ النَّبِيُّﷺ أَنِ امْضِ، فَلَبِثَ أَبُو بَكْرٍ هُنَيَّةً يَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِﷺ: امْضِ، ثُمَّ مَشَى أَبُو بَكْرٍ الْقَهْقَرَى، يَعْنِي: عَلَى عَقِبِهِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ النَّبِيُّﷺ تَقَدَّمَ، فَصَلَّى بِالْقَوْمِ صَلاتَهُمْ، فَلَمَّا قَضَى صَلاتَهُ، قَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ، مَا مَنَعَكَ إِذْ أَوْمَأْتُ إِلَيْكَ أَلا تَكُونَ مَضَيْتَ؟ قَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَمْ يَكُنْ لابْنِ أَبِي قُحَافَةَ أَنْ يَؤُمَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ، ثُمَّ قَالَ لِلنَّاسِ: إِذَا نَابَكُمْ شَيْءٌ فِي صَلاتِكُمْ فَلْيُسَبِّحِ الرِّجَالُ، وَلْيُصَفِّقِ النِّسَاء»[1].

ومن مسند نعمان بن بشير ﷺ (۱ روايت):

حديثه في القرون الثلاثة: أخرج احمد من حديث عاصم بن بهدله «عن خيثمه والشعبي عن النعمان بن بشير قال قال رسول اللهﷺ: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَأْتِي قَوْمٌ تَسْبِقُ أَيْمَانُهُمْ شَهَادَاتِهِمْ و شَهَادَاتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ»[2].

ومن مسند عويم بن ساعدهﷺ (۱ روايت):

حديثه في النهي عن سب الصحابة وبيان فضيلتهم: أخرج الحاكم من حديث «عبدالرحمن بن سالم بن عبدالرحمن بن عويم بن ساعدة عن أبيه عن جده أن رسول اللهﷺ

۱-

۲-

قال: إن اللهﷻ اختارني واختار لي أصحابا فجعل لي منهم وزراء وأنصارا فمن سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل الله تعالى منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا»[١].

ومن مسند شداد بن اوس ﷺ (١ روايت):

حديثه في فتوح الأمصار: أخرج احمد «عَبْدُ الرَّزَّاقِ قَالَ مَعْمَرٌ أَخْبَرَنِى أَيُّوبُ عَنْ أَبِى قِلاَبَةَ عَنْ أَبِى الأَشْعَثِ الصَّنْعَانِىِّ عَنْ أَبِى أَسْمَاءَ الرَّحَبِىِّ عَنْ شَدَّادِ بْنِ أَوْسٍ أَنَّ النَّبِىَّﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَﷻ زَوَى لِىَ الأَرْضَ حَتَّى رَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَإِنَّ مُلْكَ أُمَّتِى سَيَبْلُغُ مَا زُوِىَ لِى مِنْهَا وَإِنِّى أُعْطِيتُ الْكَنْزَيْنِ الأَبْيَضَ وَالأَحْمَرَ وَإِنِّى سَأَلْتُ رَبِّى عَزَّ وَجَلَّ لاَ يُهْلِكُ أُمَّتِى بِسَنَةٍ بِعَامَّةٍ وَأَنْ لاَ يُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا فَيُهْلِكَهُمْ بِعَامَّةٍ وَأَنْ لاَ يُلْبِسَهُمْ شِيَعاً وَلاَ يُذِيقَ بَعْضُهُمْ بَأْسَ بَعْضٍ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنِّى إِذَا قَضَيْتُ قَضَاءً فَإِنَّهُ لاَ يُرَدُّ وَإِنِّى قَدْ أَعْطَيْتُكَ لأُمَّتِكَ أَنْ لاَ أُهْلِكَهُمْ بِسَنَةٍ بِعَامَّةٍ وَلاَ أُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِمَّنْ سِوَاهُمْ فَيُهْلِكُوهُمْ بِعَامَّةٍ حَتَّى يَكُونَ بَعْضُهُمْ يُهْلِكُ بَعْضاً وَبَعْضُهُمْ يَقْتُلُ بَعْضاً وَبَعْضُهُمْ يَسْبِى بَعْضاً. قَالَ وَقَالَ النَّبِىُّﷺ: وَإِنِّى لاَ أَخَافُ عَلَى أُمَّتِى إِلاَّ الأَئِمَّةَ الْمُضِلِّينَ فَإِذَا وُضِعَ السَّيْفُ فِى أُمَّتِى لَمْ يُرْفَعْ عَنْهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَة»[٢].

ومن مسند حسان بن ثابت ﷺ (٣ روايت):

شعره في الثناء علي أبي بكر: أخرج الحاكم من حديث «غالب بن عبد الله القرفساني، عن أبيه، عن جده حبيب بن أبي حبيب قال: شهدت رسول اللهﷺ قال لحسان بن ثابت: قلت في أبي بكر شيئا؟، قال: نعم، قال: قل حتى أسمع، قال: قلت:

وثاني اثنين في الغار المنيف وقد طاف العدو به إذ صاعد الجبلا
وكان حب رسول الله قد علموا من الخلائق لم يعدل به بدلا

١-
٢-

فتبسم رسول اللهﷺ»[۱].

وأخرج الحاكم من حديث «مجالد بن سعيد قال سئل الشعبي من أول مَن أسلم فقال أما سمعت قول حسان:

إذا تذكرت شجوا من أخي ثقة فاذكر أخاك أبا بكر بما فعلا
خير البرية أتقاها وأعدلها بعد النبي وأوفاها بما حملا
الثاني التالي المحمود مشهده وأول الناس منهم صدق الرسلا»[۲]

وأخرج أبوعمر من حديث «أبي بكر بن أبي شيبه قال حدثنا شيخ لنا قال حدثنا مجالد عن الشعبي قال سألت ابن عباس او سُئل ايّ الناس كان اول اسلاماً قال أما سمعت قول حسان بن ثابت:

إذا تذكرت شجوا من أخي ثقة فاذكر أخاك أبا بكر بما فعلا
خير البرية أتقاها وأعدلها بعد النبي وأوفاها بما حملا
الثاني التالي المحمود مشهده وأول الناس منهم صدق الرسلا»[۳]

«قال ابوعمر ورُوي ان رسول اللهﷺ قال لحسان هل قلت في أبي بكر شيئاً؟ قال نعم وانشده هذه الأبيات وفيها بيتٌ رابعٌ وهو:

وثاني اثنين في الغار المنيف وقد طاف العدو به إذ صاعد الجبلا

فسرّ النبيﷺ بذلك وقال احسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامسٌ:

وكان حب رسول الله قد علموا خير البرية لم يعدل به رجلا»[۴].

۱-
۲
۳
۴-

ومن مسند ابی الهیثم بن التیهان رضی الله عنه (۱ روایت):

«قال أبوعمر ومما قيل في أبي بكر قول الهيثم بن التيهان فيما ذكروا

وإني لأرجوا أن يقوم بأمرنا ويحفظه الصديق والمرء مِن عَدي

اولاك خيار الحي فهر ابن مالك وانصار هذا الدين من كل معتدي»[۱].

ومن مسند كعب بن عجره رضی الله عنه (۱ روایت):

حديثه في أن عثمان علي الحق: أخرج احمد من حديث مطر الوراق «عَنِ ابْنِ سِيرِينَ عَنْ كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا وَعَظَّمَهَا - قَالَ - ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ مُتَقَنِّعٌ فِى مِلْحَفَةٍ فَقَالَ: هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْحَقِّ. فَانْطَلَقْتُ مُسْرِعاً - أَوْ قَالَ مُحْضِراً - فَأَخَذْتُ بِضَبْعَيْهِ فَقَلْتُ هَذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هَذَا. فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ رضی الله عنه»[۲].

مسانید سائر الصحابه رضوان الله علیهم اجمعین

اولها

مسند جابر بن سمره رضی الله عنه (۳ روایت):

أخرج البخاري وغيره «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: يَقُولُ لاَ يَزَالُ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى يَكُونَ عَلَيْكُمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً[۳] كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»[۱].

۱-

۲-

۳- در تعیین این دوازده خلیفه بین محدثین کرام اختلاف نظر وجود دارد، بعضی کوشش نموده‌اند تا دوازده خلیفه را تعیین نموده و اسامی آنها را ذکر نمایند اما این عده نتوانسته‌اند مدعای خویش را از نصوص شرعی ثابت نمایند بلکه از گمان و ظن خویش کار گرفته‌اند.

وأخرج احمد «عَن عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ مَعَ غُلَامِي أَخْبِرْنِي بِشَيْءٍ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ فَكَتَبَ إِلَيَّ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَوْمَ جُمُعَةٍ عَشِيَّةَ رَجْمِ الْأَسْلَمِيِّ[2] يَقُولُ لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ أَوْ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ عُصْبَةُ الْمُسْلِمِينَ يَفْتَتِحُونَ الْبَيْتَ الْأَبْيَضَ بَيْتَ كِسْرَى وَآلِ كِسْرَى»[3].

وأخرج البخاري من حديث عبدالـملك بن عمير «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ‌ﷺ يرفعه قال إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ، لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ»[4].

ومن مسند عدى بن حاتمﷺ (۱ روایت):

حديثه في فتح الامصار: أخرج البخاري من حديث محل بن خليفه «عَنْ عَدِىِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ بَيْنَا أَنَا عِنْدَ النَّبِيِّﷺ إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ فَشَكَا إِلَيْهِ الْفَاقَةَ، ثُمَّ أَتَاهُ آخَرُ، فَشَكَا قَطْعَ السَّبِيلِ. فَقَالَ: يَا عَدِىُّ هَلْ رَأَيْتَ الْحِيرَةَ[5]. قُلْتُ لَمْ أَرَهَا وَقَدْ أُنْبِئْتُ عَنْهَا. قَالَ: فَإِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتَرَيَنَّ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحِيرَةِ، حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ، لاَ تَخَافُ أَحَدًا إِلاَّ اللَّهَ -

---

عده‌ای این دوازده خلیفه را به ترتیب خلافت بر شمرده‌اند که در نتیجه یزید ابن معاویه را نیز جزء آنها شمرده‌اند و عده‌ای نیز فضیلت و عدالت را مد نظر گرفته‌اند، به هر حال این حدیث به هیچ وجه بر دوازده امام شیعیان منطبق نمی‌شود، چرا که بغیر از علیﷺ هیچ کدام آنها بع مقام خلافت و ولی امر مسلمین نرسیده‌اند بلکه بعضی از آنها (مثل مهدی) اصلا وجود خارجی نداشته‌اند و برخی دیگر در نوجوانی از دنیا رفته و یا هم اینکه در بزرگسالی نیز خدمات شایانی سرانجام داده نتوانسته‌اند.

۱ -

۲- اشاره به سنگسار ماعز اسلمیﷺ است که در حضور رسول خدا چندین مرتبه اعتراف نمود که مرتکب زنا شده است.

۳-

٤-

۵-

قُلْتُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَ نَفْسِي فَأَيْنَ دُعَّارُ طَيِّءٍ[1] الَّذِينَ قَدْ سَعَّرُوا الْبِلاَدَ وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتُفْتَحَنَّ كُنُوزُ كِسْرَى. قُلْتُ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ قَالَ: كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ، لَتَرَيَنَّ الرَّجُلَ يُخْرِجُ مِلْءَ كَفِّهِ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، يَطْلُبُ مَنْ يَقْبَلُهُ مِنْهُ، فَلاَ يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُهُ مِنْهُ، وَلَيَلْقَيَنَّ اللَّهَ أَحَدُكُمْ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ تُرْجُمَانٌ يُتَرْجِمُ لَهُ. فَيَقُولَنَّ أَلَمْ أَبْعَثْ إِلَيْكَ رَسُولاً فَيُبَلِّغَكَ فَيَقُولُ بَلَى. فَيَقُولُ أَلَمْ أُعْطِكَ مَالاً وَأُفْضِلْ عَلَيْكَ فَيَقُولُ بَلَى. فَيَنْظُرُ عَنْ يَمِينِهِ فَلاَ يَرَى إِلاَّ جَهَنَّمَ، وَيَنْظُرُ عَنْ يَسَارِهِ فَلاَ يَرَى إِلاَّ جَهَنَّمَ. قَالَ عَدِيٌّ سَمِعْتُ النَّبِيَّﷺ يَقُولُ: اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقَّةِ تَمْرَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ شِقَّةَ تَمْرَةٍ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ. قَالَ عَدِيٌّ فَرَأَيْتُ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحِيرَةِ حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ، لاَ تَخَافُ إِلاَّ اللَّهَ، وَكُنْتُ فِيمَنِ افْتَتَحَ كُنُوزَ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكُمْ حَيَاةٌ لَتَرَوُنَّ مَا قَالَ النَّبِيُّ أَبُو الْقَاسِمِﷺ: يُخْرِجُ مِلْءَ كَفِّهِ»[2].

ومن مسند كرز بن علقمه الخزاعى ﷺ (۱ روايت):

حديثه في الفتوح: أخرج الحاكم من طريق سفيان ومعمر «عن عروة بن الزبير، قال: سمعت كرز بن علقمة، يقول: سأل رجل النبيﷺ فقال: يا رسول الله هل للإسلام من منتهى؟ فقال رسول اللهﷺ: نعم، أيما أهل بيت من العرب والعجم أراد الله بهم خيرا أدخل عليهم الإسلام، ثم تقع الفتن كأنها الظلل» هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ يقول مما يلزم مسلما والبخاري اخراج حديث كرز بن علقمة هل للإسلام من منتهي»[3].

۱- رهزنان قبيله طى.

۲-

۳

ومن مسند عبدالله بن حواله ﷺ (۲ روایت):

حديثه في خلافة عثمانﷺ: أخرج الحاكم «عن عبد الله بن شقيق، عن عبد الله بن حوالةﷺ قال: قال رسول اللهﷺ: ذات يوم تهجمون على رجل معتجر ببردة[۱] يبايع الناس من أهل الجنة فهجمت على عثمانﷺ، وهو معتجر ببرد حبرة يبايع الناس»[۲].

أخرج الحاكم من حديث الليث «عن يزيد بن أبي حبيب، عن ربيعة بن لقيط التجيبي، عن عبد الله بن حوالة الأسدي، عن رسول اللهﷺ قال: من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا: ماذا يا رسول الله؟ قال: موتي، وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه، ومن الدجال».

ومن مسند هاشم بن عتبه بن ابی وقاص ﷺ (۱ روایت):

حديثه في الفتوح: أخرج الحاكم من حديث «عبد الـملك بن عمير، عن جابر بن سمرة، عن هاشم بن عتبة بن أبي وقاص قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: يظهر الـمسلمون على جزيرة العرب، ويظهر الـمسلمون على فارس، ويظهر الـمسلمون على الروم، ويظهر الـمسلمون على الأعور الدجال»[۳].

ومن مسند نافع بن عتبه بن ابی وقاص ﷺ (۱ روایت):

حديثه فى الفتوح: اخرج الحاكم من حديث «موسى بن عبد الـملك بن عمير، عن أبيه، عن جابر بن سمرة، عن نافع بن عتبة، قال: قدم ناس من العرب على رسول الله ﷺ يسلمون عليه عليهم الصوف، فقمت فقلت: لأحولن بين هؤلاء وبين رسول اللهﷺ، ثم قلت في نفسي: هو نجي القوم، ثم أبت نفسي إلا أن أقوم إليه قال: فسمعته يقول: يغزون

۱- مردی که خود را به عمامه پیچانده است.
۲
۳

جزيرة العرب فيفتحها الله، ثم يغزون فارس فيفتحها الله، ثم يغزون الدجال فيفتحه الله»[١].

ومن مسند عبدالله بن هشام بن زهرة القرشی ﷺ (٢ روايت):

حديثه في فضل عمر: أخرج البخاري من حديث «ابْنُ وَهْبٍ قَالَ أَخْبَرَنِي حَيْوَةُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُو عَقِيلٍ زُهْرَةُ بْنُ مَعْبَدٍ أَنَّهُ سَمِعَ جَدَّهُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ هِشَامٍ قَالَ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَهْوَ آخِذٌ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ» وهذا حديث لم يطوله البخاري[٢].

وأخرج الحاكم من حديث «رشيد بن سعد وابن لهيعه عن زهرة بن معبد عن جده عبدالله بن هشام قَالَ: كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، فَقَالَ عُمَرُ: وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللهِ انك لأَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلاَّ نَفْسِي التي بين جنبي، فَقَالَ له النَّبِيُّ ﷺ: لاَ تكون مؤمنا حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِكِ، فَقَالَ عُمَرُ: والذي أنزل عليك الكتاب لأَنْتَ أَحَبّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي التي بين جنبي فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: الآنَ يَا عُمَرُ»[٣].

ومن مسند عمران بن حصين الخزاعی ﷺ (١ روايت):

حديثه في القرون الثلاثة من طرق كثيرة منها ما أخرج الحاكم من حديث الاعمش «عن هلال بن يساف، قال: انطلقت إلى البصرة فدخلت المسجد، فإذا شيخ مستند إلى أسطوانة يحدث يقول: قال رسول الله ﷺ: خير الناس قرني، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يأتي أقوام يعطون الشهادة قبل أن يسألوها»[٤].

ومن مسند عبدالرحمن بن ابی بکر ﷺ (١ روايت):

١-
٢-
٣-
٤-

حديثه في الدليل على خلافة أبي بكر: أخرج الحاكم من حديث ابن ابي مليكه «عن عبد الرحمن بن أبي بكر، قال: قال رسول اللهﷺ: ائتني بدواة وكتف أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا، ثم ولانا قفاه، ثم أقبل علينا، فقال: يأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر»[1].

ومن مسند عثمان بن ارقم بن ابى الارقم المخزومى ﷺ (۱ روایت):

حديثه في سوابق عمر: أخرج الحاكم «عن عثمان بن الأرقم بن أبي الأرقم الـمخزومي، قال: أخبرني أبي، عن يحيى بن عثمان بن الأرقم، حدثني جدي عثمان بن الأرقم أنه كان، يقول: أنا ابن سبع الإسلام، أسلم أبي سابع سبعة، وكانت داره على الصفا وهي الدار التي كان النبيﷺ يكون فيها في الإسلام، وفيها دعا الناس إلى الإسلام، فأسلم فيها قوم كثير وقال رسول اللهﷺ ليلة الاثنين فيها: اللّهُمَّ أعز الإسلام بأحب الرجلين إليك عمر بن الخطاب أو عمرو بن هشام، فجاء عمر بن الخطاب من الغد بكرة، فأسلم في دار الأرقم، وخرجوا منها وكبروا وطافوا بالبيت ظاهرين، ودعيت دار الأرقم دار الإسلام»[2].

ومن مسند الاسود بن سريع ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فضل عمرﷺ: أخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن سعد «عن الزهري، عن عبد الرحمن بن أبي بكرة، عن الأسود بن سريع التميمي، قال: قدمت على نبي اللهﷺ فقلت: يا نبي الله قد قلت شعرا ثنيت فيه على الله تبارك وتعالى ومدحتك، فقال: أما ما أثنيت على الله تعالى فهاته وما مدحتني به فدعه فجعلت أنشده فدخل رجل طوال أقنى، فقال لي: أمسك فلما خرج، قال: هات فجعلت، أنشده فلم ألبث أن عاد، فقال لي: أمسك فلما

۱-

۲-

خرج، قال: هات، فقلت: من هذا يا نبي الله الذي إذا دخل قلت أمسك وإذا خرج قلت هات؟ قال: هذا عمر بن الخطاب وليس من الباطل في شيء»[1].

ومن مسند ابى جحيفه السوائى ﷺ (۱ روايت):

حديثه في خلافه قريش: أخرج الحاكم «عن عون بن أبي جحيفة، عن أبيه، قال: كنت مع عمي عند النبيﷺ فقال: لا يزال أمر أمتي صالحا حتى يمضي اثنا عشر خليفة ثم قال كلمة وخفض بها صوته فقلت لعمي وكان أمامي ما قال يا عم؟ قال: قال يا بني: كلهم من قريش»[2].

وحديثه في فضل الشيخين: أخرج ابن ماجه من حديث مالك بن مغول «عن عون بن ابي جحيفه عن أبيه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[3].

ومن مسند عبدالله بن زمعه بن الاسودﷺ (۳ روايت):

حديثه في امامة أبي بكر الصديق: أخرج أبو داود والحاكم من حديث ابن اسحق «عن الزهري عن عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ أَبِى بَكْرِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَمْعَةَ قَالَ لَمَّا اسْتُعِزَّ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ[4] وَأَنَا عِنْدَهُ فِى نَفَرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ دَعَاهُ بِلاَلٌ إِلَى الصَّلاَةِ فَقَالَ مُرُوا مَنْ يُصَلِّ لِلنَّاسِ. فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَمَعَةَ فَإِذَا عُمَرُ فِى النَّاسِ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ غَائِبًا فَقُلْتُ يَا عُمَرُ قُمْ فَصَلِّ بِالنَّاسِ فَتَقَدَّمَ فَكَبَّرَ فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِﷺ صَوْتَهُ وَكَانَ عُمَرُ رَجُلاً مُجْهِرًا قَالَ « فَأَيْنَ أَبُو بَكْرٍ يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ. فَبَعَثَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ فَجَاءَ بَعْدَ أَنْ صَلَّى عُمَرُ تِلْكَ الصَّلاَةَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ». زاد

١-

٢-

٣-

٤- آنگاه که مریضی آن حضرت شدید شد.

الحاكم: «قال عبد الله بن زمعة، فقال عمر: ويحك ماذا صنعت بي يا ابن زمعة؟ والله ما ظننت حين أمرتني إلا، أن رسول اللهﷺ أمر بذلك، ولولا ذلك ما صليت بالناس، قلت: والله ما أمرني رسول اللهﷺ ولكن حين لم أر أبا بكر رأيتك أحق من حضر بالصلاة بالناس »[1].

وفي رواية لأبي داود من طريق أبي شهاب «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زَمْعَةَ أَخْبَرَهُ بِهَذَا الْخَبَرِ قَالَ لَمَّا سَمِعَ النَّبِيُّﷺ صَوْتَ عُمَرَ قَالَ ابْنُ زَمَعَةَ خَرَجَ النَّبِيُّﷺ حَتَّى أَطْلَعَ رَأْسَهُ مِنْ حُجْرَتِهِ ثُمَّ قَالَ: لاَ لاَ لاَ لِيُصَلِّ لِلنَّاسِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ. يَقُولُ ذَلِكَ مُغْضَبًا»[2].

ومن مسند ابى بكرة الثقفى‌ﷺ (۲ روايت):

حديثه في الوزن: أخرج أبو داود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرُجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[3].

وفي رواية له من طريق عبدالرحمن بن أبي بكرة «عَنْ أَبِيهِ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَذْكُرِ الْكَرَاهِيَةَ. قَالَ فَاسْتَاءَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِﷺ يَعْنِي فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: خِلاَفَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ»[4].

ومن مسند سمرة بن جندب‌ﷺ (۱ روايت):

۱-

۲-

۳-

٤-

حديثه في رؤيا دلو دُلّي من السماء: أخرج أبو داود «عَنْ أَشْعَثَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّيَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ»[1].

ومن مسند عباس بن عبدالمطلب رضي الله عنه (۱ روایت):

حديثه في امامة أبي بكر: أخرج ابو يعلي: «عَنِ ابْنِ شُرَحْبِيلَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ الْعَبَّاسِ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعِنْدَهُ نِسَاؤُهُ فَاسْتَتَرْنَ مِنِّي إِلا مَيْمُونَةَ[2]، فَدُقَّ لَهُ سَعْطَةٌ فَلُدَّ[3]، فَقَالَ: لا يَبْقَيَنَّ فِي الْبَيْتِ أَحَدٌ إِلا لُدَّ إِلا الْعَبَّاسَ، فَإِنَّهُ لَمْ تُصِبْهُ يَمِينِي[4]، ثُمَّ قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّي بِالنَّاسِ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ، لِحَفْصَةَ: قَوْلِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ ذَلِكَ الْمَقَامَ بَكَى، فَقَالَتْ لَهُ، فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّي بِالنَّاسِ، فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ وَجَدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خِفَّةً، فَخَرَجَ، فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ تَأَخَّرَ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ أَيْ مَكَانَكَ، فَجَاءَ، فَجَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ، فَقَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ حَيْثُ انْتَهَى أَبُو بَكْرٍ»[5].

ومن مسند ابى الطفيل رضي الله عنه (۱ روایت):

١-

٢- میمونه رضي الله عنها به این وجه از عباس رضي الله عنه پرده نکرد، زیرا که میمونه خواهر همسر عباس بود.

٣- پس برایشان دواء نرم کردند و به دهان مبارک ایشان انداختند.

٤- تفصیل واقعه از این قرار است که در هنگام مریضی آن حضرت، اهل بیت ایشان تصمیم گرفتند که نوعی دوا را با روغن زیتون جوشانیده و به آن حضرت بخورانند، آن حضرت میلی به خوردن دوا نداشتند مگر اطرافیان به خاطر دلسوزی دوا را به دهان مبارک ایشان ریختند. رسول خدا از این عمل آنها ناراحت شده و دستور دادند که دوای مذکور به دهان همه آنها ریخته شود حتی میمونه رضي الله عنها که روزه داشت بازهم از این حکم معاف نشد، اما عباس ابن عبد المطلب رضي الله عنه که از ابتدای امر حضور نداشت از این حکم مستثنی شد.

قابل یاد آوری است که دستور پیامبر خدا برای انتقام از اهل و خانواده نبوده بلکه این کار را تادیبا انجام دادند.

٥-

حديثه في رؤيا النبيﷺ في أبي بكر وعمر: أخرج أبويعلي من حديث حماد «عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ، عَنِ النَّبِيِّﷺ وَعَنْ حَبِيبٍ، وَحُمَيْدٍ، عَنِ الْحَسَنِ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا أَنْزِعُ اللَّيْلَةَ إِذْ وَرَدَتْ عَلَيَّ غَنَمٌ سُودٌ وَغَنَمٌ عُفْرٌ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ فِيهِمَا ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَمَلأَ الْحِيَاضَ، وَأَرْوَى الْوَارِدَةَ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ نَزْعًا مِنْهُ، فَأَوَّلْتُ أَنَّ الْغَنَمَ السُّودَ الْعَرَبُ، وَالْعفْرَ الْعَجَمُ»[1].

ومن مسند مرۀ بن كعبﷺ (۲ روايت):

حديثه في أن عثمان علي هدي في الفتنة: أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي قِلاَبَةَ عَنْ أَبِي الأَشْعَثِ الصَّنْعَانِيِّ أَنَّ خُطَبَاءَ قَامَتْ بِالشَّامِ وَفِيهِمْ رِجَالٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَامَ آخِرُهُمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مُرَّةُ بْنُ كَعْبٍ فَقَالَ لَوْلاَ حَدِيثٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَا قُمْتُ. وَذَكَرَ الْفِتَنَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»[2].

وأخرج احمد من حديث «جُبَيْرِ بْنِ نُفَيْرٍ قَالَ كُنَّا مُعَسْكِرِينَ مَعَ مُعَاوِيَةَ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ فَقَامَ كَعْبُ بْنُ مُرَّةَ الْبَهْزِيُّ فَقَالَ لَوْلاَ شَيْءٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَا قُمْتُ هَذَا الْمَقَامَ فَلَمَّا سَمِعَ بِذِكْرِ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَجْلَسَ النَّاسَ فَقَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ مَرَّ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَيْهِ مُرَجِّلاً قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَتَخْرُجَنَّ فِتْنَةٌ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْ أَوْ مِنْ بَيْنِ رِجْلَيْ هَذَا هَذَا يَوْمَئِذٍ وَمَنِ اتَّبَعَهُ عَلَى الْهُدَى. قَالَ فَقَامَ ابْنُ حَوَالَةَ الأَزْدِيُّ مِنْ عِنْدِ الْمِنْبَرِ فَقَالَ إِنَّكَ لَصَاحِبُ هَذَا. قَالَ نَعَمْ. قَالَ وَاللَّهِ إِنِّي لَحَاضِرٌ ذَلِكَ الْمَجْلِسَ وَلَوْ عَلِمْتُ أَنَّ لِي فِي الْجَيْشِ مُصَدِّقاً كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهِ»[3].

۱-

۲-

۳-

ومن مسند ابى رمثة ﷺ (۱ روایت):

حديثه في منزلة الشيخين عند النبيﷺ: أخرج الحاكم من حديث «أزرق بن قيس، قال: صلى بنا إمام لنا يكنى أبا رمثة، قال: صليت هذه الصلاة أو مثل هذه الصلاة مع رسول اللهﷺ قال: وكان أبو بكر وعمرﷺ يقومان في الصف الـمتقدم، عن يمينه، وكان رجل قد شهد التكبيرة الأولى من الصلاة فصلى نبي اللهﷺ ثم سلم، عن يمينه وعن يساره، حتى رأينا بياض خده، ثم انفتل كانفتال أبي رمثة - يعني نفسه - فقام الرجل الذي أدرك معه التكبيرة الأولى من الصلاة يشفع فوثب إليه عمر فأخذ بمنكبهفهزه، ثم قال: اجلس فإنه لم يهلك أهل الكتاب إلا أنه لم يكن بين صلاتهم فصل، فرفع النبيﷺ بصره، فقال: أصاب الله بك يا ابن الخطاب»[1].

ومن مسند نافع بن عبدالحارثﷺ (۲ روایت):

حديثه في بشارة أبي بكر وعمر وعثمان بالجنة مثل حديث أبي موسي: أخرج احمد من طريق وهيب «عن مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا سَلَمَةَ يُحَدِّثُ وَلاَ أَعْلَمُهُ إِلاَّ عَنْ نَافِعِ بْنِ عَبْدِ الْحَارِثِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ دَخَلَ حَائِطاً مِنْ حَوَائِطِ الْمَدِينَةِ فَجَلَسَ عَلَى قُفِّ الْبِئْرِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ ». ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ وَسَيَلْقَى بَلاَءً»[2].

وأخرج احمد «عن يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن أبي سلمه قال قال نَافِعُ بْنُ عَبْدِ الْحَارِثِ، فذكر نحوه»[3].

ومن مسند جبير بن مطعمﷺ (۱ روایت):

۱-

۲-

۳-

حديثه في الدليل علي خلافة أبي بكرﷺ: أخرج البخاري «عن إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَتَتِ امْرَأَةٌ النَّبِيَّﷺ فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ. قَالَتْ أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ كَأَنَّهَا تَقُولُ الْمَوْتَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: إِنْ لَمْ تَجِدِينِى فَأْتِى أَبَا بَكْرٍ»[1].

ومن مسند عبدالله بن الزبيرﷺ (۳ روایت):

حديثه في فضل أبي بكر الصديق: أخرج البخاري من طريق حماد بن زيد «عَنْ أَيُّوبَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبَ أَهْلُ الْكُوفَةِ إِلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ فِى الْجَدِّ. فَقَالَ أَمَّا الَّذِى قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُهُ أَنْزَلَهُ أَبًا يَعْنِى أَبَا بَكْرٍﷺ»[2].

وحديثه في فضل عمرﷺ: أخرج البخاري من حديث «عن نَافِعُ بْنُ عُمَرَ عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيِّرَانِ أَنْ يَهْلِكَا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَﷺ رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِيِّﷺ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِى تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِى بَنِى مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لاَ أَحْفَظُ اسْمَهُ[3] - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتَ إِلاَّ خِلاَفِى. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلاَفَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِى ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ﴾ [الحجرات: ۲] الآيَةَ. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعْدَ هَذِهِ الآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ. وَلَمْ يَذْكُرْ ذَلِكَ عَنْ أَبِيهِ[4]، يَعْنِى أَبَا بَكْرٍ»[5].

۱-

۲-

۳- در روایات دیگر آمده که اسم این شخص قعقاع بن معبد بوده است.

٤- عبد الله ابن زبیر فرزند اسماء دختر ابوبکر صدیقﷺ می‌باشد و از این لحاظ از ابوبکرﷺ به حیث پدر ایشان تعبیر شده است.

۵-

وأخرج البخاري من طريق ابن جريج «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ أَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ قَدِمَ رَكْبٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ». فذكر نحوا من الحديث الـمتقدم[١].

ومن مسند عبدالرحمن بن خباب السلمى رضي الله عنه (١ روايت):

حديثه في فضل عثمان: أخرج احمد من حديث «الْوَلِيدُ بْنُ أَبِي هِشَامٍ عَنْ فَرْقَدٍ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ خَبَّابٍ السُّلَمِيِّ قَالَ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَحَثَّ عَلَى جَيْشِ الْعُسْرَةِ فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَيَّ مِائَةُ بَعِيرٍ بِأَحْلَاسِهَا وَأَقْتَابِهَا - قَالَ - ثُمَّ حَثَّ فَقَالَ عُثْمَانُ عَلَيَّ مِائَةٌ أُخْرَى بِأَحْلَاسِهَا وَأَقْتَابِهَا - قَالَ - ثُمَّ نَزَلَ مَرْقَاةً مِنَ الْمِنْبَرِ ثُمَّ حَثَّ فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَيَّ مِائَةٌ أُخْرَى بِأَحْلَاسِهَا وَأَقْتَابِهَا.قَالَ فَرَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ بِيَدِهِ هَكَذَا يُحَرِّكُهَا. وَأَخْرَجَ عَبْدُ الصَّمَدِ يَدَهُ كَالْمُتَعَجِّبِ مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا»[٢].

ومن مسند عبدالرحمن بن سمرة القرشى رضي الله عنه (١ روايت):

حديثه في فضل عثمان: أخرج الحاكم من طريق ابن شوذب «عن عبد الله بن القاسم، عن كثير، مولى عبد الرحمن بن سمرة، عن عبد الرحمن بن سمرة، قال: جاء عثمان رضي الله عنه إلى النبي ﷺ بألف دينار حين جهز جيش العسرة، ففرغها عثمان في حجر النبي ﷺ قال: فجعل النبي ﷺ يقلبها ويقول: ما ضر عثمان ما عمل بعد هذا اليوم قالها مراراً»[٣].

ومن مسند معاويه بن ابى سفيان رضي الله عنه (٢ روايت):

حديثه في خلافة قريش: أخرج البخاري من حديث شعيب «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ يُحَدِّثُ أَنَّهُ بَلَغَ مُعَاوِيَةَ وَهْوَ عِنْدَهُ فِي وَفْدٍ مِنْ قُرَيْشٍ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو يُحَدِّثُ أَنَّهُ سَيَكُونُ مَلِكٌ مِنْ قَحْطَانَ فَغَضِبَ، فَقَامَ فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ،

١-

٢-

٣-

ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالاً مِنْكُمْ يُحَدِّثُونَ أَحَادِيثَ لَيْسَتْ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَلاَ تُؤْثَرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَأُولَئِكَ جُهَّالُكُمْ، فَإِيَّاكُمْ وَالأَمَانِيَّ الَّتِي تُضِلُّ أَهْلَهَا، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ، لاَ يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلاَّ كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»[1].

وحديثه في فضل الاحاديث التي كانت في زمن عمر: أخرج احمد «عن عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَالِحٍ عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ الْيَحْصَبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ مُعَاوِيَةَ يُحَدِّثُ وَهُوَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَأَحَادِيثَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِلاَّ حَدِيثاً كَانَ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ وَإِنَّ عُمَرَ كَانَ أَخَافَ النَّاسَ فِي اللَّهِﷻ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِي الدِّين وسمعته يقول إِنَّمَا أَنَا خَازِنٌ وَإِنَّمَا يُعْطِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَمَنْ أَعْطَيْتُهُ عَطَاءً عَنْ طِيبِ نَفْسٍ فَهُوَ[2] أَنْ يُبَارِكَ لأَحَدِكُمْ وَمَنْ أَعْطَيْتُهُ عَطَاءً عَنْ شَرَهٍ - وَشَرَهِ مَسْأَلَةٍ - فَهُوَ كَالآكِلِ وَلاَ يَشْبَعُ وسمعته يقول لَا تَزَالُ أُمَّةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَنْ الْحَقِّ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»[3].

ومن مسند عمرو بن العاص ﷺ (۱ روایت):

حديثه في فضل أبي بكر و عمرﷺ: أخرج البخاري من حديث «أَبِي عُثْمَانَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ بَعَثَ عَمْرَو بْنَ الْعَاصِ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلاَسِلِ قَالَ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ أَيُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ: عُمَرُ. فَعَدَّ رِجَالاً»[4].

ومن مسند رجل من الصحابه[5] ﷺ (۱ روایت):

۱-

۲- پس سزاوار است.

۳-

٤-

۵- جهالت اسم صحابی قدحی در روایت وارد نمی‌کند.

أخرج أبويعلي من حديث قتادة «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ، أَنَّ رَجُلا بِالْكُوفَةِ، شَهِدَ أَنَّ عُثْمَانَ رضي الله عنه قُتِلَ شَهِيدًا، فَأَخَذَتْهُ الزَّبَانِيَةُ[١] فَرَفَعُوهُ إِلَى عَلِيٍّ رضي الله عنه، وَقَالُوا: لَوْلا أَنْ تَنْهَانَا أَوْ نَهَيْتَنَا أَنْ لا نَقْتُلَ أَحَدًا لَقَتَلْنَاهُ، هَذَا زَعَمَ أَنَّهُ يَشْهَدُ أَنَّ عُثْمَانَ رضي الله عنه قُتِلَ شَهِيدًا، فَقَالَ الرَّجُلُ لِعَلِيٍّ رضي الله عنه: وَأَنْتَ تَشْهَدُ، أَتَذْكُرُ أَنِّي أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، فَسَأَلْتُهُ، فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ رضي الله عنه فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ عُمَرَ رضي الله عنه فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، قَالَ: فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يُبَارِكَ لِي، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: كَيْفَ لا يُبَارَكُ لَكَ وَأَعْطَاكَ نَبِيٌّ، وَصِدِّيقٌ، وَشَهِيدَانِ، وَأَعْطَاكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ، وَأَعْطَاكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ؟»[٢].

ومن مسند رجل من الصحابه رضي الله عنه (١ روايت):

حديثه في رؤيا الوزن: أخرج احمد من اسود بن هلال «عَنْ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ قَالَ كَانَ يَقُولُ فِى خِلاَفَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ لاَ يَمُوتُ عُثْمَانُ حَتَّى يُسْتَخْلَفَ. قُلْنَا مِنْ أَيْنَ تَعْلَمُ ذَلِكَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ فِى الْمَنَامِ كَأَنَّ ثَلاَثَةً مِنْ أَصْحَابِى وُزِنُوا فَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ فَوَزَنَ ثُمَّ وُزِنَ عُمَرُ فَوَزَنَ ثُمَّ وُزِنَ عُثْمَانُ فَنَقَصَ صَاحِبُنَا وَهُوَ صَالِحٌ »[٣].

ومن مسند عبدالله بن جعفر رضي الله عنه (١ روايت):

حديثه في الثناء علي أبي بكر الصديق رضي الله عنه: أخرج الحاكم من طريق يحيى بن سليم «عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما قال: ولينا أبو بكر فكان خير خليفة الله، وأرحمه بنا، وأحناه علينا»[٤].

ومن مسند جرير بن عبدالله البجلى رضي الله عنه (٣ روايت):

١- سپاهيان.

٢-

٣-

٤-

حديثه في سبقة أبي بكر وعمر إلى الخير: أخرج احمد من حديث شعبه «عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِي جُحَيْفَةَ عَنِ الْمُنْذِرِ بْنِ جَرِيرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي صَدْرِ النَّهَارِ - قَالَ - فَجَاءَهُ قَوْمٌ حُفَاةٌ عُرَاةٌ مُجْتَابِي النِّمَارِ أَوِ الْعَبَاءِ مُتَقَلِّدِي السُّيُوفِ عَامَّتُهُمْ مِنْ مُضَرَ بَلْ كُلُّهُمْ مِنْ مُضَرَ فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِﷺ لِمَا رَأَى بِهِمْ مِنَ الْفَاقَةِ. قَالَ فَدَخَلَ ثُمَّ خَرَجَ فَأَمَرَ بِلاَلاً فَأَذَّنَ وَأَقَامَ فَصَلَّى ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِى خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَٰحِدَةٍ﴾ إِلَى آخِرِ الآيَةِ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ١]. وَقَرَأَ الآيَةَ الَّتِى فِى الْحَشْرِ ﴿وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ﴾ [الحشر: ١٨]. لَقَدْ تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دِينَارِهِ مِنْ دِرْهَمِهِ مِنْ ثَوْبِهِ مِنْ صَاعِ بُرِّهِ مِنْ صَاعِ تَمْرِهِ - حَتَّى قَالَ - وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ. قَالَ فَجَاءَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ بِصُرَّةٍ[1] كَادَتْ كَفُّهُ تَعْجِزُ عَنْهَا بَلْ قَدْ عَجَزَتْ ثُمَّ تَتَابَعَ النَّاسُ حَتَّى رَأَيْتُ كَوْمَيْنِ مِنْ طَعَامٍ وَثِيَابٍ حَتَّى رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ يَعْنِى كَأَنَّهُ مُذْهَبَةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ سَنَّ فِى الإِسْلاَمِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَىْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِى الإِسْلاَمِ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَىْءٌ»[2].

وأخرج احمد في هذه القصة من طريق عبدالرزاق «عن مَعْمَرٌ عَنْ قَتَادَةَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلاَلٍ عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ أَنَّ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ جَاءَ إِلَى النَّبِيِّﷺ بِصُرَّةٍ مِنْ ذَهَبٍ تَمْلأُ مَا بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَقَالَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِﷻ ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَأَعْطَى ثُمَّ قَامَ عُمَرُ فَأَعْطَى ثُمَّ قَامَ الْمُهَاجِرُونَ فَأَعْطَوْا. قَالَ فَأَشْرَقَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِﷺ حَتَّى رَأَيْتُ الإِشْرَاقَ فِى وَجْنَتَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ سَنَّ سُنَّةً صَالِحَةً فِى الإِسْلاَمِ» الحديث[3].

۱- همیان.

۲-

۳-

وقوله على ذي عمرو[١] إنهم لا يزالوا بخير إذا كانت الخلافة بالاجماع دون السيف: أخرج احمد من طريق «اسمعيل بن أبي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير في قصة بعث رسول اللهﷺ إياه إلى اليمن فذكر القصة حتى قال ثُمَّ لَقِيتُ ذَا عَمْرٍو فَقَالَ لِي يَا جَرِيرُ إِنَّكُمْ لَنْ تَزَالُوا بِخَيْرٍ مَا إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ ثُمَّ تَأَمَّرْتُمْ فِي آخَرَ وإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ غَضِبْتُمْ غَضَبَ الْمُلُوكِ وَرَضِيتُمْ رِضَا الْمُلُوكِ»[٢].

وحديثه ان الطلقاء من قريش ليسوا اكفاءً للمهاجرين في الدين: أخرج احمد من طريق «عَاصِمٍ عَنْ أَبِي وَائِلٍ عَنْ جَرِيرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَالطُّلَقَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ وَالْعُتَقَاءُ مِنْ ثَقِيفٍ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[٣].

ومن مسند جندب بن عبداللهؓ (١ روايت):

حديثه في خطبة النبيﷺ بمناقب أبي بكر الصديق: أخرج مسلم «عن جندب بن عبدالله قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّﷺ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ بِخَمْسٍ وَهُوَ يَقُولُ: إِنِّى أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَكُونَ لِى مِنْكُمْ خَلِيلٌ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدِ اتَّخَذَنِى خَلِيلاً كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِى خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً أَلاَ وَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ أَلاَ فَلاَ تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّى أَنْهَاكُمْ عَنْ ذَلِكَ»[٤].

ومن مسند محجن او ابى محجنؓ (٢ روايت):

حديثه في الثناء على جماعة من أصحابه منهم الأربعة: أخرج ابو عمر من حديث «عبدالحميد بن عبدالرحمن أبو يحيي الحمّاني عن أبي سعد مولى لحذيفه عن شيخ من

١- ذو عمرو نيز صحابى بوده و از بزرگان و رئيس‌هاى اهل يمن به شمار مى‌رفت.

٢-

٣-

٤-

الصحابه يقال له أبو محجن أو محجن بن فلان قال قال رسول اللهﷺ ان ارأف أمتي بأمتي أبو بكر وأقواها في أمر الله عمر واصدقها حياءً عثمان واقضاها علي واقرأها أبي وافرضها زيد واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل ولكل أمة أمين وأمين هذه الأمة أبوعبيده بن الجراح»[1].

«وقال أبوعمر في ترجمة أبي بكر وقال فيه أبومحجن الثقفي:

وسُمّيت صديقا وكل مهاجر	سواك يسمي باسمه غير منكر
سبقت إلي الإسلام والله شاهدٌ	وكنت جليساً بالعرش المشهّر
وبالغار إذا سميت بالغار صاحباً	وكنت رفيقا للنبي المطهّر»[2]

ومن مسند زرارة بن عمرو النخعی والد عمرو بن زرارة (۱ روایت):

حديثه في رؤيا تدلّ على أن عثمان على الحق: «قال أبوعمر تعليقاً قَدم على النبيﷺ في وفد النخع فقال يا رسول الله اني رأيت في طريقي رؤيا هالتْني قال وما هي قال رأيت اتاناً خلفتُها في أهلي وَلَدت جدياً اسفع احوي[3] ورأيت نارا خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمر، وهي تقول لظي لظي بصيرٌ وأَعمي فقال النبيﷺ اخلفتَ في اهلك أمَة مسرّةً حملا قال نعم قال فانها قد ولدت غلاماً وهو ابنك قال فأَني له اسفع واحوي قال اُدن مني أبِك برص تكتمه قال والذي بعثك بالحق ما علمه أحد قبلك قال فهو ذاك واما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلي من

۱-

۲-

۳- کره‌ای زائید که ابلق (سیاه و سفید) بود.

الماء يحسب الـمسيءُ انه محسن ان مُتّ أدركتْ ابنَك وان مات ابنُك ادركتْكَ قال فادع الله ان لا تدركني فدعا له»[1].

ومن مسند سعيد بن المسيب رحمه الله مرسلاً (۲ روايت):

حديثه في فضل أبي بكر الصديق رضي الله عنه: أخرج الحاكم من حديث «ربيعة بن أبي عبد الرحمن، عن سعيد بن الـمسيب قال: كان أبو بكر الصديق رضي الله عنه من النبي ﷺ مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله ﷺ يقدم عليه أحدا»[2].

«قال أبوعمر في ترجمة أبي بكر الصديق تعليقاً قال رسول الله لبعض من لم يشهد بدراً وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي بين يدي من هو خير منك»[3].

ومن مسند عبدالله بن حنطب رحمه الله مرسلاً (۱ روايت):

حديثه في فضيلة الشيخين رضي الله عنهما: أخرج الترمذي والحاكم من حديث «عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ الْمُطَّلِبِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَنْطَبٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَأَى أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَقَالَ « هَذَانِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ»[4].

قول محمد بن سيرين رحمه الله (۱ روايت):

أخرج الترمذي من طريق حماد بن زيد «عَنْ أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ مَا أَظُنُّ رَجُلاً يَنْتَقِصُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُحِبُّ النَّبِيَّ»[5].

ذكر شئ من أقوال السادة[1] الاشراف رضي الله عنهم (۴ روايت):

-١

٢

٣

٤

٥

قول الحسن بن علي بن أبي طالبرضي الله عنهما: أخرج أبويعلي من طريق «أبي مريم رضيع الجارود قال: كنتُ بالكوفة فقام الحسن بن علي خطيبا فقال أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان نبذة فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانثعب[2] من السماء ميزابان من دم في الأرض قال فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى»[3].

واخرج أبويعلي من طريق آخر «عن الحسن بن علي قال لا أقاتل بعد رؤيا رأيتها، رأيت رسول اللهصلى الله عليه وسلم واضعاً يده على العرش ورأيت أبابكر واضعاً يده على النبيصلى الله عليه وسلم ورأيت عمر واضعاً يده على أبي بكر ورأيت عثمان واضعا يده على عمر ورأيت دماءً دونهم فقلت ما هذه الدماء فقيل دماءُ عثمان يطلب الله به»[4].

وذكر المحب الطبري «عن ابن السمان انه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال لا أعلم عليا خالف عمر ولا غير شيئا مما صنع حين قدم الكوفة»[5].

وذكر ايضاً عنه في كتاب الموافقة انه أخرج «عن أبي جعفر قال بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينه إذ لقيه عليٌ ومعه الحسن والحسينرضي الله عنهما فسلم عليه علي وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض

۱- ساده جمع سيد به معنای سردار است، رسول خداصلى الله عليه وسلم به حسن بن علی اشاره نمود و فرمود: ابنی هذا سيد، يعنی اين فرزند من سيد است از اين لحاظ اولاد حسن رضي الله عنه را سيد می‌گويند و هم چنين اولاد برادرش حسينرضي الله عنه را.

۲- پس جاری شد.

۳-

٤-

۵-

فقال له عليٌ ما يبكيك يا أميرالـمؤمنين قال عمر ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وُليتُ أمر هذه الأمة احكم فيها ولا أدري ام مسيٌ أنا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاءه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظر الي أبيهما فقال عليٌ: اشهدا أنا معكم شهيد»[١].

قول اولاد حسن بن على رحمهم الله (۴ روايت):

أخرج عبدالله بن احمد في زوائد الـمسند «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِيِّﷺ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[٢].

وذكر الـمحب الطبري «عن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب وقد سُئل عن أبي بكر وعمر فقال أفضلهما واستغفر لهما فقيل له لعل هذا تقية وفي نفسك خلافة قال لا نالتني شفاعة محمدﷺ ان كنت أقول خلاف ما في نفسي»[٣].

«وعنه وقد سُئل عنهما فقالﷺ: ولا صلّي على من لم يصل عليهما»[٤].

«وروي عن الحسن الـمثلث أخي عبدالله الـمذكور أنه قال لرجل ممن يغلو فيهم ويْحكم احبّونا بالله فان اطعنا الله فاحبونا وان عصينا الله فابغضونا فقال له رجل انكم ذو قرابة من رسول اللهﷺ واهل بيته فقال ويحكم لو كان الله نافعاً بقرابة رسول الله بغير عمل بطاعته لنفع بذلك مَن هو أقرب إليه منا أباه وامه، والله اني أخاف أن يضاعف الله للعاصي منا العذاب ضعفين والله اني لأرجو أن يؤتي الـمحسن منا أجره مرتين ثم قال لقد

١-

٢-

٣-

٤-

اساء بنا آباءنا وامهاتنا ان كان ما تقولون من دين الله ثم لم يخبرونا به ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونا فيه ونحن كنا اقرب منهم قرابةً منكم وأوجب عليهم وأحق أن يرغبونا فيه منكم ولو كان الأمر كما تقولون ان الله جل وعلى ورسولهﷺ اختارا علياً لهذا الأمر والقيام على الناس بعده فان علياً اعظم الناس خطيئةً وجرماً إذ ترك امر رسول اللهﷺ أن يقوم فيه كما أمره ويعذر إلى الناس. فقال له الرافضي ألم يقل النبيﷺ لعلي من كنت مولاه فعلي مولاه فقال أما والله لو يعني رسول اللهﷺ بذلك الأمر والسلطان والقيام على الناس لأفصح به كما أفصح بالصلوة والزكاة والصيام والحج ولقال أيها الناس ان هذا لوليٌ بعدي فاسمِعوا واطيعوا»[۱].

ومن قول اولاد الحسين رحمهم الله تعالى (۸ روايت):

أما مرفوعاً: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[۲].

وأما موقوفاً: فقد أخرج احمد في مسند ذي اليدين «عَنِ أَبِي حَازِمٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ فَقَالَ مَا كَانَ مَنْزِلَةُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ النَّبِيِّﷺ فَقَالَ مَنْزِلَتُهُمَا السَّاعَةَ»[۳].

وأخرج الحاكم من طريق «عبد الله بن عمر بن أبان، حدثنا سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما أن عليا دخل على عمر وهو مسجى، فقال: صلى الله عليك، ثم قال: ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى»[٤].

۱-

۲-

۳- يعنى طورى كه فعلا ابوبكر و عمر در هنگام موت به پهلوى پيامبر خدا دفن شده‌اند و با هم نزديک مى‌باشند، در هنگام حيات نيز با هم نزديک و صميمى بوده‌اند، خدا رحمت كند اين عاشقان پاک طينت را.

٤-

وأخرج محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة[1] قال حدثنا أبوجعفر محمد بن علي قال جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في الأرض أحد كنت ألقي الله بصحيفته أحب إليّ منك»[2].

«وروي عن ابن أبي حفصه قال سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد بن علي وجعفر بن محمد عن أبي بكر وعمر فقالا: اماما عدل نتولاهما نتبرأ من عدوهما ثم التفت إلى جعفر بن محمد فقال يا سالم أيَسُبّ الرجل جده؟ أبوبكر الصديق جدي[3] لاتنالني شفاعة جدي محمدﷺ ان لم اكن اتولاهما واتبرّأُمن عدوهما»[4].

«وعن أبي جعفر أنه قال من جهل أبي بكر وعمر جهل السنة وقيل له ما تري في أبي بكر وعمر فقال اني اتولاهما واستغفرلهما فما رأيت احداً من أهل بيتي الا وهو يتولاهما[5].

وسُئل عن قوم يسبّون أبابكر وعمر فقال اولئك الــمرّاق»[6].

۱- امام ابوحنیفهﷺ از محمد باقرﷺ بعضی روایات را نقل کرده‌اند، اما شیخ حلی در منهاج الکرامه نوشته است: ابو حنیفه نزد جعفر صادق درس خوانده است حالانکه امام ابوحنیفه از محمد باقر روایت کرده است نه از جعفر صادق، که البته اگر این قول صحیح باشد در اصطلاح محدثین روایت اکابر از اصاغر نیز آمده است. شیخ الاسلام در منهاج السنه می‌نویسد: اما قول رافضی که امام ابوحنیفه نزد جعفر صادق درس خوانده است کاملا دروغ و بی اساس است بلکه امام ابوحنیفه در زمان حیات محمد باقر (پدر جعفر صادق) عالم معروف بوده و فتوا می‌داد و حتی ثابت نیست که در نزد محمد باقر درس خوانده باشد، چرا که امام ابوحنیفه از شاگردان عطاء بن ابی رباح و حماد بن ابی سلمه (از تابعین معروف) می‌باشد. قابل یاد آوری است که اگر امام ابوحنیفه نزد محمد باقر درس خوانده باشد این یک افتخار ابدی برای محمد باقر و فرزندان او می‌باشد که امام بیش از پنجاه درصد از مجموع مسلمانان جهان نزد او درس خوانده است.

۲-

۳- جعفر صادقﷺ پسر ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیقﷺ می‌باشد و از این لحاظ خویشتن را نواسه ابوبکر صدیق می‌خواند.

٤-

٥-

٦-

«وعنه قال من شك فيهما كمن شك في السنة وبغض أبي بكر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاقٌ انه كان بين بنيهاشم وبين بني عدي وبني تيم شحناء في الجاهلية فلما اسلموا تحابوا ونزع الله ذلك من قلوبهم حتي ان أبابكر اشتكي خاصرته فكان عليٌ يسخن يده بالنار ويضمد بها خاصرة أبي بكر ونزلت فيهم هذه الآية: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: ٤٧]»[1].

-۱

فذلکة[1] الفصل

وآن موقوف است برتمهید:

مقدمه

شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلاة والسلام دو قسم است قسمی آنست که پرده از روی حقیقت در آن قسم بر انداخته شد و تکلیف ناس به آن متحقق گشت اگر کسی به شبهه‌ی ضعیفه متمسک شده بخلاف آن قائل شود معذور نه گردد ومقلد آن قائل نیز معذور نباشد.

فی الحقیقه مدار شریعت همان احکام است وتسنن و ابتداع بقبول و ردّ آن منوط وعندکم من الله فیه برهان بر آن صادق و آن ماخوذ است از صریح کتاب یا صریح سنت مشهوره یا اجماع طبقهء اولی یا قیاس جلی بر کتاب و سنت. چون حکمی باین وجه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معذور نباشد مثل انکار زکاۀ بعد وفات آنحضرتﷺ صحابه رضوان الله علیهم در آن باب مذاکره کردند آخر با قبول حضرت صدیقﷺ رجوع نموده همه باجمعهم قتال آن جماعه پیش گرفتند قدریه ومرجئه وخوارج و روافض در همین منزلت‌اند و در احادیث صحیحه ذم و تشنیع این هر چهار (فرقه) مذکور است.

قسم دیگر است که پرده از روی کار بر انداخته نشد و تکلیف ناس به آن جهرةً متحقق نگشت بلکه اختلاف ادله یا عدم شیوع احادیث در آن مسئله حجاب چهره مقصود آمد یا دلیلی صریح در آن باب یافته نشد استنباطات و اقیسه شذر و ندر رفتند و این قسم مجتهد فیه است، جمعی گویند کل مجتهد مصیبٌ وطائفه المصیب واحدٌ والآخر معذورٌ گویند.

و تحقیق نزدیک بنده ضعیف عفی عنه تفصیل است اگر خبر واحد صادق به یکی

۱- فذلکه خلاصه را گویند و این اصطلاح اهل حساب است.

رسید و به دیگری نرسید اول مصیب است و آخر معذور و اگرمنشأ اختلاف تعدد طرق جمع بین الدلیلین است یا قیاس خفی هر دو مصیب‌اند، زیرا که مراد حالتئذ موافقت شارع است و گردن نهادن به حکم او، هر یکی آن موافقت را بجا آورد مذاهب فقها اهلسنت با هم همین قسم در برد و مات افتاده‌اند و همه مقبول‌اند.

غرض در این فصل بلکه در این فصول بیان آنست که ثبوت قرشیت و سوابق اسلامیه و بشارت به جنت و غیر آن خلفای راشدین را از قسم اول است حجة الله بر منکران آنها قائم است و شبهات رکیکه ایشان عندالله معذور نه ساخت ایشان را و منکر ایشان مبتدع است دور از حق، برهان الله او را از بساط محمدیین علی متبوعهم افضل الصلوات وایمن التحیات مطرود ومدحور گردانیده بدعةٌ مکفرة عند البعض ومفسقة اشدّ الفسق عند الآخرین.

باز اشتراط قرشیت و سائر خصال سبعه مذکوره در خلافت خاصه به آیات و احادیث صحیحه و آثار صحابه ثابت است باز خلافت خلفاء در شریعت ثابت است صحابه و تابعین در اثبات آن مسالک متعدده سلوک نموده‌اند و هر مسلکی دلالت دارد اِما قطعیةً واما ظنیة چون همه را باجمعها تأمل کنیم متواتر بالمعنی گردد و عمومات آیات و اشارات و قرائن آن چون به آن یار شود افاده قطع فرماید.

و چون این مقدمه ممهّد شد می‌گوئیم: اما بودن خلفاء از قریش و بودن ایشان از سابقین در اسلام و بودن ایشان از مهاجرین اولین و شهود ایشان در بدر و حدیبیه و سائر مشاهد خیر مقطوع به است مخالف را مجال انکار نیست و اطالت کلام در آن شبیه به لغو می‌نماید مع هذا فصلی از آن در مآثر ایشان بأبلغ وجوه مذکور خواهد شد غیر آنکه ذوالنورین رضی الله عنه در بدر و بیعة الرضوان و مرتضی کرم الله وجهه در تبوک حاضر نبودند لیکن حکم حاضرین داشتند چنانکه بیاید[1].

۱-

اما آنکه قرشيت شرط خلافت اختياريه است وليس الكلام في الخلافة الضرورية پس به احاديث بسيار ثابت است.

از آنجمله: حديث صديق اكبرﷺ «مرفوعاً الأئمة من قريش[١]. وموقوفا: لم يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قريش هم أوسط العرب داراً»[٢].

و حديث حضرت ذى النورينﷺ و سعد بن ابى وقاص مرفوعاً: «مَنْ أَرَادَ هَوَانَ قُرَيْشٍ أَهَانَهُ اللَّهُ»[٣].

وحديث حضرت مرتضى مرفوعاً: «أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ مَا أَقَامُوا بِثَلاثٍ: مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا، وَمَا عَاهَدُوا فَوَفَوْا، وَمَا اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا»[٤].

وحديث ابن عمر مرفوعاً: «لاَ يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَا بَقِيَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ»[٥].

وحديث ابن عباس مرفوعاً: «اللَّهُمَّ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالاً فَأَذِقْ آخِرَهُمْ نَوَالاً» أخرجه الترمذي[٦].

وحديث ابى موسى مرفوعاً: «إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ مَا دَامُوا إِذَا اسْتُرْحِمُوا فرَحِمُوا» الخ[٧].

وحديث أبي هريرة مرفوعاً: «النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي هَذَا الشَّأْنِ، مُسْلِمُهُمْ لِمُسْلِمِهِمْ، وَكَافِرُهُمْ لِكَافِرِهِمْ»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

وایضاً حدیث ابی هریرة مرفوعاً: «إِنَّ لِقُرَيْشٍ حَقًّا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَأُتْمِنُوا فَأَدَّوْا وَاسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا»[۱].

وایضاً حدیث ابی هریره مرفوعاً: «الْمُلْكُ فِي قُرَيْشٍ وَالْقَضَاءُ فِي الأَنْصَارِ وَالأَذَانُ فِي الْحَبَشَةِ وَالأَمَانَةُ فِي الأَزْدِ»[۲].

وحدیث جابر مرفوعاً: «النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِي الْخَيْرِ وَالشَّر»[۳].

وحدیث انس مرفوعاً: «الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِمْ حَقًّا مِثْلَ ذَلِكَ ا إِنِ اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَإِنْ عَاهَدُوا وَفُّوا وَإِنْ حَكَمُوا عَدَلُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[٤].

و حدیث ابی برزة الاسلمی مرفوعاً: «الأمراء من قريش لكم عليهم حق ولهم عليكم حق ما فعلوا ثلاثًا». کمثل حدیث انس[۵].

وحدیث ذی مخمر: «كَانَ هَذَا الأَمْرُ فِي حِمْيَرَ، فَنَزَعَهُ اللَّهُ مِنْهُمْ، فَجَعَلَهُ فِي قُرَيْشٍ الخ»[٦].

و حدیث معاویة بن ابی سفیان مرفوعاً: «إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِي قُرَيْشٍ لاَ يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلاَّ كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»[۷].

وحدیث جابر بن سمرة وأبي جحيفة مرفوعاً: «لاَ يَزَالُ الإِسْلاَمُ عَزِيزًا إِلَى اثْنَىْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»[۸].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

٦-

۷-

۸

وحديث عمر وبن العاص مرفوعاً: «قُرَيْشٌ وُلاةُ النَّاسِ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» أخرجه الترمذي[١].

وأخرج الشافعي: عن ابن أبي فديك عن ابن أبي ذيب عن مشايخه أحاديث منها: «عن ابن شهاب انه بلغه ان رسول اللهﷺ قال قدموا قريشا ولا تقدموها وتعلّمو من قريش ولا تعالـموها او تعلّموها شك ابن أبي فديك»[٢].

ومنها: «عنْ حَكِيم بْنِ أَبِي حَكِيم أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بن عَبْدِ العَزِيز وَابنِ شِهابٍ يَقُولانِ: قَالَ رَسُولُ اللَّهﷺ: مَنْ أَهَانَ قُرَيْشاً أَهَانَهُ اللَّهﷻ»[٣].

ومنها: «عن الحارث بن عبدالرحمن أنه قال بلغنا أن رسول اللهﷺ قال لَوْلاَ أنْ يَبْطَرَ قُرَيْش لأَخْبَرتُهَا بِالَّذِي لَهَا عِنْدَ اللَّهﷻ»[٤].

ومنها: «عَنْ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى نَمِرٍ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ لِقُرَيْشٍ: أَنْتُمْ أَوْلَى النَّاسِ بِهَذَا الأَمْرِ مَا كُنْتُمْ مَعَ الْحَقِّ إِلاَّ أَنْ تَعْدِلُوا عَنْهُ فَتُلْحَوْنَ كَمَا تُلْحَى هَذِهِ الْجَرِيدَةُ. يُشِيرُ إِلَى جَرِيدَةٍ فِى يَدِهِ»[٥].

وأخرج الشافعي «عن يَحْي بن سُلَيم عن عَبْدِ اللَّهِ بنِ عُثْمان بْنِ خَيْثَمَ عن إسْمَاعِيلَ بن عُبَيْد بْنِ رِفَاعَةَ الأنصَاريّ عن أبيهِ عن جَدِّ رِفَاعَة أنَّ النَّبِيَّﷺ نَادَى: أَيُّهاَ النَّاس: إنَّ قُرَيْشاً أهلُ أمَانَة مَنْ بَغَاهَا العَوَاثِرَ أكَبَّه اللَّه لِمُنْخَرِيهِ يَقُولها ثلاَثَ مَرَّاتٍ»[٦].

١

٢

٣

٤

٥

٦-

أخرج الشافعي «عن عَبْدُ العَزِيزبن مُحَمَّد عن يزِيد بن الهَادِ ان مُحَمَّد ابنِ إبْرَاهِيم حدثه نَّ قَتَادَةَ بنَ النّعْمان وَقَعَ بِقُرَيْش فَكأنَّهُ نَالَ مِنْهُم فَقَالَ رَسُولُ اللَّهﷺ: مَهْلاً يا قَتَادَةَ لاَ تَشْتُمْ قُرَيْشاً فَإِنَّكَ لَعَلَّك تَرَى مِنْهُم (في نسخة منها) رِجَالاً أوْيأتِي مِنْهُم رِجَال تُحقِرُ عَمَلَكَ مَع أعْمَالهم وَفِعْلكَ مَعَ أفْعَالِهِم وتَغْبُطَهُمْ إذَا رَأيْتَهُمْ لَوْلاَ أنْ تَطْغى قُرَيْش لأَخْبَرتُهَا بِالَّذِي لَهَاَ عِنْدَ اللَّه»[1].

وأخرج الشافعي «عن سفيان بن عيينة عن ابن أبي نجيح عن مجاهد في قوله: ﴿وَإِنَّهُۥ لَذِكۡرٌ لَّكَ وَلِقَوۡمِكَ﴾ [الزخرف: ٤٤]. قال: يقال ممن الرجل؟ فيقال: من العرب فيقال: من أي العرب فيقال من قريش»[2].

وذكر الشافعي متن الحديث تعليقا ثم وصله البيهقي باسناده «عن جبير بن مطعم قال قال رسول اللهﷺ: للقرشي مثل قوة الرجلين من غيرهم فقيل للزهري: بم ذلك؟ قال: من نبل الرأي». ذكر هذه الأحاديث كلها البيهقي في أوائل سننه الصغري»[3].

بالجمله جمعی کثیر از صحابه و تابعین این مدعا را روایت کرده‌اند به الفاظ مختلفه و طرق متغائره بعض از آن صریح است در خلافت قریش و بعض اشاره است به آن و بعض قرینه است که ذهن را به آن نزدیک می‌گرداند. بعد از آن نزدیک وفات آنحضرتﷺ انصار گفتند: منّا امیر ومنکم امیر و مهاجرین به همین حدیث ایشان را از خلافت باز داشتند و بر همین معنی اجماع منعقد شد و مخالف ساکت گشت و این قصه را طرق بسیار است بعض روایات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صدیق بیان خواهیم کرد.

۱-

۲-

۳-

بالجمله بعدآن مناظره‌ها اجماع منعقد شد و مجلس بر همان اتفاق گذشت آما آنکه از مهاجرين اولين بودن شرط خلافت خاصه است پس به قول خداى تعالى: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ﴾ [الحديد: ١٠][١]. و به قول وى عز وجل ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [الحج: ٤١][٢]. و قول حضرت فاروق در خطبه آخره چون خلافت را شورا ساخت در ميان شش كس: «وَإِنِّى قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَقْوَاماً سَيَطْعُنُونَ فِى هَذَا الأَمْرِ أَنَا ضَرَبْتُهُمْ بِيَدِى هَذِهِ عَلَى الإِسْلاَمِ فَإِنْ فَعَلُوا فَأُولَئِكَ أَعْدَاءُ اللَّهِ الْكَفَرَةُ الضُّلاَّلُ»[٣].

و قول ابن عمر: «أحق بهذا الأمر من قاتلك وقاتل أباك على الإسلام»[٤].

وقول زيد بن ثابت روز انعقاد خلافت حضرت صديق: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ فَإِنَّ الْإِمَامُ يَكُونُ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ وَنَحْنُ أَنْصَارُهُ كَمَا كُنَّا أَنْصَارَ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[٥].

«وقول رفاعه بن رافع زرقي بدري في قصة خروج طلحة والزبير علي عليّ وبلوغ الخبر إلي عليّ في الاستيعاب فقال رفاعة بن رافع الزرقي: ان الله لـما قبض رسولهﷺ ظننا انا أحق الناس بهذا الأمر لنصرتنا الرسول ومكانتنا من الدين فقلتم نحن الـمهاجرون الأولون وأولياء رسول اللهﷺ الاقربون انا نذكّركم الله ان لا تنازعونا مقامه في الناس فخليناكم والأمر فانتم أعلم وما كان بينكم غير انا لـما رأينا الحق معمولاً به والكتاب متبعا والسنة قائمة رضينا ولم يكن إلا ذلك فلما رأينا الأثرة انكرنا...»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

«وقول عبدالرحمن بن غنم الأشعري لأبي هريرة وأبي الدرداء: وايُّ مدخل لـمعاوية في الشوري وهو من الطلقاء الذين لا تجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤوس الأحزاب فندما علي مسيرهما وتابا بين يديه»[۱].

واز اینجا معلوم شد که ابودرداء وابوهریره آخراً به قول عبدالرحمن بن غنم رجوع کردند. و حدیث جریر بن عبدالله مرفوعاً: «الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَالطُّلَقَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ وَالْعُتَقَاءُ مِنْ ثَقِيفٍ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[۲].

واز ادلّ دلائل مدعا قول حضرت مرتضی است که چندین مره بطرف اهل شام نوشت که امر خلافت مفوّض است به مهاجرین و انصار[۳]، دیگری را در حل و عقد آن مدخل نه چون ایشان بیعت کردند دیگران را مجال خلاف نمانَد[٤].

واز قرائن این مدعا حدیث آن حضرتﷺ در اَحق به امامت صلاة: «قال رسول اللهﷺ فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً، فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً»[٥].

و آیت کریمه: ﴿إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ﴾ [الأحزاب: ۵۰][٦]. و ام هانی بسبب قید هجرت از شرف تزوّج آن حضرتﷺ محروم ماند.

۱-

۲-

۳- مثل این تحریر از علی مرتضی‌ﷺ در کتب شیعه نیز به کثرت موجود می‌باشد چنانچه در در نهج البلاغه چاپ مصر جلد دوم صفحه ۷ در نامه‌ی از علی عنوانی معاویه‌ﷺ آمده است: «إنه بايعني القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم عليه، فلم يكن للشاهد أن يختار ولا للغائب أن يرد وإنما الشورى للمهاجرين والأنصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان ذلك رضى».

٤-

۵-

٦-

و از قرائن این معنی آن است که حضرت عباس را با وجود عمومت پیغامبرﷺ و مقدم بنی‌هاشم بودن در امر خطیر خلافت و دخل نبود و به او اعتدادی نه، و بعضی ولد او به این معنی اشاره کرده است: أخرج الحاكم «عن أبي إسحاق قال: سألت قثم بن العباس: كيف ورث على رسول اللهﷺ دونكم؟ قال: لأنه كان أولنا به لحوقا، وأشدنا به لزوقا»[١].

بالجمله این مدعا که از مهاجرین اولین بودن اعظم شرف است در اسلام و مطلوب است در خلافت به مآخذ بسیار ثابت است و در مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر مذکور شده است.

قرشیت و هجرت اولیه با هم عموم و خصوص من وجه دارند و صدیق اکبرؓ و نظراء او ماده‌ء اجتماع بودند، لهذا صَرف انصار به هر دو وصف واقع شد ودر مناظره‌ء حضرت مرتضی و معاویه بن ابی سفیان صفت هجرت مدار فرق گشت، و اینجا بحثی است شریف: أخرج البخاري: «عن عاصم عن أبي عثمان النهدي عن مجاشع بن مسعود قال انْطَلَقْتُ بِأَبِي مَعْبَدٍ إِلَى النَّبِيِّﷺ لِيُبَايِعَهُ عَلَى الْهِجْرَةِ قَالَ مَضَتْ الْهِجْرَةُ لِأَهْلِهَا أُبَايِعُهُ عَلَى الْإِسْلَامِ وَالْجِهَادِ فَلَقِيتُ أَبَا مَعْبَدٍ فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ صَدَقَ مُجَاشِعٌ»[٢].

وأخرج البخارى «عن ابن عمر لاَ هِجْرَةَ الْيَوْمَ، أَوْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[٣].

«وأخرج عن مجاهد كان ابن عمر يَقُولُ لاَ هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ»[٤].

وأخرج عن عائشة قالت: «لاَ هِجْرَةَ الْيَوْمَ، كَانَ الْمُؤْمِنُ يَفِرُّ أَحَدُهُمْ بِدِينِهِ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِﷺ مَخَافَةَ أَنْ يُفْتَنَ عَلَيْهِ، فَأَمَّا الْيَوْمَ فَقَدْ أَظْهَرَ اللَّهُ الإِسْلاَمَ، فَالْمُؤْمِنُ يَعْبُدُ رَبَّهُ حَيْثُ شَاءَ، وَلَكِنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

وأخرج الطبراني في الصغير من حديث «أبي هند يحي بن عبدالله بن حجر بن عبدالجبار بن وائل بن حجر الحضرمي الكوفي بالكوفة قال حدثنا عمي محمد بن حجر بن عبدالجبار قال حدثني سعيد بن عبدالجبار عن أبيه عبدالجبار عن امه أم يحيي عن وائل بن حجر حديثا طويلا في قصة وفوده علي النبيﷺ ثم رجوعه الي وطنه ثم اعتزاله الناس في فتنة عثمان ثم قدومه علي معاويه فقال له معاويه فَمَا مَنَعَكَ مِنْ نَصْرِنَا وَقَدِ اتَّخَذَكَ عُثْمَانُ ثِقَةً وَصِهْرًا؟ قُلْتُ: إِنَّكَ قَاتَلْتَ رَجُلا هُوَ أَحَقُّ بِعُثْمَانَ مِنْكَ، قَالَ: فَكَيْفَ يَكُونُ أَحَقَّ بِعُثْمَانَ مِنِّي؟ فَأَنَا أَقْرَبُ إِلَى عُثْمَانَ فِي النَّسَبِ، قُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّﷺ آخَا بَيْنَ عَلِيٍّ، وَعُثْمَانَ، وَالأَخُ أَوْلَى مِنِ ابْنِ الْعَمِّ، وَلَسْتُ أُقَاتِلُ الْمُهَاجِرِينَ، قَالَ: أَوَ لَسْنَا مُهَاجِرِينَ؟ قُلْتُ: أَوَ لَيْسَ قَدِ اعْتَزَلْنَا كُمَا جَمِيعًا؟ وَحُجَّةٌ أُخْرَى حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَقَدْ رَفَعَ رَأْسَهُ نَحْوَ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ حَضَرَهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ ثُمَّ رَدَّ إِلَيْهِ بَصَرَهُ، فَقَالَ:أَتَتْكُمُ الْفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَشَدَّ أَمْرَهَا وَعَجَّلَهُ وَقَبَّحَهُ، قُلْتُ لَهُ: مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا الْفِتَنُ؟ قَالَ: يَا وَائِلُ، إِذَا اخْتَلَفَ سَيْفَانِ فِي الإِسْلامِ فَاعْتَزِلْهُمَا، فَقَالَ: أَصْبَحْتَ شِيعِيًّا، فَقُلْتُ: لا، وَلَكِنْ أَصْبَحْتُ نَاصِحًا لِلْمُسْلِمِينَ، فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: لَوْ سَمِعْتُ ذَا وَعَلِمْتُهُ مَا أَقْدَمْتُكَ، قُلْتُ: أَوَ لَيْسَ قَدْ رَأَيْتَ مَا صَنَعَ مُحَمَّدُ بن مَسْلَمَةَ عِنْدَ مَقْتَلِ عُثْمَانَ أَوْمَأَ بِسَيْفِهِ إِلَى صَخْرَةٍ فَضَرَبَهُ بِهَا حَتَّى انْكَسَرَ؟ قَالَ: أُولَئِكَ قَوْمٌ يَحْمِلُونَ عَلَيْنَا، قُلْتُ: فَكَيْفَ نَصْنَعُ بِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِﷺ: مَنْ أَحَبَّ الأَنْصَارَ فَبِحُبِّي وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِي؟»[1].

وأخرج ابويعلي «عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، قَالَهَا ثَلاثَ مَرَّاتٍ، وَلا تَنْقَطِعُ التَّوْبَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»[2].

۱-

۲-

ووجه تطبیق در میان این دو حدیث مختلف آنست که هجرت در لغت انتقال است از وطن مالوف خود، و فرد اکمل آن هجرت مسلمان است در وقت غربت اسلام و غلبهء کفار به جانب آنحضرتﷺ به نیت آنکه به شرف ملازمت آنحضرتﷺ مشرف شود در اعلاء کلمهٔ الله تحت رایت آنحضرتﷺ مساعی جمیله بکار برد و از سلطان کفار که مانع اقامت ارکان اسلام است خلاص یابد و این فرد اکمل حقیقت شرعیه لفظ هجرت است که به غیر توسط قرینه در عرف شرع فهمیده می‌شود وآن معنی به فتح مکه منقضی شد لا هجرهٔ بعد الفتح و به معنی دیگر انتقال از وطن خود برای طلب فضیلت دینیه از طلب علم و زیارت صالحین و فرار از فتن، و این نیز از رغائب هنی است هر چند به نسبت معنی اول مفضول است:

آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالی است پیش خاک تود

و این معنی تا قیامت منقرض نیست و افضل اصناف این هجرت انتقال است به جناب آنحضرتﷺ برای تحصیل علم و تأدب به آداب او علیه الصلاة والسلام و تهیأ برای جهاد بر معاویه بن ابی سفیان تفریق بین المعنیین مشتبه شد – **والله أعلم بحقيقة الحال** –

و اما اشتراط خصال دیگر در خلافت پس مآل آن آنست که خلافت خاصه یا خلافت کامله هر چه گوئی چون تنقیح معنی آن کنیم راجع شود به آنکه خلیفه متصف به صفاتی باشد که مخصوص به کاملان و مقربان است و آنحضرتﷺ به آن صفات متصف بوده‌اند مِن حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی و مصدر افعالی گردد که آنحضرتﷺ آن را میکردند مِن حیث انه نبی مبعوث من الله تعالی وتحقیق این خلیفه بدین افعال و صفات بوجه تأکد از شریعت معلوم باشد وچون استقراء کلی بکار بریم این افعال را بر سه قسم یابیم:

قسم اول: حسن عبادات بینه وبین الله وحسن معاملات باخلق الله.

قسم دوم: اعانت حضرت پیغمبرﷺ در جهاد اعداء الله واعلاء کلمة الله.

قسم سوم: افعالی که بعد آنجنابﷺ به ظهور آید از قبیل تتمیم افعال جناب نبوی علیه الصلاۀ والسلام مثل بر هم زدن ملت کسرا و قیصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن.

و همچنان صفات نفسانیه هم سه قسم باشد:

قسم اول: بودن شخص از سابقین و مقربین.

خدای تعالی مسلمین را سه قسم ساخت وقال‌ﷻ: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾ [فاطر: ۳۲][1].

وقال تعالی: ﴿وَكُنتُمۡ أَزۡوَٰجٗا ثَلَٰثَةٗ ۝٧ فَأَصۡحَٰبُ ٱلۡمَيۡمَنَةِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلۡمَيۡمَنَةِ ۝٨ وَأَصۡحَٰبُ ٱلۡمَشۡـَٔمَةِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلۡمَشۡـَٔمَةِ ۝٩ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلسَّٰبِقُونَ ۝١٠ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ۝١١﴾ [الواقعة: ۷-۱۱][2].

وقال تعالی: ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا عِلِّيُّونَ ۝١٩ كِتَٰبٞ مَّرۡقُومٞ ۝٢٠ يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ۝٢١﴾ [المطففين: ۱۹-۲۱][3]. «أخبرنا شيخنا أبوطاهر محمد بن ابراهيم الكردي المدني بداره بظاهر المدينة المشرفة سنة ۱۱٤٤ قراءةً عليه وأنا أسمع قال أخبرني أبي الشيخ ابراهيم الكردي قال أخبرني الشيخ احمد القشاشي قال انبأنا الشمس الرملي اجازةً عن الزين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن حسن المراغي عن الفخر بن البخاري عن فضل الله بن سعد النوقاني عن محي السنة ابي محمد الحسين بن مسعود البغوي قال في تفسيره أخبرنا أبوسعيد احمد بن ابراهيم الشريحي قال أخبرنا ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي قال أخبرنا أبو عبدالله الحسين بن فنجويه يعني الثقفي الدينوري قال حدثنا محمد بن علي بن الحسين بن الفافا القاضي قال حدثنا بكر بن محمد المروزي قال حدثنا ابوقلابة قال حدثنا عمرو بن الحسين عن الفضل بن عميرة عن ميمون الكردي عن أبي عثمان النهدي

۱-

۲-

۳-

قال سمعت عمر بن الخطابرضي الله عنه قرأ على الـمنبر: «ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا»[۱] فقال قال رسول اللهﷺ: سابقنا سابقٌ ومقتصدنا ناج وظالـمنا مغفور له قال ابوقلابة فحدثت به يحيي بن معين فجعل يتعجب منه»[۲].

پس خلیفه می‌باید که از قسم اول باشد و از شریعت قطعا معلوم شود که وی از سابقین مقربین است از صدیقین یا شهداء یا صالحین.

و قسم دوم علم به حکمت و به احکام الله بوجهی که نائب پیغامبرﷺ در تبلیغ شرائع و حکم تواند شد.

و قسم سوم اتصاف به حزم و اموری که ریاست عالم به آن میسر آید از شجاعت و کفایت و مرتبه شناسی رعیت و رفق در تدبیر و غیر آن.

باز تحقیق تشبّه بأنبياء من حيث النبوة به سه چیز است:

اول: دادن بشارت آنحضرتﷺ به جنت از جهت وحی.

دوم: بیان فرمودن آنحضرتﷺ قولاً وفعلاً استحقاق او امر خلافت را.

سوم: تلویح و تصریح آنحضرتﷺ به آنکه افضل امت است بموجب وحی.

اما عبادات، پس لازم مقربین است و حسن معامله با خلق الله لازم رعیت پروری و این هر دو صفت مندرج شد در آن دو قسم.

و اما اعانت آنحضرتﷺ در اعلای کلمة الله به حضور آنحضرت و ایام حیات اوﷺ، پس مسمی است به سوابق اسلامیه و آیت: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ [الحديد: ۱۰][۳]. اشاره به اوست و هجرت نیز ازین باب است.

۱-

۲-

۳-

اما اشتراط سوابق اسلامیه پس ثابت است به وجوه بسیار از شریعت مطهره، بالقطع معلوم است که مدار فضیلت عندالله و مدار شرف در اسلام سوابق اسلامیه بوده است چندین آیت در این باب نازل شد ﴿لَا يَسْتَوِى مِنكُم مَّنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ وَقَتَلَ﴾ و در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبرﷺ چیزها گذشت که بالقطع دلالت می‌کند بر اعتنا به سوابق اسلامیه قال ابوبکرﷺ: «أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»[۱].

وقال عمرﷺ: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثَانِي اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ»[۲].

«وعدّ عثمانﷺ سوابقه الإسلامية حين قدحوا في خلافته واعترضوا عليه»[۳].

«وباح عليٌّ ﷺ بسوابقه في أيام خلافته بأصرح ما يكون حين أراد اثبات خلافته وترجيح نفسه علي غيره»[٤].

ورُوي عن النبيﷺ: «لَعَلَّ اللَّهُ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[٥].

وقال أبوعبيدة ﷺ: «تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة»[٦].

وروي ابن عمرﷺ: «مَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ»[٧].

وروي أبوهريرة ﷺ: «اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[۱].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
٧-

وروت حفصه رضي الله عنها: «إِنِّى لأَرْجُو أَنْ لاَ يَدْخُلَ النَّارَ أَحَدٌ شَهِدَ بَدْراً وَالْحُدَيْبِيَةَ»[٢].

وروي جابرٌ رضي الله عنه: «لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[٣].

وروي أنه قال لنا النبي ﷺ: «أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ»[٤].

«وروي رفاعة بن رافع جَاءَ جِبْرِيلُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَة»[٥].

«وقال سعيد بن المسيب: كان أبو بكر الصديق رضي الله عنه من النبي ﷺ مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله ﷺ يقدم عليه أحدا»[٦].

وأخرج أبوعمر تعليقاً «قال رسول الله ﷺ لبعض من لم يشهد بدرا وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر: تمشي بين يدي من هو خير منك»[٧].

قال العارف السهروردي[٨] فی باب الخامس والخمسين من العوارف: «روي أن رسول الله ﷺ كان جالسا في صفة ضيقة فجاءه قوم من البدريين فلم يجدوا موضعاً يجلسون فيه فأقام رسول الله ﷺ مَن لم يكن من اهل بدر فجلسوا مكانهم فاشتد ذلك عليهم فأنزل الله تعالى: ﴿وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ﴾»[٩].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

٩-

باز حضرت عمرﷺ اهل بدر را بعد از آن اهل حدیبیه را مقدم ساخت بر سائر صحابه چه به اعتبار اثبات در دفتر غزاة[1] و چه به اعتبار اعطاء عطیات و چه به اعتبار تقدم در محافل و مجالس و چه در امور استحقاق خلافت و چه در طلب دعا از ایشان و تبرک به ایشان[2]، بعد از آن امت مرحومه در تکریم و توقیر ایشان گذشت الی الیوم.

وأخرج الواقدي «عن أبي بكر الصديق في وصيته عمرو بن العاص اتق الله في سرّ امرك وعلانيته فانه يراك ويري عملك فقد رأيت تقدمي لك علي من هو أقدم منك سابقة، واعلم يا عمرو ان معك الـمهاجرين والأنصار من أهل بدر فأكرمهم واعرف لهم حقهم ولا تطاول عليهم بسلطانك ولا تداخلك نخوة الشيطان فتقول انما ولاني أبوبكر لاني خير منكم وإياك وخداع النفس فكن كأحدهم وشاورهم فيما تريد من أمرك»[3].

وأخرج البخاري «عَنْ قَيْسٍ كَانَ عَطَاءُ الْبَدْرِيِّينَ خَمْسَةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ. وَقَالَ عُمَرُ لأُفَضِّلَنَّهُمْ عَلَى مَنْ بَعْدَهُمْ»[4].

اما بشارت خلفا به بهشت پس ثابت است به طرق بسیار:

اول: عمومات قرآن در باب مهاجرین و مجاهدین و حاضران مشهد حدیبیه و تبوک وغیرهما.

ثانی: احادیث وارده در فضل اهل بدر:

حدیث: «لَعَلَّ اللَّهُ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ» از مسند عمر وعلی وابن عمر وابن عباس وابوهریره.

و حدیث: «جَاءَ جِبْرِيلُ فَقَالَ مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ ». از مسند رفاعه بن رافع ورافع بن خدیج.

۱- شایان ذکر است که عمر فاروقﷺ برای اولین بار در تاریخ اسلام دیوان جُند (غزاة) را تدوین نمود.

۲- تبرک به ذوات صالحه که زنده باشند و طلب دعا از ایشان جائز می‌باشد.

۳-

۴-

وحديث حفصه و جابر: «إني لأرجو أن لا يدخل النار أحد شهد بدرا والحديبية»[١].

ثالث: احاديث وارده در فضل اهل حديبيه مانند حديث: «لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ». و حديث «أَنْتُمْ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ» از مسند جابر[٢].

رابع: احاديث وارده در بشارت عشره از مسند عبدالرحمن و سعيد بن زيد[٣].

خامس: احاديث وارده در بشارت اربعه از آنجمله حديث جابر بن عبدالله.

سادس: احاديث وارده در بشارت ثلاثه مثل حديث ابى موسى و نافع بن عبدالحارث[٤].

سابع: احاديث وارده در بشارت شيخين از حديث ابوسعيد خدرى: «إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَا يَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ، وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ، وَعُمَرَ مِنْهُمْ، وَأَنْعَمَا»[٥].

وحديث مرتضى و انس: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» وحديث ابن مسعود: «سيطلع عليكم رجل من أهل الجنة فيهما جميعا»[٦].

ثامن: احاديث وارده در بشارت صديق اكبرﷺ از آن جمله:

حديث ابى هريره «إنه يدعي من أبواب الجنة كلها»[٧].

و حديث انس «في وصف طير الجنة في آخره قولهﷺ لابي بكر وَإِنِّي لأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا»[٨].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

تاسع: احادیث وارده در بشارت فاروق اعظم از آنجمله: حدیث رؤیا النبیﷺ قصراً من ذهب من حدیث جابر وانس وابی هریرۀ وبریدۀ الاسلمی[۱].

عاشر: احادیث وارده در بشارت ذی النورین از آن جمله: حدیث عبدالله بن حوالۀ «تهجمون على رجل يبايع الناس وهو معتجر ببرد من أهل الجنة فكان عثمان»[۲].

حادی عشر: احادیث وارده در بشارت مرتضی از آنجمله: حدیث «عليٍّ لك في الجنة خير منها»[۳].

اما بودن خلفا از سابقین مقربین: پس ثابت است به احادیث بسیار از آنجمله: حدیث «تحرك الجبل وقولهﷺ اثبت فإنما عليك نبيٌ وصديقٌ وشهيدٌ من طرق كثيرة جداً من مسند عثمان وسعيد بن زيد وأبي هريرة وابن عباس وانس وبريدة وسهل بن سعد»[٤].

وحديث «ان الشيخين من النجباء من مسند علي»[٥].

وحديث «ان أهل الدرجات العلي يراهم من تحتهم الخ من مسند أبي سعيد»[٦].

وحديث «تحدّث جبرئيل بفضائلهما من مسند عمار»[۷].

وحديث «رؤيا رجحانهم في الـميزان من مسند أبي بكرة وعرفجة وغيرهما»[۸].

وحديث تشبّه الشيخين بملكين مقربين من حديث ابن مسعود وغيره و حديث «هما سيدا كهول أهل الجنة» من مسند علي وانس و حديث: «يدعي من أبواب الجنة كلها في

۱-

۲-

۳-

٤- تخریج این حدیث قبلا گذشته است.

٥-

٦-

۷-

۸-

مناقب ابي بكر». و حديث «لقد كان فيما كان قبلكم ناس محدثون من غير أن يكونوا أنبياء فإن يكن في أمتي أحد فإنه عمر» و حديث «فرار الشيطان من ظل عمر» و حديث «رفيقي في الجنة عثمان»[۱].

و اما آنكه آنحضرتﷺ با خلفاء معامله منتظر الامارة می‌كردند پس ثابت است بطريق بسيار:

حديث سهل بن سعد كه آنحضرتﷺ برای صلح بقبيلهء بنی عمرو بن عوف رفتند و صديق اكبر ﷛ را امامت صلوات تفويض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بتأكيد فرمودند و اين قصه متواتر المعنى است[۲].

و حديث امارت حج ازمشاهير است[۳].

و در حديث ابودرداء﷛ فرمودند: «فهل أنتم تاركون لي صاحبي فما أوذي بعدها»[٤].

ودر حديث ابوسعيد خدری هر دو را وزير گفته شد[٥].

وقال علي لعمر حين توفي: «إن كنت لأرجو أن يجعلك الله معهما إني كنت لأسمع رسول اللهﷺ يقول جئت أنا وأبوبكر وعمر ودخلت أنا وأبوبكر وعمر وخرجت أنا وأبوبكر وعمر»[٦].

«وسئل علي بن الحسين عن منزلة أبي بكر وعمر من النبيﷺ فقال كمنزلتهما اليوم وهما ضجيعاه»[۷].

۱- تخريج اين احاديث گذشت.

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

و در چندین حدیث حضرت صدیقس را ارأف امت و حضرت عمر فاروقس را اشدهم فی امر الله و ذی النورینس را اصدقهم حیاءً و مرتضیس را اقضاهم گفته شد[1].

و هر یکی از این خصال اشاره جلیه است به آنکه ایشان استحقاق ریاست عظمی مسلمین را دارند و در حدیث حذیفه و مرتضی ثابت شد اِن تؤمّروا أبابکر... [2].

و در حدیث حذیفه و ابن مسعود: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[3].

و در حدیث مطلّب بن ابی وداعه: «الحمدلله الذي أيدني بهما»[4].

و در حدیث حذیفه نزدیک حاکم: «لا غنى لي عنهما، إنهما من الدين كالرأس من الجسد»[5].

و در حدیث عبدالرحمن بن غنم اشعری «لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[6].

و در حدیث انس: «كان رسول اللهﷺ إذا دخل الـمسجد لم يرفع أحد منا رأسه غير أبي بكر وعمر فإنهما كانا يتبسمان إليه ويتبسم إليهما»[7].

و اما آنکه موعود خدای تعالی برای این امت مرحومه بر دست خلفاء ظاهر شد پس متضمن سه مطلب است:

مطلب اول آنکه این معنی یکی از لوازم خلافت خاصه است و آن از اجلی معلومات است، زیرا که خلافت به معنی جانشینی است و آن در عرف شرع راجع است به تصدی

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

٦-

۷-

اقامت اموری که پیغامبرﷺ برای اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصه وقتی متحقق شود که با خلافت به معنی اول زیادت مشابهت به سیرت آنحضرتﷺ حاصل گردد.

و از جمله سیر و افعال آنحضرتﷺ بلکه عمدهء آنها فتح بلاد کفر بوده است.

مطلب ثانی آنکه آنحضرتﷺ علیه وعده فرموده است امت خود را که بلاد شام و عراق فتح خواهند کرد و این معنی ثابت است به احادیث متواترة المعنی از حدیث ابي هريره و عقبه بن عامر و عدي بن حاتم و خباب و غيرهم ممن لايحصي عددهم[1].

مطلب سوم آنکه آن موعود بر دست خلفاء ظاهر شد و نقل متواتر از جماهیر مسلمین از فقهاء و محدثین و مؤرخین، و در اثبات این مطلب کافی است مع هذا حدیث «الحمدلله الذي أيدني بهما»[2]، و حدیث استبشار اهل سماوات به اسلام عمر[3] و غیر آن برین معنی دلالت می‌کند.

و اما آنکه قول خلیفه حجت است چون آن را امضاء کنند و آن قول ممکن شود در مسلمین و آن بالاتر از قیاس است و این خصلت ثابت است در این بزرگواران پس ثابت است به طریق بسیار قال الله تعالى: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: ٥٥][4].
و قالﷻ: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ﴿٤١﴾﴾ [الحج: ٤١][5].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-

وفی حدیث عرباض بن ساریة: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ مِن بعدي»[۱]. وفي حديث ابن مسعود وحذيفه: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر»[۲]. وفي حديث عبدالرحمن بن غنم الاشعري: «لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[۳].

و از ادلّ دلائل این معنی احادیث متواتره بالـمعني السكينة تنطق على لسان عمر من طريق علي وأبي ذر وابن عمر وغيرهم[٤].

و احادیث متواتره بالمعنی در موافقات عمر فاروقﷺ با وحی الهی. و از ادل دلائل این معنی مشورت آنحضرتﷺ در مصالح جهاد و اوضاع شریعت با شیخین و قبول مشاورت ایشان. و حدیث متواتر بالمعنی: «عليكم بالسّواد الأعظم»[٥] با کثرت طرق خویش که امام شافعی؛ آن را در اثبات اجماع روایت کرد و علماء در فقه این احادیث مختلف‌اند جمعی بر وجوب طاعت خلیفه اذا لم يكن في معصيةٍ حمل نموده‌اند و طائفه ای بر وجوب قول به اجماع.

و فقیر می‌گوید عفی عنه: مراد آنست که قول خلیفه حجت است چون ممکن شود در مسلمین پس معنی طاعت خلیفه و قول به اجماع هر دو مجموع است، تفصیل این اجمال آنکه خدای تعالی در نفوس این عزیزان ملکه نهاده است و بعد از آن تأئید از نزدیک خویش داده است که به سبب آن در فهم حکم و احکام و مصالح سیاست ملک غالباً اصابت کنند و همچنان در حق این امت فضلی خواست که مجتمع نشوند بر باطل و

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

تأئیدی در این باب نازل کرده پس چون هر دو فضیلت جمع شود آن رأی حجت باشد در دین نورٌ علي نورٍ يهدي الله لنوره من يشآءُ.

أخرج الحاكم حديث عمر في خطبته بالجابية من طرق منها: طريق «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ خَطَبَنَا عُمَرُ بِالْجَابِيَةِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قُمْتُ فِيكُمْ كَمَقَامِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِينَا فَقَالَ: أُوصِيكُمْ بِأَصْحَابِى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَفْشُو الْكَذِبُ حَتَّى يَحْلِفَ الرَّجُلُ وَلاَ يُسْتَحْلَفُ وَيَشْهَدَ الشَّاهِدُ وَلاَ يُسْتَشْهَدُ أَلاَ لاَ يَخْلُوَنَّ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ إِلاَّ كَانَ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الاِثْنَيْنِ أَبْعَدُ مَنْ أَرَادَ بُحْبُوحَةَ الْجَنَّةِ فَلْيَلْزَمِ الْجَمَاعَةَ مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَتُهُ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ فَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ»[1].

ومنها: طريق «امر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، قال: وقف عمر بن الخطاب بالجابية، فقال: رحم الله رجلا سمع مقالتي فوعاها، إني رأيت رسول اللهﷺ وقف فينا كمقامي فيكم ثم، قال: احفظوني في أصحابي، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم ثلاثا ثم يكثر الهرج، ويظهر الكذب، ويشهد الرجل ولا يستشهد، ويحلف ولا يستحلف، من أحب منكم بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة، فإن الشيطان مع الواحد، وهو من الاثنين أبعد، ألا لا يخلون رجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما، من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن»[2].

وأخرج البيهقي من طريق الشافعي «عن ابن عيينة، عن عبد الله بن أبي لبيد، عن ابن سليمان بن يسار، عن أبيه أن عمر بن الخطاب قام بالجابية للناس خطيبا فقال: إن رسول اللهﷺ قام فينا كقيامي فيكم فقال: أكرموا أصحابي ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يظهر الكذب حتى إن الرجل ليحلف ولا يستحلف ويشهد ولا يستشهد، ألا

١-

٢-

من سره أن يسكن بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة ؛ فإن الشيطان مع الفذ وهو من الاثنين أبعد، ولا يخلون رجل بامرأة ؛ فإن الشيطان ثالثهما، ومن سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن » هذا مرسل وقد رواه جماعة عن ابن الـمبارك، عن محمد بن سوقة، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر عن عمر، عن النبيﷺ موصولا، قال الشافعي في أثناء كلامه: فلم يكن للزوم جماعتهم معنى إلا ما عليه جماعتهم من التحليل والتحريم والطاعة فيها فمن قال بما يقول جماعة الـمسلمين فقد لزم جماعتهم، وإنما تكون الغفلة في الفرقة، فأما الجماعة فلا يمكن فيها كافة غفلة عن معنى كتاب الله ولا سنة ولا قياس إن شاء الله»[١].

وأخرج الحاكم من حديث معتمر بن سليمان «عن رجل عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر، قال: قال رسول اللهﷺ: لا يجمع الله هذه الأمة على الضلالة أبدا وقال: يد الله على الجماعة فاتبعوا السواد الأعظم، فإنه من شذ شذ في النار»[٢].

وأخرج الحاكم من حديث «عبد الله بن طاوس، أنه سمع أباه، يحدث أنه سمع ابن عباس، يحدث، أن النبيﷺ قال: لا يجمع الله أمتي - أو قال هذه الأمة - على الضلالة أبدا ويد الله على الجماعة»[٣].

وأخرج الحاكم «عن أنس عن النبيﷺ في حديث طويل وسأل ربه أن لا يجتمعوا على ضلالةٍ فأعطى ذلك»[٤].

وأخرج الحاكم: «عن ابي ذر قال قال رسول اللهﷺ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الإِسْلاَمِ مِنْ عُنُقِهِ»[٥].

١-
٢-
٣-
٤-
٥-

وأخرج الحاكم من حيث «نافع عن عبدالله بن عمر أن رسول اللهﷺ قال مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الإِسْلاَمِ مِنْ عُنُقِهِ حتى يراجعه»[١].

«وقال: من مات وليس عليه إمام جماعة، فإن موتته موتة جاهلية»[٢].

وأخرج الحاكم من حديث الحارث الاشعري حديثا طويلا في آخره: «قال رسول اللهﷺ: آمركم بخمس كلمات أمرني الله بهن: الجماعة، والسمع، والطاعة، والهجرة، والجهاد في سبيل الله، فمن خرج من الجماعة قيد شبر، فقد خلع ربقة الإسلام من رأسه إلا أن يرجع»[٣].

واخرج الحاكم: «عن معاوية قال قال رسول اللهﷺ من فارق الجماعة شبرا دخل النار»[٤].

وأخرج الحاكم: «عن ابن عمر قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: من فارق أمية أو عاد أعرابيا[٥] بعد هجرته فلا حجة له»[٦].

وأخرج الحاكم من حديث «حذيفه عن ربعي بن حراش قال: أتيت حذيفة بن اليمان ليالي سار الناس إلى عثمان، فقال: سمعت رسولﷺ يقول: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَذَلَّ الإِمَارَةَ لَقِيَ اللَّهَ ولا حجة له»[٧].

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦
-٧

وأخرج الحاكم «عَنْ فَضَالَةَ بن عُبَيْدٍ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّهُ قَالَ:"ثَلاثَةٌ لا يَسْأَلْ عَنْهُمْ: رَجُلٌ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ، وَعَصَى إِمَامَهُ، وَمَاتَ عَاصِيًا، وَأَمَةٌ أَوْ عَبْدٌ أَبَقَ مِنْ سَيِّدِهِ فَمَاتَ، وَامْرَأَةٌ غَابَ عَنْهَا زَوْجُهَا وَقَدْ كَفَاهَا مُؤْنَةَ الدُّنْيَا فَتَبَرَّجَتْ بَعْدَهُ، فَلا يَسْأَلْ عَنْهُمْ»[1].

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرة، قال: قال رسول اللهﷺ: الصلاة الـمكتوبة إلى الصلاة الـمكتوبة التي بعدها كفارة لـما بينهما، والجمعة إلى الجمعة، والشهر إلى الشهر - يعني من شهر رمضان إلى شهر رمضان كفارة لـما بينهما ثم قال بعد ذلك: إلا من ثلاث فعرفت أن ذلك من أمر حدث، فقال: إلا من الإشراك بالله ونكث الصفقة وترك السنة قلت: يا رسول الله: أما الإشراك بالله فقد عرفناه، فما نكث الصفقة وترك السنة؟ قال: أما نكث الصفقة: أن تبايع رجلا بيمينك، ثم تختلف إليه فتقابله بسيفك، وأما ترك السنة: فالخروج من الجماعة»[2].

وأخرج الحاكم في حديث «حذيفة الطويل حين ذكر قوماً يهدون بغير هديه وقوماً يدعون إلى أبواب جهنم قلت: فما تأمرني إن أدركت ذلك؟ قال: تلزم جماعة الـمسلمين وإمامهم قلت: فإن لم يكن لهم إمام ولا جماعة؟ قال: فاعتزل تلك الفرق كلها»[3].

وأخرج الشيخان من حديث عمر بطرق مختلفة «أَنْتُمْ شُهَدَاءُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ»[4].

واخرج الحاكم من حديث «أبي زهير الثقفي، عن أبيه، قال: سمعت النبيﷺ بالنباة أو بالنباوة، يقول: يوشك أن تعرفوا أهل الجنة من أهل النار أو قال: خياركم من شراركم قيل: يا رسول الله، بماذا؟، قال: بالثناء الحسن والثناء السيئ، أنتم شهداء بعضكم على بعض»[5].

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

وأخرج مسلم من حديث «ثوبان والـمغيرة وجابر بن سمرة وجابر بن عبدالله ومعاويه بن ابي سفيان والفاظهم متقاربة لاَ تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمَةً بِأَمْرِ اللَّهِ لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ أَوْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»[۱].

محتمل است که حدیث «لا يجتمع أمتي على الضلالة». بر موافقت همین حدیث محمول باشد بر آنکه طائفه بر حق باشد آخذ به سنت وقائم به واجبات ملت، نه به معنی حجیت اجماع لكن الـمعني الاول هو المشهور الذي حمل عليه جماهير الفقهاء والله اعلم.

و از این طرق کثیره معلوم می‌شود که احادیث نهی از مفارقت جماعت و امر اتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تأمل کنیم هر دو علت از بیان آنها می‌تراود و هر دو مصلحت از اشارات آن می‌شود:

یکی اقامت خلافت که متبع چندین فوائد است.

و دیگر حفظ ملت از اختلاف اهل آن، پس متبادر به فهم آنست که صریح حکم در همان محل است که خلیفه راشد حکمی فرماید بعد مشاورت اهل علم کل ایشان یا جمهور ایشان وآن حکم ممکن شود در مسلمین اما اتفاقیات جمهور فقهاء چون صولت خلافت به آن یار نباشد و همچنین مذهب خلیفه چون در فصلی مجتهد فیه قضا کند واجب الاتباع است ملحق بآن اصل منصوص از جهت مشارکت در احد شطری العلة، و این قصه به همان میماند که امام شافعی رحمه الله در آیت ﴿وَإِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَلَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنۡ خِفۡتُمۡ أَن يَفۡتِنَكُمُ﴾ [النساء: ۱۰۱][۲]. گفته است که منطوق آیت اباحت قصر است در صورت اجتماع سفر و خوف هر دو و سنت و اجماع امت ملحق کرده است به او قصر فی السفر من غیر خوف و سرّ در این مسئله آنست که سفر و خوف هر یکی از آنها مناسب تخفیف است و در احکام خلفای راشدین

۱-

۲-

ظن اصابت رای ایشان به این دو مصلحت جمع شد و امر متاکد گشت غایۀ الوکادۀ در ظن اصابت عبدالله بن مسعودﷺ در سنت و قرائت و ابی بن کعبﷺ در قراءت و علی مرتضیﷺ در قضا و زید بن ثابتﷺ در فرائض با خلفاء هم عنان اند از جهت ثنای جمیل ایشان که بر زبان غیب ترجمان آنحضرتﷺ گذشت و به اعتبار دو مصلحت دیگر متخلف. و اتفاقیات فقهای امصار بی حکم خلیفه به اعتبار مصلحت که امام شافعی به آن اشاره کرده حیث «قال إنما الغفلة في الفرقة فأما الجماعة فلا يمكن فيها كافة غفلةٌ» عن معنی کتابٍ و لا سنة و لا قیاس مظنه اصابت است «قال عمرﷺ فاقض بما قضي به الصالحون». و این نیز معلوم بالقطع است که اگر در فصل مجتهد فیه حکم خلیفه را قبول نکنند و هر یکی بر رای خود رود حکم خلافت مضبوط نه گردد و مصلحت اقامت خلافت متحقق نشود، به ملاحظه همین مراتب امام شافعی گفته: «وإذا رجعنا إلى التقليد فقول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان -قال في القديم- وعلي أحبّ الينا». و توقف در قول مرتضی به مذهب جدید[1] از جهت عدم تمکین[2] است و عدم اجتماع امت بر قول او یکی از اوصاف مؤثره است.

اما آنکه هر یکی از خلفاء در وقت خلافت خویش افضل امت بوده است از حدیث «ابن عمر كنا نخير في زمان رسول اللهﷺ فنقول أبوبكر خير هذه الأُمة ثم عمر ثم عثمان»[3].

۱-

۲- وجوه عدم تمکین در اقوال علی مرتضیﷺ متعدد می‌باشد، باری ایشان در مسأله فروش امهات الأولاد رأی عمر فاروقﷺ فتوا دادند و گفتند که قبلا من نیز با رأی عمر موافق بودم اما فعلا نظر من برگشته است، قاضی شریح برایش گفت: «قولك فى الجماعة أحب الينا من قولك وحدك»، و از وجوه توقف در اقوال علی مرتضیﷺ این است که اهل تشیع در گفتار آن جناب دست درازی کرده و اقوال صحیحه ایشان کمتر در دسترس است.

۳-

و حديث مرتضى: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»، و حديث وزن و ظهور رجحان ابوبكر به روايت ابوبكره ثقفى و عرفجه و غير ايشان[۱].

وعمر فاروق رضی الله عنه افضليت ابوبكر صديق رضی الله عنه را بيان كرد و آن متواتر است ازو، و صديق رضی الله عنه گفت: «اللَّهُمَّ استخلفت عليهم خير خلقك»[۲].

و عبدالرحمن بن عوف در وقت عقد خلافت براى ذى النورين گفته: «والله عليه ان لا يألو عن أفضلهم في نفسه»[۳].

و مرتضى رضی الله عنه بر سر منبر كوفه فرمود: «خير هذه الأمة أبو بكر ثم عمر»[٤].

سفيان ثورى به ملاحظۀ همين اجماعيات گفته است: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ عَلِيًّا عليه السلام كَانَ أَحَقَّ بِالْوِلاَيَةِ مِنْهُمَا فَقَدْ خَطَّأَ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ وَمَا أُرَاهُ يَرْتَفِعُ لَهُ مَعَ هَذَا عَمَلٌ إِلَى السَّمَاءِ»[٥].

وشافعى گفته: «اضطر الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يجدوا تحت أديم السماء خيرا من أبي بكر فولوه رقابهم»[٦].

و چندين صحابه و تابعين گفته‌اند كه صديق اكبر رضی الله عنه در قتال مرتدين به چيزى قائم شد كه كار انبياء بود.

و اما اثبات خلافت خلفاء پس طرق بسيار دارد از آنجمله:

۱- تخريج اين احاديث گذشت.

۲-

۳-

٤-

٥- سفيان ثورى رحمه الله اين جمله را بسيار شيوا ايراد نموده است، چرا كه اگر شخصى مهاجرين و انصار را متهم نمايد در حقيقت در نبوت آن حضرت صلى الله عليه وسلم يقين كرده نمى‌تواند، چرا كه صحابه كرام رضوان الله عنهم اجمعين ناقلين قرآن و سنت و راويان رفتار و گفتار آن حضرت هستند.

٦-

اجماع صحابه بر خلافت صدیق اکبرﷺ: و این مسلک را عبدالله بن مسعود اختیار نموده است، «قال عبدالله: ما رأي الـمسلمون حسناً فهو عندالله حسن وما رأوه سيئا فهو عندالله سيئ وقد رأي الصحابة جميعا أن يستخلفوا أبا بكرٍ»[1].

و استخلاف صدیق اکبر در خلافت فاروق اعظم، قال عبدالله بن مسعود: «أفرس الناس ثلاثة أبو بكر حين استخلف عمر» الحديث[2].

و اتفاق ناس بر خلافت عمر فاروقﷺ به وجهی که هیچکس را در آن اشکالی نماند اظهر است از آنکه احتیاج بیان داشته باشد پس معنی اجماع اینجا هم متحقق شده لیکن بعد از استخلاف و تسلط. و همچنین قصه اتفاق بر ذی النورینﷺ معلوم و مشهور است متأخرین اشاعره همین مسلک را اختیار نمودند و بر همان مسلک اکتفا کرده.

و از آنجمله تفویض امامت صلاۀ به صدیق اکبرﷺ در ایام مرض در عین وقتِ استخلاف برین دلیل اعتماد نمودند و جماعهء مهاجرین و انصار اذعان آن کردند. اصل قصه امامت صدیق از متواترات است و استدلال به امامت بر خلافت مستفیض از اکابر فقهای صحابه مثل عمر فاروق و علی مرتضی و ابن مسعودﷺ، و قصهء ذکر امامت در وقت انعقاد خلافت صدیق اکبر و اذعان مخالف و باز ماندن انصار به سبب همین حدیث صحیح شده است از حدیث ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عبدالله بن مسعودﷺ.

و وجه استدلال اما اجمالاً پس از انجهت که اکابر صحابه به آن استدلال فرمودند و جمیع امت آن استدلال را تلقی به قبول نمودند و سبب الزام مخالف همان دلیل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت.

اما تفصیلاً پس باید دانست که اقامت شخصی شخص آخر را بر مقام خود گاهی به قول می‌باشد و گاهی به فعل، و میباید که فعل مفهم باشد و افهام در هر طبقه و در هر

۱-

۲-

زمان مختلف می‌باشد محترف خلیفه خود را بر دکان می‌نشاند و مدرس در حلقهء درس و بادشاهان عجم بر تخت می‌نشاندند چون در اسلام اشد طاعات صلاۀ آمد و همیشه آنحضرتﷺ امامت می‌فرمودند تفویض امامت صلاة به صدیق اکبرؓ دلیل جلی بر استخلاف او آمد.

و از آنجمله حدیث عائشه و عبدالرحمن رضي الله عنهما: «لقد هممت أن أدعوا أبابكر فاعهد اليه»[۱].

و از آنجمله خطبهء آخره که قبل از وفات به پنج شب بوده است: رواها جماعة من الصحابة منهم ابن مسعود وابوسعيد وجندب بن عبدالله وابوهريرة وغيرهم ابوعمر صاحب استیعاب این طریقه اختیار نموده است و بر آن اعتماد کرده.

و از آن جمله رؤیاهای بسیار که آنحضرتﷺ دیده‌اند[۲] یا صحابه بحضور آنحضرت عرض کرده‌اند و تعبیر جملهء آنها خلافت خلفاء بوده است وآن همه تفسیر آیت استخلاف است و آیت. تمكين في الأرض.

یکی رؤیای قلیب رواها ابوهريرة وابن عمر[۳].

و دیگر رؤیای وزن در حدیث ابوبکره ثقفی شخصی دیده است و آنحضرتﷺ تعبیر فرموده‌اند به خلافت و عرفجه و جماعت روایت کرده‌اند که آنحضرتﷺ خود دیده دور نیست که هر دو صورت واقع شده باشد[٤].

۱-

۲- خواب آن حضرتﷺ حجت می‌باشد، چرا که رؤیای انبیاء وحی است طوری که ابراهیم خلیل‌عليه السلام در خواب به دستور پروردگار بزرگ فرزند خویش را به قربانگاه برد، اما رؤیای صحابه که به تأئید ایشان رسیده باشد نیز حایز اعتبار می‌باشد.

۳-

٤-

سوم حدیث «نَوْطِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ». من حدیث جابر [۱].

چهارم «رؤیا دلو من حدیث سمرة بن جندب» [۲].

پنجم رؤیا ظله وحبل که از آسمان فرود آمد من حدیث ابی هریرة وابن عباس [۳].

و از آنجمله: تعریض جلی آنحضرتﷺ به خلافت خلفای ثلاثه به حواله اموری که تعلق به بیت المال دارد به این بزرگان، حدیث جبیر بن مطعم «أَنَّ امْرَأَةً أَتَتْ رَسُولَ اللَّهِﷺ». أخرجه الشيخان قال الشافعي وفيه دليلٌ علي خلافة أبي بكرٍ [٤].

و حدیث انس «بعثني بنو الـمصطلق وحديث سهل بن أبی حثمه بايع أعرابي النبيﷺ وحديث أبي هريرة قريباً من معناه» [٥].

و از آنجمله تعریض جلی آنحضرتﷺ به خلافت خلفای ثلاثه به بعض خواص خلافت خاصه در حق این بزرگان: حدیث «أبي ذر قصه تسبيح الحصيات في أيدي الخلفاء الثلاثة على الترتيب وحديث انس نحوا من ذلك وحديث أبي الدرداء في أمرهﷺ للصديق بالخطبة ثم أمره لعمر بالخطبة وحديث أبي موسي الاشعري في قصة الحائط» [٦].

و از آنجمله فرمودن آنحضرتﷺ خلفای ثلاثه را که هم الخلفاء في قصة تأسيس الـمسجد من حديث عائشه وسفينة [۷].

و از آنجمله احادیث داله بر معامله منتظر الامارة وقتیکه خلافت برای ایشان منعقد شد دلالت نمود بر صحت خلافت ایشان حدیث علی مرتضی و حذیفه «إِنْ تُؤَمِّرُوا أَبَا بَكْرٍ»

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- که در این حدیث آن حضرتﷺ ده تن ازصحابه کرامﷺ را به بهشت بشارت داده‌اند.

۷- تخریج این احادیث گذشت.

الحديث وحديث حذيفه وغيره «لا غنى لي عنهما، هما من الدين بمنزلة السمع والبصر» وفي لفظ «بمنزلة الرأس من الجسد» و حديث ابى سعيد خدرى «وأما وزيراي في الأرض فأبوبكر وعمر»[۱].

و از آنجمله احاديث داله بر آنكه ترتيب دولت آنحضرتﷺ بدين طريق خواهد بود كه: «نُبُوَّةٌ وَرَحْمَةٌ، ثُمَّ خِلافَةٌ وَرَحْمَةٌ». وفي لفظ: «خِلافَةً عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةْ، ثُمَّ يَكُونُ مُلْك عضوض»[۲]. و در خارج بعد زمان نبوت خلافت خلفاء حاصل شد و بعد از آن ملک عضوض پس دانسته شد كه خلافت ايشان خلافت على منهاج النبوة است و خلافت و رحمت است از حديث ابوعبيده و معاذ بن جبل و حذيفه و غير ايشان.

و از آنجمله اخبار آنحضرتﷺ به آنكه: «خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ينشأ قوم تسبق ايمانهم شهادتهم وشهادتم ايمانهم» برواية جماعة عظيمة منهم عمر وابن مسعود وعمران وحذيفة وغيرهم[۳].

قرن اول زمان آنحضرت بودﷺ از هجرت تا وفات و قرن ثانى زمان شيخين و قرن ثالث زمان ذى النورين[٤] بعد از آن اختلاف‌ها پديد آمد و فتنه‌ها ظاهر گرديدند تفصيل اين اجمال آنكه آنحضرتﷺ فتنه‌اى كه بعد مقتل حضرت عثمان به ظهور پيوست در احاديث متواتره متكثرة الطرق بيان فرمودند چنانكه عنقريب مذكور مى‌گردد و ما قبل آن را به وجوه متعدده از صفات مدح مخصوص گردانيدند و ما بعد آنرا به انواع بسيار از صفات

۱- تخريج اين احاديث گذشت.

۲- تخريج اين حديث گذشت.

۳-

٤- شاه صاحب درباره حديث «خير القرون» تحقيق جديدى ارائه نموده‌اند كه اين تحقيق از روى لغت صحيح مى‌باشد، لهذا جاى تأويل براى فتنه‌ها و جنگ‌هاى كه در زمانه‌ى تابعين رخ داده است باقى نمى‌ماند.اما جمهور، قرن اول را قرن صحابه و قرن دوم را قرن تابعين و قرن سوم را قرن تبع تابعين گرفته‌اند، تفصيل اين موضوع در فصل پنجم خواهد آمد.

ذم نکوهیدند چون ملاحظه آن همه طرق می‌نمائیم که مختلف‌اند در تعبیر و متحداند در اصل مقصود، حدس قوی به هم رسید که مراد از قرون ثلاثه تفصیل همان مدت است و تقسیم به قرون ثلاثه و مدح آن قرون نیست الا به اعتبار کمال مدبران آن قرون و قائمان بالامر در آنها و به اعتبار شیوع اعمال خیر و ظهور دولت اسلامیه و انجاز موعود الله‌ﷻ ودر ظهور دین حق.

و از آنجمله احادیث داله بر آنکه ملت اسلامیه را نشو و نمای خواهد بود تا غایتی، بعد از آن متناقص شدن گیرد مثل حدیث علقمه بن کرز و حدیث «يكون ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيساً ثُمَّ بَازِلاً»[1]. الی غیر ذلک وهمچنین مشاهده افتاد در خارج که تا زمان حضرت عثمانؓ اسلام متزاید بود بعد از آن متناقص (دیده شد) دانسته شد که خلافت ایشان خلافت راشده مبشر بها است.

و از آنجمله حدیث ابن مسعود «تدور رحي الإسلام بست وثلاثين سنة»[2].

بعد از آن بظهور فتنهء عظیمه انذار نمودند که «فإن يهلكوا فسبيل من قد هلك» پس دوران رحی الاسلام دلالت می‌کند بر استقامت امور و غلبهء او بر سائر ادیان و کثرت فتوح و آن معنی خلافت راشده است پس خلافت این عزیزان خلافت راشده آمد.

و از آنجمله حدیث ابی هریره «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»[1]. و از اینجا دانسته شد که خلافت راشده بمدینه خواهد بود و در خارج غیر خلفای ثلاثه در مدینه اقامت نه نمودند.

۱- «ثنی» شتری را می‌گویند که به شش سالگی داخل شده و «رباعی» شتری است هفت ساله شده باشد و «سدیس» شتریست که به هشت سالگی داخل شده باشد، «بازل» شتری است که عمرش درست هشت سال باشد و این کمال قوت و جوانی شتر است، مطلب از این حدیث اینست که ترقی و عروج اسلام به مرور زمان و آهسته آهسته صورت خواهد گرفت تا به منت‌های کمال خویش برسد، عمر فاروقؓ این حدیث را بیان کرده و می‌فرمود: پس از آن انحطاط شروع خواهد شد.

۲-

و از آنجمله احادیث داله بر آنکه عمر بن الخطابﷺ خلق فتنه است و نگاهبان است از فتَن مثل حدیث حذیفه و آن اصح این باب است وحدیث عبدالله بن سلام و ابی ذر و غیر ایشان[۲] و در خارج همچنان واقع شد که در زمان حضرت عمر هیچ فتنه بر نخاست و این بشارت است به خلافت راشدهء عمر بن الخطابﷺ.

و از آنجمله احادیث داله بر آنکه حضرت عثمانﷺ در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرق این احادیث کثرت است از مسند ابن عمر و عبدالله بن حواله و مره بن کعب و کعب بن عجره و ابوهریره و حذیفه و عائشه[۳] و غیر ایشانﷺ و حضرت عثمان هنگام فتنه خلیفه بود و مخالف او نزع خلافت او می‌خواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود.

و از آنجمله احادیث داله بر لوازم خلافت خاصه با کثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال به این لوازم دو صورت دارد:

یکی آنکه معنی خلافت خاصه منقح کنیم و معانی که خلافت خاصه به آن از خلافت عامه صحیحه و خلافت جابره متمیز شود بشناسیم باز هر یکی را از آن معانی با ادله متکاثره در خلفاء اثبات نمائیم و این صورت بالقطع دلالت می‌کند بر مقصود، صورت دیگر آنکه بر بعض لوازم اکتفا نمائیم و آن را با ادله او در خلفاء اثبات کنیم و هر لازمی را دلیلی علیحده تقریر نمائیم و اکثر صحابه و تابعین به این نوع سلوک کرده‌اند و حقیقت خلافت خلفاء به این مسلک شناخته و این آثار محتمل دو وجه است:

یکی آنکه بعض را ذکر کردند و بعض آخر را حذف نمودند اعتماداً علی ما هو معلوم عندهم چنانکه در بعض اوقات از مقدمَتی الدلیل یکی را ذکر کنند و از دیگری سکوت ورزند وحینئذ اصل استدلال تمام باشد و در تقریر مسامحتی بکار برده باشند.

۱-

۲-

۳-

وجه دیگر آنکه غرض ایشان استدلال به یک لازم فقط چون هر یکی مناسب است به اصل غرض و مظنه مطلوب و حینئذٍ دلیل ظنی باشد یا خطابی پس جمعی از صحابه به سوابق اسلامیه فقط استدلال کردند جمعی به بشارت بالجنه فقط و جمعی به آنکه با حضرت صدیق و فاروق معامله منتظر الامارة می‌فرمودند و از این قبیل است استدلال به قول حضرت عائشه «لو كان رسول اللهﷺ مستخلفا لاستخلف أبا بكر وعمرب»[1]. و جمعی با آنکه خلفاء را در شرع وصف سابقین مقربین اثبات نموده‌اند و از این قبیل است استدلال شیخ محی الدین بن عربی[2] بر خلافت راشده عمر فاروق به این مضمون که حقیقت نبوت وحی و عصمت است و حقیقت خلافت نبوت وجود نمونه از هر یکی در خلیفه آنحضرتﷺ چون فرمودند که فاروقس محدَّث است و سکینه بر زبان او نطق مینماید و فرمودند که شیطان از ظل فاروق می‌گریزد اثبات کردند خلافت نبوتِ او را، و جمعی به افضیلت هر یکی که مأخوذ از حدیث وزن است و از حدیث کنا نخیّر و در این مسلک کثرتی است که در احصاء نیاید و متفطن لبیب می‌تواند از کلام ما طرق بسیار راست کردن فلا نطوّل الکلام.

والحمدلله رب العالـمين

-۱

-۲

فصل پنجم

در تقریری فِتَنی که آنحضرتﷺ بیان فرموده‌اند که بعد انقضای ایام خلافت خاصه به ظهور رسد و آن مشتمل است بر دو مقصد:

یکی بیان فتنه‌ی که متصل به انقضای خلافت خاصه پیش آید.

دوم بیان فتن دیگر که تا قیام قیامت پیدا شود.

مقصد اول باید دانست که آنحضرتﷺ در احادیث متواتره بالمعنی افاده فرمودند که حضرت عثمانؓ مقتول خواهد شد[1] و نزدیک به قتل او فتنه‌ی عظیم خواهد برخاست که تغییر اوضاع و رسوم مردم کند و بلائی آن مستطیر باشد، زمانی که پیش از آن فتنه است آن را با اوصاف مدح ستودند و ما بعد آن را با اصناف ذم نکوهیدند و استقصا نمودند در بیان آن فتنه تا آنکه مطابقت موصوف بر آنچه واقع شد بر هیچ فردی مخفی نماند و با ابلغ بیان واضح ساختند که انتظام خلافت خاصه با آن فتنه منقطع خواهد شد و بقیه برکات ایام نبوت روی به اختفا خواهد آورد و این معنی را تا به حدی ایضاح کردند که پرده از روی کار برخاست و حجة الله به ثبوت آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقق گشت به آن وجه که حضرت مرتضیؓ با وجود رسوخ قدم در سوابق اسلامیه و وفور اوصاف خلافت خاصه و انعقاد بیعت برای او وجوب انقیاد رعیت فی حکم الله به نسبت او متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و تمامه مسلمین

۱- روایاتی که در باره شهادت عثمانؓ آمده آنقدر زیاد است که کسی از آنها انکار کرده نمی‌تواند حتی که در کتاب‌های شیعه نیز موجود است طوری که در نهج البلاغة طبع مصر جلد دوم صفحه ۳۲۳ در ادامه گفتگوی طویلی که علی مرتضیؓ با عثمان ذی النورین انجام داده است آمده: «وانی أنشدك الله أن لا تكون امام هذه الأمة المقتول فإنه كان يقال: يقتل فی هذه الأمة امام يفتح عليها القتل والقتال إلى يوم القيامة ويلبس أمورها عليها ويثبت الفتن عليها فلا يبصرون الحق من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون مرجا».

تحت حکم او سر فرو نیاوردند و جهاد در زمان وی‌ﷺ بالکلیه منقطع شد و افتراق کلمهء مسلمین به ظهور پیوست و ایتلاف ایشان رخت به عدم کشید و مردم به حروب عظیمه با او پیش آمدند و دست او را از تصرف ملک کوتاه ساختند و هر روز دائره سلطنت او لاسیّما بعد تحکیم[۱] تنگ‌تر شدن گرفت تا آنکه در آخر به جز کوفه و ما حول آن برای ایشان صافی نماند و هر چند این خللها در صفات کاملهء نفسانیه ایشان خللی نینداخت لیکن مقاصد خلافت علی وجهها متحقق نگشت و بعد حضرت مرتضی چون معاویه بن ابی سفیان متمکن شد و اتفاق ناس بر وی به حصول پیوست و فرقت جماعهء مسلمین از میان برخاست وی سوابق اسلامیه نداشت و لوازم خلافت خاصه در وی متحقق نبود بعد از آن بادشاهان دیگر از مرکز حق دورتر افتادند کما لا یخفی پس خبر آنحضرتﷺ به انقطاع خلافت خاصه منتظمه نافذه از این جهت متحقق گشت.

اما آنکه آنحضرتﷺ اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمان و آنکه او بر حق خواهد بود پس ثابت است به طرق بسیار «عن ابن عمر ذكر رسول اللهﷺ فِتْنة، فقال: يُقْتَلُ هذا فيها مظلوما» أخرجه الترمذي[۲].

«و عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُم» أخرجه الترمذي[۳].

وعن مرة بن كعب وعبدالله بن حوالة وكعب بن عجرة وألفاظهم متقاربةٌ: «ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ رَأْسُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى. فَوَثَبْتُ فَأَخَذْتُ بِضَبْعَيْ عُثْمَانَ ثُمَّ اسْتَقْبَلْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ هَذَا». لفظ ابن

۱- بعد از جنگ صفین که میان علی و معویه‌ﷺ رخ داد، هر یک از ایشان از طرف خود حَکم مقرر نمود تا مسائل اختلافی بین آنها را حل نماید. این واقعه را تحکیم می‌گویند.

۲-

۳-

ماجة من حديث كعب بن عجرة وأخرجه الترمذي والحاكم عن آخرين قريباً منه[1]. وفي حديث أبي هريرة «ستكون فتنة واختلاف أو اختلاف وفتنة قالوا فما تأمرنا قال عليكم بالأمير وأصحابه وأشار إلى عثمان»[2].

ومن حديث عثمان يوم الدار: «إن رسول اللهﷺ قد عهد إلى عهدا وأنا صابر عليه»[3].

وفي حديث أبي موسي لعثمان «وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ»[4].

اما تعيين زمان اين فتنه پس در حديث ابن مسعود آمده «قال رسول اللهﷺ إن رحى الإسلام ستزول بعد خمس وثلاثين، أو ست وثلاثين، أو سبع وثلاثين سنة[5]، فإن يهلكوا فسبيل من هلك، وإن يقم لهم دينهم فسبعين عاما قال عمرﷺ: يا نبي الله مما مضى أو مما بقي؟ قال: لا بل مما بقي»[6].

و مضمون اين حديث در خارج ظهور يافت، زيرا كه در سنه خمس و ثلاثين حضرت عثمان مقتول شد و امرجهاد بر هم خورد، و باز در زمان معاويه بن ابى سفيان امر جهاد قائم گشت و از آن تاريخ بعد هفتاد سال دولت بنى اميه متلاشى شد.

۱-

۲-

۳-

٤-

۵- اين شک راوی است که آن حضرت سی و پنج فرمودند يا سی و شش و يا سی و هفت، اما در بيشتر روايات سی و پنج آمده است، همچنين در بعضی روايات سی و سه و سی و چهار نيز آمده است. به هر حال اين حديث دو احتمال دارد. احتمال اول اينکه اين مدت را از ابتدای هجرت بگيريم تا سال سی و پنج هجری چنانچه شاه ولی الله صاحب اين احتمال را ترجيح داده‌اند که در اين صورت خلافت علی مرتضی از اين مدت بيرون خواهد شد. احتمال دوم اين که از آن وقتی که رسول اکرم اين حديث را ايراد فرموده‌اند، مدت را از آن وقت بگيريم که در اين صورت خلافت علی مرتضیﷺ را نيز در بر خواهد گرفت اما با احاديثی که آغاز فتنه را از شهادت عثمانﷺ بيان کرده‌اند در تعارض خواهد شد.

٦-

اما تعيين جهتى كه اين فتنه آنجا خواهد بود پس در حديث: ابن عمر وجماعة من الصحابة وهذا حديث مستفيض «ألا إن الفتنة ههنا من حيث تطلع قرن الشيطان»[۱].

و در خارج همچنان واقع شد فتنه‌هاى كه بعد مقتل حضرت عثمان پيدا شد همه در عراق بوده است و آن شرقى مدينه است.

واما تعيين صورت و صفت فتنه: أخرج الترمذي: «عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ». هذا حديث حسن[۲].

وأخرج احمد «عن ابن عَوْنٍ الأَنْصَارِىُّ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ لاِبْنِ مَسْعُودٍ هَلْ أَنْتَ مُنْتَهٍ عَمَّا بَلَغَنِى عَنْكَ فَاعْتَذَرَ بَعْضَ الْعُذْرِ فَقَالَ عُثْمَانُ وَيْحَكَ إِنِّى قَدْ سَمِعْتُ وَحَفِظْتُ وَلَيْسَ كَمَا سَمِعْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: سَيُقْتَلُ أَمِيرٌ وَيَنْتَزِى مُنْتَزٍ وَإِنِّى أَنَا الْمَقْتُولُ وَلَيْسَ عُمَرَ إِنَّمَا قَتَلَ عُمَرَ وَاحِدٌ وَإِنَّهُ يُجْتَمَعُ عَلَىَّ»[۳].

وذكر أبوعمر «ان زرارةَ بن عمروٍ قصّ على النبيﷺ رؤياه فقال رأيت نارا خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي يقال له عمرو هي تقول لظي لظي بصيرٌ واعمي فقال النبيﷺ في تعبيره أما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس -وخالف بين أصابعه- دم المؤمن على المؤمن احلي من الماء يحسب المسيئُ أنه محسنٌ ان متَّ أدركت ابنك وإن مات ابنك أدركتك قال فادع الله أن لاتدركني فدعا له»[٤].

۱-

۲-

۳-

٤-

اما تعيين جمعی که تهيج اين فتنه خواهند کرد: فقد أخرج الحاكم من حديث «ابن مسعود رفعه أحذّركم سبع فتن تكون من بعدي وعد أولها فتنة تقبل من الـمدينة قال الراوي فكانت فتنة الـمدينه من قبل طلحة والزبير»[1].

باز آنحضرت بيان فرمودند که جمعی که خلافت ايشان منتظم شود بعد از ايشان منقطع گردد چند شخص خواهند بود و اسامی ايشان چيست في حديث أبي هريرة وابن عباس «و رؤيا رجل رأي فيها ظلة تنطف سمنا وعسلا وسببا واصلاً من السماء إلى الأرض فأخذ به النبيﷺ وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له فعبّره الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث»[2].

وأخرج ابوداود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِي بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِي بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِي وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ»[3].

وأخرج ابوداود: «عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[4].

۱- طلحه و زبير بعد از شهادت عثمان خدمت عائشهؓ در مکه رفته و ايشان را فتنه‌های شورشيان مطلع ساختند و همچنين عائشه را آماده نمودند تا به بصره رفته و از محبوبيت و احترام خويش در بين آحاد مسلمانان برای خاموشی فتنه استفاده نمايد.

۲-

۳-

٤-

«وعن سهل بن أبي حثمة قال بايع أعرابيٌ النبيﷺ فقال عليٌ للاعرابي ايتِ النبيﷺ فاسأله ان اتي عليه أجله من يقضيه؟ فاتي الأعرابي النبيﷺ فسأله فقال يقضيك أبو بكر فخرج الي علي وأخبره فقال ارجع فاساله ان أتى علي أبي بكر أجله من يقضيه فاتي الأعرابي النبيﷺ فسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعرابي سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال عليٌ للاعرابي ايت النبيﷺ فسله ان اتى علي عثمان أجله من يقضيه فقالﷺ: إذا اتي علي أبي بكر اجله وعمر أجله وعثمان أجله فإن استطعت ان تموت فمُت»[1].

وأخرج الحاكم «عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول اللهﷺ، فقالوا: سل لنا رسول اللهﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: إلى أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا»[2].

باز آنحضرتﷺ خبر دادند که امت بر حضرت مرتضى جمع نه شود و تألم خاطر مبارک خود تقرير فرمودند أخرج الحاكم «عن عليؓ قال: إن مما عهد إلي النبيﷺ: أن الأمة ستغدر بي بعده»[3].

وأخرج الحاكم «عن ابن عباسؓ قال: قال النبيﷺ لعلي: أما إنك ستلقى بعدي جهدا قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»[4].

١-

٢-

٣-

٤-

وأخرج ابو يعلي «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِﷺ آخِذٌ بِيَدِي، وَنَحْنُ نَمْشِي فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ، إِذْ أَتَيْنَا عَلَى حَدِيقَةٍ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، ثُمَّ مَرَرْنَا بِأُخْرَى، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ، قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، حَتَّى مَرَرْنَا بِسَبْعِ حَدَائِقَ، كُلُّ ذَلِكَ أَقُولُ مَا أَحْسَنَهَا، وَيَقُولُ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، فَلَمَّا خَلا لَهُ الطَّرِيقُ اعْتَنَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِيًا، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: ضَغَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ، لا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلا مِنْ بَعْدِي، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فِي سَلامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلامَةٍ مِنْ دَيْنِكَ»[1].

وأخرج احمد «عن علي حديثا في آخره وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أُرَاكُمْ فَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ» وأخرج الطبراني: «عن جابر بن سمرة قال: قال رسول اللهﷺ لعلي: إنك مؤمر مستخلف، وإنك مقتول، وهذه مخضوبة من هذا لحيته من رأسه».

باز آنحضرتﷺ برای قعود از آن فتنه فرمودند ودر این باب تأکید تمام نمودند و فرمودند که شمشیرها را در آن فتنه بشکنید وزهِ کمانها قطع کنید من حديث «سَعْدَ بْنَ أَبِى وَقَّاصٍ قَالَ عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى. قَالَ أَفَرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَىَّ بَيْتِى فَبَسَطَ يَدَهُ إِلَىَّ لِيَقْتُلَنِى قَالَ كُنْ كَابْنِ آدَمَ»[2].

ومن حديث «أَبِى مُوسَى عَنِ النَّبِىِّﷺ أَنَّهُ قَالَ فِى الْفِتْنَةِ كَسِّرُوا فِيهَا قِسِيَّكُمْ وَقَطِّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالْزَمُوا فِيهَا أَجْوَافَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ»[3].

ومن حديث «أُمِّ مَالِكٍ الْبَهْزِيَّةِ قَالَتْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ

۱-

۲-

۳-

اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ رَجُلٌ فِى مَاشِيَتِهِ يُؤَدِّى حَقَّهَا وَيَعْبُدُ رَبَّهُ وَرَجُلٌ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ يُخِيفُ الْعَدُوَّ وَيُخِيفُونَهُ»[1].

ومن حديث «أُهْبَانَ بْنِ صَيْفِيٍّ الْغِفَارِىِّ قَالَتْ جَاءَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ إِلَى أَبِى فَدَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِى إِنَّ خَلِيلِى وَابْنَ عَمِّكَ عَهِدَ إِلَىَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ خَشَبٍ»[2].

ومن حديث «خباب بن الارت عن رسول اللهﷺ أَنَّهُ ذَكَرَ فِتْنَةً الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى. قَالَ فَإِنْ أَدْرَكْتَ ذَاكَ فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمَقْتُولَ وَلاَ تَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْقَاتِلَ»[3].

ومن حديث «عبدالله بن مسعود عن رسول اللهﷺ تكون فتنة المضطجع فيها خير من القاعد والقاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الماشي والماشي خير من الراكب والراكب خير من المجري قلت يا رسول الله ومتى ذلك قال ذلك أيام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت فبمَ تأمرني ان ادركت ذلك الزمان قال اكفف نفسك ويدك وأدخل دارك» الحديث[4].

ومن حديث «أبي هريرةﷺ قال: أيها الناس أظلتكم فتن كأنها قطع الليل المظلم أيها الناس فيها ـ أو قال منها ـ صاحب شاء يأكل من رأس غنمه و رجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه»[5].

۱-
۲-
۳-
۴-
۵-

ومن حديث «أبي بكرة قال رسول اللهﷺ ألا انها ستكون فتن ألا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الـماشي والـماشي فيها خير من الساعي فاذا نزلت ألا مَن كان له ابل فيلحق بإبله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه ومن كانت له أرض فليلحق بارضه فقال له رجل يا رسول الله أرأيت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا أرضٌ قال فليأخذ حجراً فليدق به علي سيفه ثم لينجُ ان استطاع النجا ثم قال هل بلّغتُ ثلاثا»[1].

ومن حديث «مُحَمَّدِ بن مَسْلَمَةَ، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ , كَيْفَ أَصْنَعُ إِذَا اخْتَلَفَ الْمُصَلُّونَ؟، قَالَ:"تَخْرُجُ بِسَيْفِكِ إِلَى الْحَرَّةِ فَتَضْرِبُهَا بِهِ، ثُمَّ تَدْخُلُ بَيْتَكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ مَنِيَّةٌ قَاضِيَةٌ أَوْ يَدٌ خَاطِئَةٌ»[2].

ومن حديث «وائل بن حجر حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ وَقَدْ رَفَعَ رَأْسَهُ نَحْوَ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ حَضَرَهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ ثُمَّ رَدَّ إِلَيْهِ بَصَرَهُ، فَقَالَ:أَتَتْكُمُ الْفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَشَدَّ أَمْرَهَا وَعَجَّلَهُ وَقَبَّحَهُ، قُلْتُ لَهُ: مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا الْفِتَنُ؟ قَالَ: يَا وَائِلُ،إِذَا اخْتَلَفَ سَيْفَانِ فِي الإِسْلامِ فَاعْتَزِلْهُمَا»[3].

باز آنحضرتﷺ خیریت حال مسلمین پیش از فتنه و شریت حال ایشان بعد فتنه به افصح بیان افاده فرمودند و در این باب استقصا نمودند به وجوه بسیار:

یکی آنکه فرمودند: «تزول رَحَى الإِسْلاَمِ لِخَمْسٍ وَثَلاَثِين سنةً فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ»[4].

پس دوران رحی اسلام عبارت است از وجود جهاد و غلبه دین حق بر ادیان کلها به

۱-

۲-

۳-

٤-

ایتلاف نفوس و اجتماع جموع بر خیر، و هلاک لفظی است جامع جمیع انواع شرور که عمدهء آن انقطاع جهاد و وقوع فرقت است در میان مسلمین.

دوم در حدیث ابی هریره آمده: «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[۱].

وفي الـمشكوة «عن عمر قال قال رسول اللهﷺ: رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام»[۲].

پس ریاست را به دو قسم تقسیم نمودن و یکی را به خلافت مسمی کردن و دیگری را به ملک مع ما تقدم من حديث: « إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا عضوضا»[۳] و مع قوله تعالى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ [النور: ٥٥][٤]. ادلّ دلیل است بر تباین حالتین و تغایر منزلتین. و در خارج چنان واقع شد که خلفای ثلاثه به مدینه اقامت نمودند و من بعد هیچ بادشاهی به مدینه متوطن نگشت و اگر حال ملک شام را واضح‌تر می‌خواهی حدیثی دیگر بشنو «عن عبدالله بن حوالة قال قال رسول اللهﷺ يَا ابْنَ حَوَالَةَ إِذَا رَأَيْتَ الْخِلاَفَةَ قَدْ نَزَلَتِ الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ فَقَدْ أَتَتِ الزَّلاَزِلُ وَالْبَلاَبِلُ وَالأُمُورُ الْعِظَامُ وَالسَّاعَةُ أَقْرَبُ إِلَى النَّاسِ مِنْ يَدِى هَذِهِ مِنْ رَأْسِكَ»[۵].

سوم نزع امانت از صدور رجال أخرج البغوي من حديث حذيفة «قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ حَدِيثَيْنِ قَدْ رَأَيْتُ أَحَدَهُمَا وَأَنَا أَنْتَظِرُ الآخَرَ حَدَّثَنَا: أَنَّ الأَمَانَةَ نَزَلَتْ فِى جِذْرِ قُلُوبِ الرِّجَالِ ثُمَّ نَزَلَ الْقُرْآنُ فَعَلِمُوا مِنَ الْقُرْآنِ وَعَلِمُوا مِنَ السُّنَّةِ. ثُمَّ حَدَّثَنَا عَنْ رَفْعِ الأَمَانَةِ قَالَ يَنَامُ الرَّجُلُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ الأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ فَيَظَلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ الْوَكْتِ ثُمَّ يَنَامُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

الأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ فَيَظَلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ الْمَجْلِ كَجَمْرٍ دَحْرَجْتَهُ عَلَى رِجْلِكَ فَنَفِطَ فَتَرَاهُ مُنْتَبِرًا وَلَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ - ثُمَّ أَخَذَ حَصًى فَدَحْرَجَهُ عَلَى رِجْلِهِ - فَيُصْبِحُ النَّاسُ يَتَبَايَعُونَ لاَ يَكَادُ أَحَدٌ يُؤَدِّى الأَمَانَةَ حَتَّى يُقَالَ إِنَّ فِى بَنِى فُلاَنٍ رَجُلاً أَمِينًا. حَتَّى يُقَالَ لِلرَّجُلِ مَا أَجْلَدَهُ مَا أَظْرَفَهُ مَا أَعْقَلَهُ وَمَا فِى قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ إِيمَانٍ. وَلَقَدْ أَتَى عَلَىَّ زَمَانٌ وَمَا أُبَالِى أَيَّكُمْ بَايَعْتُ لَئِنْ كَانَ مُسْلِمًا لَيَرُدَّنَّهُ عَلَىَّ دِينُهُ وَلَئِنْ كَانَ نَصْرَانِيًّا أَوْ يَهُودِيًّا لَيَرُدَّنَّهُ عَلَىَّ سَاعِيهِ وَأَمَّا الْيَوْمَ فَمَا كُنْتُ لأُبَايِعَ مِنْكُمْ إِلاَّ فُلاَنًا وَفُلاَنًا»[1].

شک نیست که مشاهده کردن حذیفه اختلال امانت را بعد همین فتنه مستطیره بوده است.

چهارم ظهور کذب خصوصاً در حدیث آنحضرتﷺ و آثار سلف صالح «في خطبة عمررضی‌الله‌عنه بالجابية عن النبيﷺ أوصيكم بأصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفشوا الكذب حتى يحلف الرجل ولا يستحلف ويشهد الشاهد ولا يستشهد»[2].

أخرج مسلم «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّهُ قَالَ: سَيَكُونُ فِى آخِرِ أُمَّتِى أُنَاسٌ يُحَدِّثُونَكُمْ مَا لَمْ تَسْمَعُوا أَنْتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ فَإِيَّاكُمْ وَإِيَّاهُمْ»[3].

وأخرج مسلم «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ جَاءَ بُشَيْرٌ الْعَدَوِىُّ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ فَجَعَلَ يُحَدِّثُ وَيَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَجَعَلَ ابْنُ عَبَّاسٍ لاَ يَأْذَنُ لِحَدِيثِهِ وَلاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ فَقَالَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَا لِى لاَ أَرَاكَ تَسْمَعُ لِحَدِيثِى أُحَدِّثُكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَلاَ تَسْمَعُ. فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِنَّا كُنَّا مَرَّةً إِذَا سَمِعْنَا رَجُلاً يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ ابْتَدَرَتْهُ أَبْصَارُنَا وَأَصْغَيْنَا إِلَيْهِ بِآذَانِنَا فَلَمَّا رَكِبَ النَّاسُ الصَّعْبَ وَالذَّلُولَ لَمْ نَأْخُذْ مِنَ النَّاسِ إِلاَّ مَا نَعْرِفُ»[4].

-۱

-۲

-۳

-٤

و شک نیست که اول عصر ابن عباس که به امانت و صدق وصف نموده است پیش از این فتنه بوده است و آخر آن که به وصف رکبوا الصعب والذلول بیان کرده است بعد وقوع این فتنه است و اکثر این کذب در عراق شیوع یافت در احادیث حضرت مرتضی مرفوعها وموقوفها.

أخرج مسلم «عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِيٍّ﷛ قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَيَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[1].

وأخرج مسلم «عن أبي بكر ابْنَ عَيَّاشٍ قَالَ سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ يَقُولُ لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِيٍّ﷛ فِي الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[2].

وأخرج مسلم «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِي كِتَابًا وَيُخْفِي عَنِّي. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِي عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّيْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[3].

أخرج مسلم «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ أُتِيَ ابْنُ عَبَّاسٍ بِكِتَابٍ فِيهِ قَضَاءُ عَلِيٍّ﷛ فَمَحَاهُ إِلاَّ قَدْرَ. وَأَشَارَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ بِذِرَاعِهِ»[4].

وأخرج مسلم «عن سَالِمَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ يَقُولُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ مَا أَسْأَلَكُمْ عَنِ الصَّغِيرَةِ وَأَرْكَبَكُمْ لِلْكَبِيرَةِ سَمِعْتُ أَبِي عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ مِنْ هَا هُنَا. وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنَا الشَّيْطَانِ. وَأَنْتُمْ

۱-
۲-
۳-
۴-

يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ وَإِنَّمَا قَتَلَ مُوسَى الَّذِى قَتَلَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خَطَأً فَقَالَ اللَّهُ‌ﻷ: ﴿وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَٰكَ مِنَ ٱلْغَمِّ وَفَتَنَّٰكَ فُتُونًا﴾ [طه: ٤٠]»[۱].

و لهذا ابوسحق سبیعی و امثال او از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مرتضی‌ﭬ جد بلیغ دارند اخذ حدیث نمی‌کردند از لشکریان حضرت مرتضی بلکه از اصحاب عبدالله بن مسعود و لهذا السبب بعینه اهل مدینه از اهل عراق اخذ نمی‌نمودند قال مالک لم یأخذ عنهم اوّلنا فلا یأخذ عنهم آخرنا و این همه به جهت آنست که قبل جمع احادیثِ بلاد میسّر نه شد تمییز رجال و ضبط احوال روات علی ما ینبغی پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و به حدیث اهل مدینه و فتواهای ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیدا شدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواۀ متمکن شدند پس حدیث ثقاۀ ضابطین اخذ نمودند به شرط اتصال و تسمیه رواۀ و احادیث مرسله و اخبار متهمین و مبهمین ترک کردند و جمیع اهل حدیث همان راه اختیار نمودند و به همین سبب اهل حدیث و اهل رای از هم ممتاز شدند.

پنجم تعمق مردم در تجوید قرآن زیاده از آنچه بر زبان عرب جاری بود و اکتفاء بر قراءت و عدم تفقه در آن أخرج ابوداود: «عن ابر بن عبد الله‌ﭭ قال: خرجَ علینا رسولُ الله‌ﷺ ونحن نقْرَأُ القُرآنَ، وفينا الأعرَابِيُّ والعجمِيُّ، فقال: اقرءوا، فكلٌّ حَسَنٌ، وَسيجيءُ أقوامٌ يُقيمونهُ كما يُقامُ القِدْحُ، يَتعجَّلونهُ ولا يتأجَّلُونَهُ»[۲].

وأخرج ابوداود «عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ‌ﷺ يَوْمًا وَنَحْنُ نَقْتَرِئُ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ كِتَابُ اللَّهِ وَاحِدٌ وَفِيكُمُ الأَحْمَرُ وَفِيكُمُ الأَبْيَضُ وَفِيكُمُ الأَسْوَدُ اقْرَءُوهُ قَبْلَ أَنْ يَقْرَأَهُ أَقْوَامٌ يُقِيمُونَهُ كَمَا يُقَوَّمُ السَّهْمُ يَتَعَجَّلُ أَجْرَهُ وَلاَ يَتَأَجَّلُهُ»[۳].

۱-

۲-

۳-

وأخرج البغوي «عن عبد الله بن مسعود قال لإنسان: إنك في زمان قليل قراؤه، كثير فقهاؤه، يحفظ فيه حدود القرآن، ويضيع فيه حروفه، قليل من يسأل، كثير من يعطي، يطيلون الصلاة فيه، ويقصرون فيه الخطبة، يبدون فيه بأعمالهم قبل أهوائهم، وسيأتي على الناس زمان كثير قراؤه، قليل فقهاؤه، يحفظ فيه حروف القرآن، ويضيع حدوده كثير من يسأل، قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة، ويقصرون فيه الصلاة يبدون أهواءهم قبل أعمالهم»[١].

ششم تعمق مردم در تاويلات متشابه قرآن: أخرج الدارمي «عن عائشة رضي الله عنها قالت تلا رسول الله ﷺ: ﴿هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَـٰبَ مِنۡهُ ءَايَـٰتٌ مُّحۡكَمَـٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَـٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَـٰبِهَـٰتٌ﴾ [آل‌عمران: ۷]. قال رسول الله إذا رأيتم الذين يتبعون ما تشابه منه فاحذروهم»[٢].

وأخرج الدارمي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِىَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[٣].

وأخرج الدارمى «عَنْ عُمَرَ بْنِ الأَشَجِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِى نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[٤].

۱-

۲-

۳-

۴-

هفتم تعمق مردم در مسائل فقهيه و تكلم بر صوَر مفروضه كه هنوز واقع نشده است و سابق اين معنى را جائز نمی‌داشتند و اسراع فقهاء در فتوى به غير مبالات و سابق از فتوى هيبت بسيار ميخوردند أخرج الدارمي «عن وَهْبَ بْنَ عَمْرٍو الْجُمَحِيَّ حَدَّثَهُ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: لاَ تَعْجَلُوا بِالْبَلِيَّةِ قَبْلَ نُزُولِهَا، فَإِنَّكُمْ إِنْ لاَ تَعْجَلُوهَا قَبْلَ نُزُولِهَا لاَ يَنْفَكُّ الْمُسْلِمُونَ وَفِيهِمْ إِذَا هِىَ نَزَلَتْ مَنْ إِذَا قَالَ وُفِّقَ وَسُدِّدَ، وَإِنَّكُمْ إِنْ تَعْجَلُوهَا تَخْتَلِفْ بِكُمُ الأَهْوَاءُ فَتَأْخُذُوا هَكَذَا وَهَكَذَا. وَأَشَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ»[١].

أخرج الدارمي «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ عَلَى الْمِنْبَرِ أُحَرِّجُ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَ مَا هُوَ كَائِنٌ»[٢].

وأخرج الدارمي «عن ابْنِ عُمَرَ فَسَأَلَهُ عَنْ شَىْءٍ لاَ أَدْرِى مَا هُوَ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عُمَرَ: لاَ تَسْأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَإِنِّى سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ»[٣].

وأخرج الدارمي «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ: بَلَغَنَا أَنَّ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ الأَنْصَارِىَّ كَانَ يَقُولُ إِذَا سُئِلَ عَنِ الأَمْرِ: أَكَانَ هَذَا؟ فَإِنْ قَالُوا نَعَمْ قَدْ كَانَ حَدَّثَ فِيهِ بِالَّذِى يَعْلَمُ وَالَّذِى يَرَى، وَإِنْ قَالُوا لَمْ يَكُنْ قَالَ: فَذَرُوهُ حَتَّى يَكُونَ»[٤].

وأخرج الدارمي: «عَنْ عَامِرٍالشعبي قَالَ: سُئِلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالَ: هَلْ كَانَ هَذَا بَعْدُ؟ قَالُوا: لاَ. قَالَ: دَعُونَا حَتَّى يَكُونَ، فَإِذَا كَانَ تَجَشَّمْنَاهَا لَكُمْ»[٥].

وأخرج الدارمي «عَنْ مَسْرُوقٍ قَالَ: كُنْتُ أَمْشِى مَعَ أُبَىِّ بْنِ كَعْبٍ فَقَالَ فَتًى: يَا عَمَّاهُ كَذَا وَكَذَا. قَالَ: يَا ابْنَ أَخِى كَانَ هَذَا؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَأَعْفِنَا حَتَّى يَكُونَ»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

وأخرج الدارمي «عن سعيد بن جبير قال قَالَ: مَا رَأَيْتُ قَوْماً كَانُوا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَا سَأَلُوهُ إِلاَّ عَنْ ثَلاَثَ عَشَرَةَ مَسْأَلَةً حَتَّى قُبِضَ، كُلُّهُنَّ فِى الْقُرْآنِ مِنْهُنَّ ﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [البقرة: ٢١٧]. ﴿وَيَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡمَحِيضِ﴾ [البقرة: ٢٢٢]. قَالَ: مَا كَانُوا يَسْأَلُونَ إِلاَّ عَمَّا يَنْفَعُهُمْ»[٢].

وأخرج الدارمي «عن عُبَادَةَ بْنَ نُسَىٍّ وَسُئِلَ عَنِ امْرَأَةٍ مَاتَتْ مَعَ قَوْمٍ لَيْسَ لَهَا وَلِىٌّ، فَقَالَ: أَدْرَكْتُ أَقْوَاماً مَا كَانُوا يُشَدِّدُونَ تَشْدِيدَكُمْ وَلاَ يَسْأَلُونَ مَسَائِلَكُمْ»[٣].

وأخرج الدارمي «عَنْ عَطَاءِ بْنِ السَّائِبِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ أَبِى لَيْلَى يَقُولُ: لَقَدْ أَدْرَكْتُ فِى هَذَا الْمَسْجِدِ عِشْرِينَ وَمِائَةً مِنَ الأَنْصَارِ وَمَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يُحَدِّثُ بِحَدِيثٍ إِلاَّ وَدَّ أَنَّ أَخَاهُ كَفَاهُ الْحَدِيثَ، وَلاَ يُسْأَلُ عَنْ فُتْيَا إِلاَّ وَدَّ أَنَّ أَخَاهُ كَفَاهُ الْفُتْيَا»[٤].

وأخرج الدارمي «عَنْ دَاوُدَ قَالَ: سَأَلْتُ الشَّعْبِىَّ كَيْفَ كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ إِذَا سُئِلْتُمْ؟ قَالَ: عَلَى الْخَبِيرِ وَقَعْتَ، كَانَ إِذَا سُئِلَ الرَّجُلُ قَالَ لِصَاحِبِهِ أَفْتِهِمْ، فَلاَ يَزَالُ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الأَوَّلِ»[٥].

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ الْمُنْكَدِرِ قَالَ: إِنَّ الْعَالِمَ يَدْخُلُ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عِبَادِهِ فَلْيَطْلُبْ لِنَفْسِهِ الْمَخْرَجَ»[٦].

وأخرج الدارمي: «عَنْ مِسْعَرٍ قَالَ: أَخْرَجَ إِلَىَّ مَعْنُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ كِتَاباً فَحَلَفَ لِى بِاللَّهِ إِنَّهُ خَطُّ أَبِيهِ، فَإِذَا فِيهِ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: وَالَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ مَا رَأَيْتُ أَحَداً كَانَ أَشَدَّ عَلَى

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-

الْمُتَنَطِّعِينَ[١] مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَمَا رَأَيْتُ أَحَداً كَانَ أَشَدَّ عَلَيْهِمْ مِنْ أَبِي بَكْرٍ، وَإِنِّي لأَرَى عُمَرَ كَانَ أَشَدَّ خَوْفاً عَلَيْهِمْ أَوْ لَهُمْ »[٢].

هشتم فاش شدن سوالات مردم در الهيات تا آنكه گويند مَن خلق الله وآن معنى در زمان ابوهريره متحقق شد أخرج مسلم من حديث «مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِيِّﷺ قَالَ: لاَ يَزَالُ النَّاسُ يَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْعِلْمِ حَتَّى يَقُولُوا هَذَا اللَّهُ خَلَقَنَا فَمَنْ خَلَقَ اللَّهَ. قَالَ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ رَجُلٍ فَقَالَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ قَدْ سَأَلَنِي اثْنَانِ وَهَذَا الثَّالِثُ. أَوْ قَالَ سَأَلَنِي وَاحِدٌ وَهَذَا الثَّانِي»[٣].

وأخرج مسلم من حديث أبي سلمة «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ يَزَالُونَ يَسْأَلُونَكَ يَا أَبَا هُرَيْرَةَ حَتَّى يَقُولُوا هَذَا اللَّهُ فَمَنْ خَلَقَ اللَّهَ قَالَ فَبَيْنَا أَنَا فِي الْمَسْجِدِ إِذْ جَاءَنِي نَاسٌ مِنَ الأَعْرَابِ فَقَالُوا يَا أَبَا هُرَيْرَةَ هَذَا اللَّهُ فَمَنْ خَلَقَ اللَّهَ قَالَ فَأَخَذَ حَصًى بِكَفِّهِ فَرَمَاهُمْ ثُمَّ قَالَ قُومُوا قُومُوا صَدَقَ خَلِيلِي»[٤].

نهم فاش شدن اخبار بنى اسرائيل و روايت آن از اهل كتاب وآن اول علم بيگانه است كه با علوم دينيه مختلط شد أخرج الدارمي «عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِﷺ بِنُسْخَةٍ مِنَ التَّوْرَاةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ نُسْخَةٌ مِنَ التَّوْرَاةِ. فَسَكَتَ فَجَعَلَ يَقْرَأُ وَوَجْهُ رَسُولِ اللَّهِﷺ يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ، أَمَا تَرَى مَا بِوَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ؟ فَنَظَرَ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَمِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ، رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلاَمِ دِيناً وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ بَدَا لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَتَرَكْتُمُونِى لَضَلَلْتُمْ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا وَأَدْرَكَ نُبُوَّتِى

١- كسانى كه زياد حرف مى‌زنند.

٢-

٣-

٤-

لاَتَّبَعَنِي»[۱].

وأخرج البخاري «عن عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ أنّه قَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ كَيْفَ تَسْأَلُونَ أَهْلَ الْكِتَابِ عَنْ شَيْءٍ وَكِتَابُكُمُ الَّذِى أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّكُمْﷺ أَحْدَثُ الأَخْبَارِ بِاللَّهِ مَحْضًا لَمْ يُشَبْ وَقَدْ حَدَّثَكُمُ اللَّهُ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ بَدَّلُوا مِنْ كُتُبِ اللَّهِ وَغَيَّرُوا فَكَتَبُوا بِأَيْدِيهِمْ، قَالُوا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ. لِيَشْتَرُوا بِذَلِكَ ثَمَنًا قَلِيلاً، أَوَ لاَ يَنْهَاكُمْ مَا جَاءَكُمْ مِنَ الْعِلْمِ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ، فَلاَ وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَا رَجُلاً مِنْهُمْ يَسْأَلُكُمْ عَنِ الَّذِى أُنْزِلَ عَلَيْكُمْ»[۲].

دهم اوراد و احزاب به نيت تقرب الى الله‌ﷻ زياده بر سنت مأثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعى نفس در دعوت مردمان به آن أخرج الدارمي «عن الحكم بن المبارك قال أخبرنا عَمْرُو بْنُ يَحْيَى قَالَ سَمِعْتُ أَبِى يُحَدِّثُ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنَّا نَجْلِسُ عَلَى بَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَبْلَ صَلاَةِ الْغَدَاةِ، فَإِذَا خَرَجَ مَشَيْنَا مَعَهُ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَجَاءَنَا أَبُو مُوسَى الأَشْعَرِيُّ فَقَالَ: أَخَرَجَ إِلَيْكُمْ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ بَعْدُ؟ قُلْنَا: لاَ، فَجَلَسَ مَعَنَا حَتَّى خَرَجَ، فَلَمَّا خَرَجَ قُمْنَا إِلَيْهِ جَمِيعاً، فَقَالَ لَهُ أَبُو مُوسَى: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ إِنِّى رَأَيْتُ فِى الْمَسْجِدِ آنِفاً أَمْراً أَنْكَرْتُهُ، وَلَمْ أَرَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ إِلاَّ خَيْراً. قَالَ: فَمَا هُوَ؟ فَقَالَ: إِنْ عِشْتَ فَسَتَرَاهُ - قَالَ - رَأَيْتُ فِى الْمَسْجِدِ قَوْماً حِلَقاً جُلُوساً يَنْتَظِرُونَ الصَّلاَةَ، فِى كُلِّ حَلْقَةٍ رَجُلٌ، وَفِى أَيْدِيهِمْ حَصًى فَيَقُولُ: كَبِّرُوا مِائَةً، فَيُكَبِّرُونَ مِائَةً، فَيَقُولُ: هَلِّلُوا مِائَةً، فَيُهَلِّلُونَ مِائَةً، وَيَقُولُ: سَبِّحُوا مِائَةً فَيُسَبِّحُونَ مِائَةً. قَالَ: فَمَاذَا قُلْتَ لَهُمْ؟ قَالَ: مَا قُلْتُ لَهُمْ شَيْئاً انْتِظَارَ رَأْيِكَ أَوِ انْتِظَارَ أَمْرِكَ. قَالَ: أَفَلاَ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَعُدُّوا سَيِّئَاتِهِمْ وَضَمِنْتَ لَهُمْ أَنْ لاَ يَضِيعَ مِنْ حَسَنَاتِهِمْ. ثُمَّ مَضَى وَمَضَيْنَا مَعَهُ حَتَّى أَتَى حَلْقَةً مِنْ تِلْكَ الْحِلَقِ، فَوَقَفَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ: مَا هَذَا الَّذِى أَرَاكُمْ تَصْنَعُونَ؟ قَالُوا: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ حَصًى نَعُدُّ بِهِ التَّكْبِيرَ وَالتَّهْلِيلَ وَالتَّسْبِيحَ. قَالَ: فَعُدُّوا سَيِّئَاتِكُمْ فَأَنَا ضَامِنٌ أَنْ لاَ يَضِيعَ مِنْ حَسَنَاتِكُمْ شَىْءٌ، وَيْحَكُمْ يَا

۱-

۲-

أُمَّةَ مُحَمَّدٍ مَا أَسْرَعَ هَلَكَتَكُمْ، هَؤُلاَءِ صَحَابَةُ نَبِيِّكُمْﷺ مُتَوَافِرُونَ وَهَذِهِ ثِيَابُهُ لَمْ تَبْلَ وَآنِيَتُهُ لَمْ تُكْسَرْ، وَالَّذِى نَفْسِى فِى يَدِهِ إِنَّكُمْ لَعَلَى مِلَّةٍ هِىَ أَهْدَى مِنْ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ، أَوْ مُفْتَتِحِى بَابِ ضَلاَلَةٍ. قَالُوا: وَاللَّهِ يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ مَا أَرَدْنَا إِلاَّ الْخَيْرَ. قَالَ: وَكَمْ مِنْ مُرِيدٍ لِلْخَيْرِ لَنْ يُصِيبَهُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ حَدَّثَنَا أَنَّ قَوْماً يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ، وَايْمُ اللَّهِ مَا أَدْرِى لَعَلَّ أَكْثَرَهُمْ مِنْكُمْ. ثُمَّ تَوَلَّى عَنْهُمْ، فَقَالَ عَمْرُو بْنُ سَلِمَةَ: رَأَيْنَا عَامَّةَ أُولَئِكَ الْحِلَقِ يُطَاعِنُونَا يَوْمَ النَّهْرَوَانِ مَعَ الْخَوَارِجِ»[1].

«وفي مصنف أبي بكر بن أبي شيبه قيل لابن عمر تصلي الضحي قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابوبكر قال لا قيل صلاها رسول اللهﷺ قال لا إخالُ»[2].

وفي شرح السنة «كان ابن عمر إذا سئل عن سبحة الضحي فقال لا آمر بها ولا انهي عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري أحداً يصليها وانها لَـمِن أحبّ ما أحدث الناس اليَّ»[3].

وأخرج الدارمي «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ قَالَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ: يُفْتَحُ الْقُرْآنُ عَلَى النَّاسِ حَتَّى تَقْرَأَهُ الْمَرْأَةُ وَالصَّبِىُّ وَالرَّجُلُ، فَيَقُولُ الرَّجُلُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَاللَّهِ لأَقُومَنَّ بِهِ فِيهِمْ لَعَلِّى أُتَّبَعُ، فَيَقُومُ بِهِ فِيهِمْ فَلاَ يُتَّبَعُ، فَيَقُولُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَقَدْ قُمْتُ بِهِ فِيهِمْ فَلَمْ أُتَّبَعْ لأَحْتَظِرَنَّ فِى بَيْتِى مَسْجِداً لَعَلِّى أُتَّبَعُ، فَيَحْتَظِرُ فِى بَيْتِهِ مَسْجِداً فَلاَ يُتَّبَعُ، فَيَقُولُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَقُمْتُ بِهِ فِيهِمْ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَقَدِ احْتَظَرْتُ فِى بَيْتِى مَسْجِداً فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَاللَّهِ لآتِيَنَّهُمْ بِحَدِيثٍ لاَ يَجِدُونَهُ فِى كِتَابِ اللَّهِ، وَلَمْ يَسْمَعُوهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لَعَلِّى أُتَّبَعُ، قَالَ مُعَاذٌ: فَإِيَّاكُمْ وَمَا جَاءَ بِهِ فَإِنَّ مَا جَاءَ بِهِ ضَلاَلَةٌ»[4].

یازدهم سابق وعظ و فتوی موقوف بود بر رای خلیفه، بدون امر خلیفه وعظ نمی‌گفتند و فتوی نمی‌دادند وآخراً بغیر توقف بر رأی خلیفه وعظ می‌گفتند و فتوی می‌دادند و در

۱-

۲-

۳-

٤-

این وقت مشاورهء جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند أخرج ابوداود «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ الأَشْجَعِيِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لاَ يَقُصُّ إِلاَّ أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[۱].

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ عَوْنٍ عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ لاِبْنِ مَسْعُودٍ: أَلَمْ أُنْبَأْ أَوْ أُنْبِئْتُ أَنَّكَ تُفْتِي وَلَسْتَ بِأَمِيرٍ؟ وَلِّ حَارَّهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَّهَا»[۲].

وأخرج الدارمي «عَنِ الْمُسَيَّبِ بْنِ رَافِعٍ قَالَ: كَانُوا إِذَا نَزَلَتْ بِهِمْ قَضِيَّةٌ لَيْسَ فِيهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَثَرٌ اجْتَمَعُوا لَهَا وَأَجْمَعُوا فَالْحَقُّ فِيمَا رَأَوْا فَالْحَقُّ فِيمَا رَأَوْا»[۳].

و تحقیق آن است که تا زمان حضرت عثمانرضی الله عنه اختلاف مسائل فقهیه واقع نمی‌شد و در محل اختلاف به خلیفه رجوع می‌کردند و خلیفه بعد مشاوره امری اختیار می‌کرد و همان امر مجمع علیه می‌شد و بعد وجود فتنه هر عالمی به رأس خود فتوا می‌داد و در این زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که به مجرد وفات آنحضرتﷺ اختلاف پدید آمد خطاست، اختلاف آن نیست که در اثنای مشاورت اقوال متغایره گویند و به آخر امری منقح شود و بر همان امر اجماع کنند اختلاف آنست که هر دو قول مستقر پیدا شود هر یکی به جانب خود کشد و به دم وضع مخالف خواهد بالجمله همین هفت نوع تغیر در بهترین امت که علماء و عباد و قراء اند پیدا شد و مفسدهء عظیمه که بر آن مترتب گشت آنست که طبقات متأخر این تغیر را بهیئتها وصفتها سنت خیال کردند از این جهت که اصل او مأخوذ از سنت بود و لائمه قائم نمودند بر تارک آن یا مقصر در آن أخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَلْقَمَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا لَبِسَتْكُمْ فِتْنَةٌ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَرْبُو فِيهَا الصَّغِيرُ، إِذَا تُرِكَ مِنْهَا شَيْءٌ قِيلَ تُرِكَتِ السُّنَّةُ؟ قَالُوا: وَمَتَى ذَاكَ؟ قَالَ: إِذَا ذَهَبَتْ عُلَمَاؤُكُمْ وَكَثُرَتْ جُهَلاَؤُكُمْ، وَكَثُرَتْ

۱-

۲-

۳-

قُرَّاؤُكُمْ وَقَلَّتْ فُقَهَاؤُكُمْ، وَكَثُرَتْ أُمَرَاؤُكُمْ وَقَلَّتْ أُمَنَاؤُكُمْ، وَالْتُمِسَتِ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الآخِرَةِ وَتُفُقِّهَ لِغَيْرِ الدِّينِ»[۱].

دوازدهم وقوع قتال در ميان مسلمين: أخرج ابن ماجة من حديث «أَسِيدُ بْنُ الْمُتَشَمِّسِ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو مُوسَى حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ لَهَرْجًا. قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْهَرْجُ قَالَ الْقَتْلُ. فَقَالَ بَعْضُ الْمُسْلِمِينَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا نَقْتُلُ الآنَ فِى الْعَامِ الْوَاحِدِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ كَذَا وَكَذَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَيْسَ بِقَتْلِ الْمُشْرِكِينَ وَلَكِنْ يَقْتُلُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا حَتَّى يَقْتُلَ الرَّجُلُ جَارَهُ وَابْنَ عَمِّهِ وَذَا قَرَابَتِهِ. فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَعَنَا عُقُولُنَا ذَلِكَ الْيَوْمَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ تُنْزَعُ عُقُولُ أَكْثَرِ ذَلِكَ الزَّمَانِ وَيَخْلُفُ لَهُ هَبَاءٌ مِنَ النَّاسِ لاَ عُقُولَ لَهُمْ. ثُمَّ قَالَ الأَشْعَرِيُّ وَايْمُ اللَّهِ إِنِّى لأَظُنُّهَا مُدْرِكَتِى وَإِيَّاكُمْ وَايْمُ اللَّهِ مَا لِى وَلَكُمْ مِنْهَا مَخْرَجٌ إِنْ أَدْرَكَتْنَا فِيمَا عَهِدَ إِلَيْنَا نَبِيُّنَاﷺ إِلاَّ أَنْ نَخْرُجَ كَمَا دَخَلْنَا فِيهَا»[۲].

وأخرج ابن ماجة من حديث «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَدَّادِ بْنِ الْهَادِ عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ قَالَ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِﷺ يَوْمًا صَلاَةً فَأَطَالَ فِيهَا فَلَمَّا انْصَرَفَ قُلْنَا - أَوْ قَالُوا - يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلْتَ الْيَوْمَ الصَّلاَةَ قَالَ: إِنِّى صَلَّيْتُ صَلاَةَ رَغْبَةٍ وَرَهْبَةٍ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لأُمَّتِى ثَلاَثًا فَأَعْطَانِى اثْنَتَيْنِ وَرَدَّ عَلَيَّ وَاحِدَةً سَأَلْتُهُ أَنْ لاَ يُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِنْ غَيْرِهِمْ فَأَعْطَانِيهَا وَسَأَلْتُهُ أَنْ لاَ يُهْلِكَهُمْ غَرَقًا فَأَعْطَانِيهَا وَسَأَلْتُهُ أَنْ لاَ يَجْعَلَ بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ فَرَدَّهَا عَلَيَّ»[۳].

وأخرج ابن ماجة من حديث «أَبِى قِلاَبَةَ الْجَرْمِىِّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْدٍ عَنْ أَبِى أَسْمَاءَ الرَّحَبِىِّ عَنْ ثَوْبَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: زُوِيَتْ لِيَ الأَرْضُ حَتَّى رَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَأُعْطِيتُ الْكَنْزَيْنِ الأَصْفَرَ - أَوِ الأَحْمَرَ - وَالأَبْيَضَ - يَعْنِى الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ -

---

۱-

۲-

۳-

وَقِيلَ لِي إِنَّ مُلْكَكَ إِلَى حَيْثُ زُوِيَ لَكَ وَإِنِّي سَأَلْتُ اللَّهَﷻ ثَلاَثًا أَنْ لاَ يُسَلِّطَ عَلَى أُمَّتِي جُوعًا فَيُهْلِكَهُمْ بِهِ عَامَّةً وَأَنْ لاَ يَلْبِسَهُمْ شِيَعًا وَيُذِيقَ بَعْضَهُمْ بَأْسَ بَعْضٍ وَإِنَّهُ قِيلَ لِي إِذَا قَضَيْتُ قَضَاءً فَلاَ مَرَدَّ لَهُ وَإِنِّي لَنْ أُسَلِّطَ عَلَى أُمَّتِكَ جُوعًا فَيُهْلِكَهُمْ فِيهِ وَلَنْ أَجْمَعَ عَلَيْهِمْ مَنْ بَيْنَ أَقْطَارِهَا حَتَّى يُفْنِيَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا. وَإِذَا وُضِعَ السَّيْفُ فِي أُمَّتِي فَلَنْ يُرْفَعَ عَنْهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ مِمَّا أَتَخَوَّفُ عَلَى أُمَّتِي أَئِمَّةً مُضِلِّينَ وَسَتَعْبُدُ قَبَائِلُ مِنْ أُمَّتِي الأَوْثَانَ وَسَتَلْحَقُ قَبَائِلُ مِنْ أُمَّتِي بِالْمُشْرِكِينَ وَإِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ دَجَّالِينَ كَذَّابِينَ قَرِيبًا مِنْ ثَلاَثِينَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَلَنْ تَزَالَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى الْحَقِّ مَنْصُورِينَ لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِﷻ»[1].

و وقوع قتال و شدت آن بعد مقتل حضرت ذی النورین ﷺ اظهر است از آنکه به بیان محتاج باشد.

سیزدهم شیوع سب سلف صالح: «في الترمذي في تعداد علامات القيامة وان يسب آخر هذه الأمة أولها»[2].

واخرج ابن ماجة من حديث «مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِذَا لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَوَّلَهَا فَمَنْ كَتَمَ حَدِيثًا فَقَدْ كَتَمَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»[3].

و ظاهر است که بعد مقتل حضرت عثمانﷺ اهل شام مبتلا شدند به سب حضرت مرتضیﷺ، و در مستدرک مذکور است که در لشکر حضرت مرتضی سب شیخین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را به همین گناه از لشکر اخراج کردند و همچنین سب حضرت عثمان شیوع تمام پیدا کرد.

۱-

۲-

۳-

چهاردهم افتراق مسلمين: أخرج ابن ماجة من حديث أبي سلمة «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: تَفَرَّقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِى عَلَى ثَلاَثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»[١].

وأخرج ابن ماجة من حديث راشد بن سعد «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةٌ فِى الْجَنَّةِ وَسَبْعُونَ فِى النَّارِ وَافْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَإِحْدَى وَسَبْعُونَ فِى النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِى الْجَنَّةِ وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتِى عَلَى ثَلاَثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةٌ فِى الْجَنَّةِ وَثِنْتَانِ وَسَبْعُونَ فِى النَّارِ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ قَالَ: الْجَمَاعَةُ»[٢].

وأخرج ابن ماجة من حديث «قَتَادَةُ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ بَنِى إِسْرَائِيلَ افْتَرَقَتْ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَإِنَّ أُمَّتِى سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِى النَّارِ إِلاَّ وَاحِدَةً وَهِىَ الْجَمَاعَةُ»[٣].

پانزدهم ظهور خوارج: أخرج الحفاظ ذكر الخوارج من حديث جماعة عظيمة من الصحابة وهذا حديث متواتر بالـمعني اخرج ابن ماجة من حديث زِرّ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَخْرُجُ فِى آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ أَحْدَاثُ الأَسْنَانِ سُفَهَاءُ الأَحْلاَمِ يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ النَّاسِ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الإِسْلاَمِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ فَمَنْ لَقِيَهُمْ فَلْيَقْتُلْهُمْ فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ عِنْدَ اللَّهِ لِمَنْ قَتَلَهُمْ»[٤].

وأخرج ابن ماجة من حديث «أَبِى سَلَمَةَ قَالَ قُلْتُ لأَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَذْكُرُ فِى الْحَرُورِيَّةِ شَيْئًا فَقَالَ سَمِعْتُهُ يَذْكُرُ قَوْمًا يَتَعَبَّدُونَ يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ

١-

٢-

٣-

٤-

صَلاَتَهُ مَعَ صَلاَتِهِمْ وَصَوْمَهُ مَعَ صَوْمِهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ. أَخَذَ سَهْمَهُ فَنَظَرَ فِي نَصْلِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِي رِصَافِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِي قِدْحِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِي الْقُذَذِ فَتَمَارَى هَلْ يَرَى شَيْئًا أَمْ لاَ»[1].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي - أَوْ سَيَكُونُ بَعْدِي مِنْ أُمَّتِي - قَوْمًا يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ حُلُوقَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ ثُمَّ لاَ يَعُودُونَ فِيهِ هُمْ شِرَارُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ ». قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الصَّامِتِ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَافِعِ بْنِ عَمْرٍو أَخِي الْحَكَمِ بْنِ عَمْرٍو الْغِفَارِيِّ فَقَالَ وَأَنَا أَيْضًا قَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ »[2].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِالْجِعِرَّانَةِ وَهُوَ يَقْسِمُ التِّبْرَ وَالْغَنَائِمَ وَهُوَ فِي حِجْرِ بِلاَلٍ فَقَالَ رَجُلٌ اعْدِلْ يَا مُحَمَّدُ فَإِنَّكَ لَمْ تَعْدِلْ. فَقَالَ: وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ بَعْدِي إِذَا لَمْ أَعْدِلْ. فَقَالَ عُمَرُ دَعْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى أَضْرِبَ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنَّ هَذَا فِي أَصْحَابٍ - أَوْ أُصَيْحَابٍ - لَهُ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ»[3].

وأخرج ابن ماجة من حديث نافع «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: يَنْشَأُ نَشْءٌ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ « كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ. أَكْثَرَ مِنْ عِشْرِينَ مَرَّةً حَتَّى يَخْرُجَ فِي عِرَاضِهِمُ الدَّجَّالُ»[4].

وأخرج ابن ماجة من حديث قتادة «عن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَخْرُجُ قَوْمٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَوْ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ أَوْ حُلُوقَهُمْ سِيمَاهُمْ

۱-

۲-

۳-

٤-

التَّحْلِيقُ إِذَا رَأَيْتُمُوهُمْ أَوْ إِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُم»[1].

شانزدهم و هفدهم قدريه و مرجيه پيدا شدند: أخرج ابن ماجة من حديث «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ مَجُوسَ هَذِهِ الأُمَّةِ الْمُكَذِّبُونَ بِأَقْدَارِ اللَّهِ إِنْ مَرِضُوا فَلاَ تَعُودُوهُمْ وَإِنْ مَاتُوا فَلاَ تَشْهَدُوهُمْ وَإِنْ لَقِيتُمُوهُمْ فَلاَ تُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ»[2].

وأخرج ابن ماجة من حديث عكرمة «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: صِنْفَانِ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ لَيْسَ لَهُمَا فِى الإِسْلاَمِ نَصِيبٌ الْمُرْجِئَةُ وَالْقَدَرِيَّةُ»[3].

هيجدهم روافض پيدا شدند: أخرج الحاكم «عن عليرضي الله عنه قال: دعاني رسول اللهﷺ فقال: يا علي إن فيك من عيسىعليه السلاممثلا، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمه وأحبته النصارى حتى أنزلوه بالمنزلة التي ليس بها، قال: وقال علي: ألا وأنه يهلك في محب مطري يفرطني بما ليس في ومبغض مفتر يحمله شنآني على أن يبهتني، ألا وأني لست بنبي، ولا يوحى إلي، ولكني أعمل بكتاب الله، وسنة نبيهﷺ ما استطعت، فما أمرتكم به من طاعة الله تعالى، فحق عليكم طاعتي فيما أحببتم أو كرهتم، وما أمرتكم بمعصية أنا وغيري فلا طاعة لأحد في معصية الله عز وجل إنما الطاعة في الـمعروف»[4].

و اين چهار مذهب باطل منشأ تولد سائر مذاهب باطله شد بمنزلهء چهار خلط[5] نسبت تولد امراض شتى.

نوزدهم استحلال فروج به تأويل آن كه متعه است و استحلال خمور به تاويل آنكه نبيذ است و استحلال معازف در اين زمانه پيدا شد أخرج البخاري «عن أبي عامر وأبي

۱-

۲-

۳-

٤-

۵- چهار خلط عبارت از خون، صفراء، بلغم و سوداء مى‌باشد.

مالك الاشعري قال سمعت رسول اللهﷺ يقول لَيَكُونَنَّ مِنْ أُمَّتِي أَقْوَامٌ يَسْتَحِلُّونَ الْحِرَ[1] وَالْحَرِيرَ وَالْخَمْرَ وَالْمَعَازِفَ، وَلَيَنْزِلَنَّ أَقْوَامٌ إِلَى جَنْبِ عَلَمٍ يَرُوحُ عَلَيْهِمْ بِسَارِحَةٍ لَهُمْ، يَأْتِيهِمْ - يَعْنِي الْفَقِيرَ - لِحَاجَةٍ فَيَقُولُوا ارْجِعْ إِلَيْنَا غَدًا. فَيُبَيِّتُهُمُ اللَّهُ وَيَضَعُ الْعَلَمَ، وَيَمْسَخُ آخَرِينَ قِرَدَةً وَخَنَازِيرَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[2].

أخرج ابن ماجة من حديث «خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ عَنْ أَبِي أُمَامَةَ الْبَاهِلِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لاَ تَذْهَبُ اللَّيَالِي وَالأَيَّامُ حَتَّى تَشْرَبَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي الْخَمْرَ يُسَمُّونَهَا بِغَيْرِ اسْمِهَا»[3].

وأخرج ابن ماجة من حديث «ثَابِتِ بْنِ السِّمْطِ عَنْ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَشْرَبُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِي الْخَمْرَ بِاسْمٍ يُسَمُّونَهَا إِيَّاه »[4].

«ووجدت في كتاب تخريج أحاديث الرافعى للحافظ ابن حجر العسقلاني قال روي عبد الرزاق عن معمر لو أن رجلاً أخذ بقول أهل المدينة في استماع الغناء وايتان النساء في أدبارهن وبقول أهل مكة في المتعة والصرف وبقول أهل الكوفة في المسكر[5] كان شر عباد الله»[6].

بیستم ارتفاع امن از مسلمانان در میان خودها به سبب آنکه یکی پدر یکی کشته بود و یکی برادر یکی تا آنکه مختفی شدند از یک دیگر و نماز در مسجد نتوانستند خواند.

۱- شرمگاه.

۲-

۳-

٤-

٥- باید دانست که در اینجا یا راوی در وهم افتاده است و یا خبر صحیح به معمر نرسیده است، و الا لواطت با همسران و سماع موسیقی هیچگاه مذهب اهل مدینه نبوده است بلکه از غلطهای مشهور است که شایع شده است، چنانچه بعضی مصنفین اشتباها نقل کرده‌اند که متعه نزد امام مالک جائز است.

٦-

أخرج مسلم من حديث شفيق «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: أَحْصُوا لِي كَمْ يَلْفِظُ الإِسْلاَمَ. قَالَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِﷺ أَتَخَافُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ مَا بَيْنَ السِّتِّمِائَةِ إِلَى السَّبْعِمِائَةِ قَالَ: إِنَّكُمْ لاَ تَدْرُونَ لَعَلَّكُمْ أَنْ تُبْتَلَوْا. قَالَ فَابْتُلِينَا حَتَّى جَعَلَ الرَّجُلُ مِنَّا لاَ يُصَلِّي إِلاَّ سِرًّا»[1].

بیست و یکم ریاست جمعی که استحقاق ریاست نداشتند یا مفضول بودند به نسبت مستحقین خلافت مرّ مِن حدیث حذیفه «یرث دنیاکم اشرارکم»[2].

أخرج البخاري وغيره من حديث «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّﷺ فِي مَجْلِسٍ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ جَاءَهُ أَعْرَابِيٌّ فَقَالَ مَتَى السَّاعَةُ قَالَ إِذَا ضُيِّعَتِ الأَمَانَةُ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ. قَالَ كَيْفَ إِضَاعَتُهَا قَالَ إِذَا وُسِّدَ الأَمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ»[3].

وأخرج البغوي من حديث عبدالله ابن دينار «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِذَا مَشَتْ أُمَّتِي الْمُطَيْطَاءَ، وَخَدَمَتْهُمْ أَبْنَاءُ الْمُلُوكِ أَبْنَاءُ فَارِسَ وَالرُّومِ، سَلَّطَ اللَّهُ شِرَارَهَا عَلَى خِيَارِهَا»[4].

و این معنی در زمان حضرت عثمان متحقق شد.

بیست و دوم فتور عظیم افتاد در اقامت ارکان اسلام: أخرج ابن ماجة من حديث عثمان بن خثيم «عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: سَيَلِي أُمُورَكُمْ بَعْدِى رِجَالٌ يُطْفِئُونَ السُّنَّةَ وَيَعْمَلُونَ بِالْبِدْعَةِ وَيُؤَخِّرُونَ الصَّلاَةَ عَنْ مَوَاقِيتِهَا فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُهُمْ كَيْفَ أَفْعَلُ قَالَ:

۱-

۲-

۳-

٤-

تَسْأَلُنِي يَا ابْنَ أُمِّ عَبْدٍ كَيْفَ تَفْعَلُ لاَ طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّه»[۱].

وأخرج البخاري وغيره وهذا لفظ البغوي «عن ثابت عن انسٍ قال مَا أَعْرِفُ منكُمُ شَيْئاً كُنْتُ أَعْهَدُهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ لَيْسَ قَوْلَكُمْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. قلنا يا أَبَا حَمْزَةَ الصَّلاَةَ قَالَ قَدْ صَلَّيْتُمْ حِينَ تَغْرُبُ الشَّمْسُ أَفَكَانَتْ تِلْكَ صَلاَةُ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثم قَالَ عَلَى أَنِّى لَمْ أَرَ زَمَاناً خَيْراً للعَامِلِ مِنْ زَمَانِكُمْ هَذَا إِلاَّ أَنْ يَكُونَ زَمَاناً مَعَ نَبِيٍّ»[۲].

وقد مرّ حديث انس وغيره «إذا مات أبو بكر وعمر وعثمان فتباً لكم» وفي لفظ «فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَمُوتَ فَمُتْ»[۳].

و معلوم است از تاريخ كه اقامت حج بعد حضرت عثمانؓ هيچ خليفه به ذات خود نه كرده است بلكه نائبى را مقرر كردند و حضرت مرتضىؓ براى آن اقامت حج به ذات خود نتوانست نمود بلكه در بعض سنين نائب هم نتوانست فرستاد كما هو مذكور فى المستدرک[٤] و معاويه بن ابى سفيانؓ ابان بن عثمان را امير الحج ساخته بود در ايام خلافت خود حال آنكه خلفاى سابق اقامت حج به نفس خود مى‌كردند الا بعذر و اقامت حج ضميمه خلافت بود بلكه از خواص خليفه چنانكه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن يا در كوشک بادشاهان پيشين اقامت نمودن در اكاسره و قياصره علامت بادشاهى بود.

بيست وسوم اختيار تشدد در عبادات و راضى به رخص شرعيه نشدن: في المصابيح «قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنَّ هَذَا الدِّينَ يُسْرٌ وَلَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلَّا غَلَبَهُ فَسَدِّدُوا وَقَارِبُوا وَأَبْشِرُوا وَاسْتَعِينُوا بِالْغَدْوَةِ وَالرَّوْحَةِ وَشَيْءٍ مِنْ الدَّلْجَةِ»[٥].

۱-

۲-

۳- تخريج اين حديث گذشت.

٤-

٥-

ذكر البغوي «عن عمير قال من أدركت من أصحاب النبيﷺ أكثر من سبعين فما رأيت قوماً أهون سيرة ولا أقل تشديدا منهم قال ابراهيم إذا بلغك في الإسلام أمران فخذ أيسرهما وقال الشعبي إذا اختلف عليك في أمرين فخذ أيسرهما وقال الشعبي إذا اختلف عليك في أمرين فخذ أيسرهما فإن أيسرهما أقربهما من الحق لأن الله سبحانه وتعالى يقول: ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ﴾»[1].

و از این آثار مفهوم می‌شود که تلقُّط رخص از مذاهب اربعه بعد از آنکه نص قرآن و حدیث مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی و حدیث صحیح از آن باز نداشته باشد حسن است خلافا للفقهاء الـمتأخرين بل نسبه بعضهم إلى الفسق.

بیست وچهارم آنحضرتﷺ دو فتنه را ذکر فرمودند: أخرج البغوي من حديث «حذيفة قال قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيَكُونُ بَعْد هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ كَمَا كَانَ قَبْلَهُ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَمَا الْعِصْمَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، تَكُونُ إِمَارَةٌ عَلَى أَقْذَاءٍ وَهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ، قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلالَةِ، فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ، وَأَخَذَ مَالَكَ، فَالْزَمْهُ وَإِلا فَمُتْ وَأَنْتَ عَاضٌّ عَلَى جَذْلِ شَجَرَةٍ»[2].

وفي لفظ «قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِﷺ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ، فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ؟ قَالَ نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا دَخَنُهُ؟ قَالَ: قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِي، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ، فَقُلْتُ: فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا، قَذَفُوهُ فِيهَا، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِﷺ صِفْهِمْ لَنَا، قَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا، قُلْتُ: فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ؟ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ، قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ جَمَاعَةٌ وَلا إِمَامٌ،

۱-

۲-

قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ»[1].

وأخرج مسلم عن عتبة بن غزوان حديثا طويلا في آخره «وَإِنَّهَا لَمْ تَكُنْ نُبُوَّةٌ قَطُّ إِلاَّ تَنَاسَخَتْ حَتَّى يَكُونَ آخِرُ عَاقِبَتِهَا مُلْكًا فَسَتَخْبُرُونَ وَتُجَرِّبُونَ الأُمَرَاءَ بَعْدَنَا»[2].

و تفسير اين دو فتنه در كلام سعيد بن المسيب﷫ است «قال سعيد بن المسيب ثارث الفتنة الأولى فلم يبق ممن شهد بدراً أحدٌ ثم كانت الثانية فلم يبق ممن شهد الحديبية احدٌ قال واظن لو كانت الثالثة لم ترتفع وفي الناس طباخ قال البغوي أراد بالفتنة الأولى مقتل عثمان وبالثانيه الحرة وقوله طباخٌ أي خير ونفع يقال فلان لا طبخ له أي لا عقل له».

پس فتنهء اولى مقتل حضرت عثمان و ما بعد او است الا آنكه خلافت معاويه بن ابى سفيان مستقر شد و فتنهء ثانيه بعد فوت معاويه بن ابى سفيان تا استقرار خلافت عبدالملک. در روايت اولى واقعهء ردت كه در زمان حضرت ابوبكر صديق﷛ واقع شده بود فتنه شمرده‌اند به اعتبار شدت بر مسلمين و در روايت ثانيه ردت را فتنه نشمرده‌اند، زيرا كه اين واقعه بين المسلمين نبود بلكه در ميان مسلمين و كفار بود.

بيست و پنجم آنحضرتﷺ براى نشو و نماى ملت اسلاميه صورتى معين فرمودند كه تا آخر عهد حضرت عثمان﷛ متحقق شد و بعد از آن انذار بفتن نمودند أخرج البغوي «عن عروة بن الزبير عن كرز بن علقمة الخزاعي قال قال اعرابيٌ يا رسول الله هل للإسلام منتهيً قال نعم ايّما أهل بيت من العرب والعجم أراد الله بهم خيراً أدخل الله عليهم الإسلام قال ثم ماذا يا رسول الله قال ثم يقع الفتن كانها الظلل قال فقال الاعرابي كلا يا

-۱

-۲

رسول الله فقال النبيﷺ والذي نفسي بيده ثم لتعودن فيها اساود صباء يضرب بعضكم رقاب بعض قوله اساود اي حياتٍ وقوله صباء جمع صابئ، وصبا إذا مال من دين إلى دين».

بیست و ششم آنحضرتﷺ در تعداد فتن بیان فرمودند: أخرج البغوي «عن عَوْفَ بْنَ مَالِكٍ، قَالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّﷺ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ وَهُوَ فِي قُبَّةٍ أَدَمٍ، فَقَالَ: اعْدُدْ سِتًّا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ: مَوْتِي، ثُمَّ فَتْحُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ، ثُمَّ مُوتَانٌ يَأْخُذُ فِيكُمْ كَقُعَاصِ الْغَنَمِ، ثُمَّ اسْتِفَاضَةُ الْمَالِ حَتَّى يُعْطَى الرَّجُلُ مِائَةَ دِينَارٍ، فَيَظَلُّ سَاخِطًا، ثُمَّ فِتْنَةٌ لا يَبْقَى بَيْتٌ مِنَ الْعَرَبِ إلا دَخَلَتْهُ، ثُمَّ هُدْنَةٌ تَكُونُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ بَنِي الأَصْفَرِ، فَيَغْدِرُونَ، فَيَأْتُونَكُمْ تَحْتَ ثَمَانِينَ غَايَةً، تَحْتَ كُلِّ غَايَةٍ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا»[1].

بعد انتقال آنحضرتﷺ به رفيق اعلى فتح بيت المقدس واقع شد، بعد از آن طاعون عمواس، بعد از آن كثرت مال در زمان حضرت عثمانر، بعد از آن فتنه مستطيره عامه كه به سبب شهادت حضرت عثمان پديدار گشت.

بیست و هفتم: أخرج البغوي من حديث «جُبَيْرِ بْنِ نُفَيْرٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ يُخَامِرَ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: عُمْرَانُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ خَرَابُ يَثْرِبَ، وَخَرَابُ يَثْرِبَ خُرُوجُ الْمَلْحَمَةِ، وَخُرُوجُ الْمَلْحَمَةِ فَتْحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ، وَفَتْحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ خُرُوجُ الدَّجَّالِ، ثُمَّ ضَرَبَ عَلَى فَخِذَيِ الَّذِي حَدَّثَهُ يَعْنِي: مُعَاذًا أَوْ عَلَى مَنْكِبَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ هَذَا لَحَقٌّ كَمَا أَنْتَ هَاهُنَا، أَوْ كَمَا أَنْتَ قَاعِد»[2].

بيت المقدس اينجا كنايه از اقليم شام است، زيرا كه بيت المقدس افضل و اقدم بقاع اوست و نشست انبياى بنى اسرائيلﷺ و ملوک ايشان آنجا بود و عمران شام در زمان خلافت حضرت عثمان و امارت معاويه ابن ابى سفيان از جانب حضرت عثمان واقع شد و خراب يثرب قتل حضرت عثمان و بر آمدن حضرت مرتضى به جانب عراق و خروج

۱-

۲-

ملحمه حرب جمل و صفین است و فتح قسطنطنیه در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان به ظهور آمد. اینجا حیرتی بخاطر می‌رسد که خروج دجال را متعاقب قسطنطنیه آورده شد حال آنکه زیاده از هزار سال از فتح قسطنطنیه گذشت و هنوز بوئی از خروج دجال به مشام نه رسید همچنین در حدیث حذیفه که مذکور شد که «لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا إمامكم، وتجتلدوا بأسيافكم»[1]. این لفظ مُنبی است از آنکه واقعهء قتل امام و اجتلاد به اسیاف علامت قیامت است حالانکه زیاده از هزار سال منقضی شد و اثری از ساعت ظهور نه کرد و همچنین «بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ»[2]. و همچنین آیت: ﴿ٱقۡتَرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ۝١﴾ [القمر: ١][3]. إلى غير ذلك من احاديث وآيات في هذا الـمعني مما لايحصي.

و جوابش آنست که خروج دجال و قیام ساعت یا هر فتنه‌ی که مذکور شد ربطی دارد مانند ربط نشاندن نهال به بار آوردن آن نهال گویا ابتدای حرکت این فتنه است، و غایت آن خروج دجال و قیام ساعت و لهذا حضرت نوع‌؈ انذار قوم خود فرمودند به دجال با وجود بُعد حضرت نوح به زمان ظهور دجال. وقتی که شخصی نهالی می‌نشاند میگوید که عقب نشاندن آن نهال بار آوردن است و هر سعی که می‌کند از سقی و ساختن شربت نخله و غیر آن غایتش بار آوردن است سخن هر جا منتهی می‌شود آخر آن خروج دجال است. و اینجا سری است دقیق که بدون تمهید مقدمات نتوان به آن زبان کشاد وليس هذا مقامه.

بیست و هشتم حدیث ابوعبیدهٔ بن الجراح ومعاذ بن جبل: «قال رسول الله‌ﷺ إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ مُلْكًا عَضوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتُوًّا وَجَبْرِيَّةً

۱-

۲-

۳-

وَفَسَادًا فِي الأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ وَالْخُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادِ فِي الأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ»[١].

بيست و نهم اخرج ابن ماجة من حديث زيد بن وهب «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَالَ انْتَهَيْتُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ وَهُوَ جَالِسٌ فِى ظِلِّ الْكَعْبَةِ وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِى سَفَرٍ إِذْ نَزَلَ مَنْزِلاً فَمِنَّا مَنْ يَضْرِبُ خِبَاءَهُ وَمِنَّا مَنْ يَنْتَضِلُ وَمِنَّا مَنْ هُوَ فِى جَشَرِهِ[٢] إِذْ نَادَى مُنَادِيهِ الصَّلاَةُ جَامِعَةٌ فَاجْتَمَعْنَا فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَخَطَبَنَا فَقَالَ: إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِيٌّ قَبْلِي إِلاَّ كَانَ حَقًّا عَلَيْهِ أَنْ يَدُلَّ أُمَّتَهُ عَلَى مَا يَعْلَمُهُ خَيْرًا لَهُمْ وَيُنْذِرَهُمْ مَا يَعْلَمُهُ شَرًّا لَهُمْ وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِى أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهُمْ يُصِيبُهُمْ بَلاَءٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا ثُمَّ تَجِىءُ فِتَنٌ يُرَقِّقُ بَعْضُهَا بَعْضًا فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِى ثُمَّ تَنْكَشِفُ ثُمَّ تَجِىءُ فِتْنَةٌ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِى. ثُمَّ تَنْكَشِفُ فَمَنْ سَرَّهُ أَنْ يُزَحْزَحَ عَنِ النَّارِ وَيُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْتُدْرِكْهُ مَوْتَتُهُ وَهُوَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَلْيَأْتِ إِلَى النَّاسِ الَّذِى يُحِبُّ أَنْ يَأْتُوا إِلَيْهِ وَمَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةَ يَمِينِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الآخَرِ. قَالَ فَأَدْخَلْتُ رَأْسِى مِنْ بَيْنِ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْشُدُكَ اللَّهَ أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أُذُنَيْهِ فَقَالَ سَمِعَتْهُ أُذُنَاىَ وَوَعَاهُ قَلْبِى»[٣].

سیام: أخرج البغوي من حديث «قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ مِرْدَاسٍ الأَسْلَمِيِّ، قَالَ النَّبِيُّﷺ: يَذْهَبُ الصَّالِحُونَ الأَوَّلَ فَالأَوَّلَ، وَيَبْقَى حُفَالَةٌ كَحُفَالَةِ الشَّعِيرِ أَوِ التَّمْرِ، لا يُبَالِيهِمُ اللَّهُ بَالَةً»[٤].

١-

٢- و بعضی نزد اسباب و اثاثیه خویش بودیم.

٣-

٤-

و بهمین قیاس چیزهای بسیاری را آنحضرتﷺ بیان فرموده‌اند که در باب فِتن و باب تغیر الناس و در ابواب متفرقه میتوان یافت لیکن در این جا هم بر این قدر اکتفا کنیم الغرفة تنبئ عن الغدير والجفة تحكي عن البَيدر الكبير[1].

باز آنحضرتﷺ برای زمان ظهور شرور احکام و مصالح ملحده تشریع نمودند و در احادیث بسیار فرمودند که چون زمان کذا وکذا ظاهر شود باید که شما چنین کار کنید و چنان عمل نمائید.

اول: غیر مستحق خلافت چون مسلط شود واجب است اطاعت أو فيما وافق الشرع لا فيما خالفه.

دوم: خروج کرده نشود بر وی و قتال نموده نشود با وی مگر آنکه کفر صریح از وی ظاهر گردد و این مضمون متواتر بالمعنی است: فمِن حديث أنس ان النبيﷺ قال لابي ذر: «اسْمَعْ وَأَطِعْ وَلَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيبَةٌ»[2].

ومن حديث أم الحصين انها سمعت النبيﷺ يخطب في حجة الوداع وهو يقول: «وَلَوِ اسْتُعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ يَقُودُكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِﻷ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»[3].

ومن حديث «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّﷺ قَالَ: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ عَلَى الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، فِيمَا أَحَبَّ وَكَرِهَ، مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ، فَإِذَا أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلاَ سَمْعَ وَلاَ طَاعَةَ»[4].

ومن حديث «علي ان رسول اللهﷺ قال: لاَ طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةٍ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِي الْمَعْرُوفِ»[5].

۱– از این ضرب المثل به فارسی به «مشت نمونه خروار» تعبیر می‌کنند.

۲–

۳–

٤–

۵–

ومن حديث «النواس بن سمعان قال قال رسول اللهﷺ لاَ طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»[١].

ومن حديث «عبادة بن الصامت قال: دَعَانَا النَّبِيُّﷺ فَبَايَعْنَاهُ، فَقَالَ فِيمَا أَخَذَ عَلَيْنَا، أَنْ بَايَعَنَا عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي مَنْشَطِنَا وَمَكْرَهِنَا وَعُسْرِنَا وَيُسْرِنَا وَأُثْرَةٍ عَلَيْنَا، وَأَنْ لاَ نُنَازِعَ الأَمْرَ أَهْلَهُ إِلاَّ أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»[٢].

ومن حديث أم سلمة «قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ تَعْرِفُونَ وَتُنْكِرُونَ، فَمَنْ أَنكَرَ فَقَدْ بَرِئَ، وَمَنْ كَرِهَ فَقَدْ سَلِمَ، وَلَكِنْ مَنْ رَضِيَ وَتَابَعَ، قَالُوا: أَفَلا نَقْتُلُهُمْ؟ قَالَ: لا، مَا صَلُّوا، لا مَا صَلُّوا»[٣].

ومن حديث الحارث الاشعري «أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا بِخَمْسِ كَلِماتٍ أَنْ يَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَنْ يَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهِنَّ، فَكَادَ أَنْ يُبْطِئَ، فَقَالَ لَهُ عِيسَى: إِنَّكَ قَدْ أُمِرْتَ بِخَمْسِ كَلَماتٍ أَنْ تَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَنْ تَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهِنَّ، فَإِمَّا أَنْ تُبَلِّغَهُمْ، وَإِمَّا أَنْ أُبَلِّغَهُمْ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي إِنِّي أَخْشَى إِنْ سَبَقْتَنِي أَنْ أُعَذَّبَ، أَوْ يُخْسَفَ بِي، فَجَمَعَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي بَيْتِ الْمَقْدِسِ حَتَّى امْتَلأَ الْمَسْجِدُ، وَقَعَدُوا عَلَى الشُّرَفِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ أَعْمَلَ بِهِنَّ، وَآمُرُكُمْ أَنْ تَعْمَلُوا بِهِنَّ، أَوَّلُهُنَّ: أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ، وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ اشْتَرَى عَبْدًا مِن خَاصِّ مَالِهِ بِوَرِقٍ أَوْ ذَهَبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ دَارِي، وَهَذَا عَمَلِي، فَاعْمَلْ وَأَدِّ إِلَيَّ عَمَلِي، فَجَعَلَ يَعْمَلُ وَيُؤَدِّي عَمَلَهُ إِلَى غَيْرِ سَيِّدِهِ، فأَيُّكُمْ يَسُرُّهُ أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ كَذَلِكَ؟ وَإِنَّ اللَّهَ عزَّ وَجَلَّ خَلَقَكُمْ وَرَزَقَكُمْ، فَاعْبُدُوهُ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَآمُرُكُمْ بِالصَّلاةِ، فَإِنَّ اللَّهَ يَنْصِبُ وَجْهَهُ لِعَبْدِهِ مَا لمْ يِلْتَفِتْ، فَإِذَا صَلَّيْتُمْ، فَلا تَلْتَفِتُوا وَآمُرُكُمْ بِالصِّيَامِ، فَإِنَّ مَثَلَ

-١

-٢

-٣

الصِّيَامِ كَمَثلِ رَجُلٍ مَعَهُ صُرَرٌ مِنْ مِسْكٍ فِي عِصَابَةٍ كُلُّهُمْ يُحِبُّ أَنْ يَجِدَ رِيحَ الْمِسْكِ وَإِنَّ خُلُوفَ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ وَآمُرُكُم بِالصَّدَقَةِ، فإنَّ مَثَلَ ذَلِكَ مَثَلُ رَجُلٍ أَسَرَهُ العَدُوُّ، فَشَدُّوا يَدَيْهِ إِلَى عُنُقِهِ، فَقَدَّمُوهُ لِيَضْرِبُوا عُنُقَهُ، فَقَالَ: هَلْ لَكُمْ إِلَى أَنْ أَفْتَدِيَ نَفْسِي، فَجَعَلَ يَفْتَدِي نَفْسَهُ مِنْهُمْ بِالْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ حتَّى فَكَّ نَفْسَهُ وَآمُرُكُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرًا، فإنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ طَلَبَهُ العَدُوَّ سِرَاعًا فِي أَثَرِهِ، فَأَتَى حِصْنًا حَصِينًا فَتَحَصَّنَ فِيهِ، وَإِنَّ الْعَبْدَ أَحْصَنُ مَا يَكُونُ مِنَ الشَّيْطَانِ إِذَا كَانَ فِي ذِكْرِ اللَّهِ عزَّ وَجَلَّ قَالَ: وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: وأَنَا آمُرُكُمْ بِخَمْسٍ، اللَّهُ أمَرَنِي بِهِنَّ: بِالْجَمَاعَةِ، وَالسَّمْعِ، وَالطَّاعَةِ، وَالْهِجْرَةِ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَإِنَّهُ مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قيْدَ شِبْرٍ، فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الإِسْلامِ مِنْ عُنُقِهِ إِلا أَنْ يُرَاجِعَ»[1].

ومن حديث «أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَخَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ فَمَاتَ فَمِيتَتُهُ جاهِلِيَّةٌ وَمَنْ خَرَجَ عَلَى أُمَّتِى بِسَيْفِهِ يَضْرِبُ بَرَّهَا وَفَاجِرَهَا لاَ يُحَاشِى مُؤْمِناً لإِيمَانِهِ وَلاَ يَفِى لِذِى عَهْدٍ بِعَهْدِهِ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِى»[2].

ومن حديث «عبدالله من مسعود قَالَ قَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ بَعْدِى أَثَرَةً وَأُمُوراً تُنْكِرُونَهَا. قَالَ قُلْنَا مَا تَأْمُرُنَا قَالَ أَدُّوا إِلَيْهِمْ حَقَّهُمْ وَسَلُوا اللَّهَ حَقَّكُمْ»[3].

ومن حديث وائل بن حجر «قَالَ سَأَلَ سَلَمَةُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِىُّ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقَالَ يَا نَبِىَّ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا أُمَرَاءُ يَسْأَلُونَا حَقَّهُمْ وَيَمْنَعُونَا حَقَّنَا قَالَ: اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا فَإِنَّمَا عَلَيْهِمْ مَا حُمِّلُوا وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ»[4].

أخرج هذه الأحاديث كلها البغوي.

۱-
۲-
۳-
۴-

سوم: چون بیعت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگری بر وی خروج نماید و قتال کند او را می‌باید کشت افضل باشد از وی یا مساوی یا مفضول أخرج البغوي «عَنْ عَرْفَجَةَ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: مَنْ خَرَجَ عَلَى أُمَّتِي وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ يُرِيدُ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمْ، فَاقْتُلُوهُ كَائِنًا مَنْ كَانَ»[1].

وأخرج البغوي من حديث أبي نضرة «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِذَا بُويِعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الآخَرَ مِنْهُمَا»[2].

وأخرج البغوي من حديث ابي حازم «عن ابي هريرة عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: كَانَ بَنُو إِسَرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاء فَيَكْثُرُونَ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُوا بِبَيْعَةِ الأَوَّلِ فَالأَوَّلِ، أَعْطُوهُمْ حَقَّهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عمَّا اسْتَرْعَاهُمْ»[3].

وأخرج ابن ماجة من حديث عبدالله بن عمروبن العاص في قصة طويلةٍ «عن النبي قال: مَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةَ يَمِينِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الآخَرِ»[4].

چهارم: چون در زمان فتنه، خلفاء صلوات را تأخیر کنند چه باید کرد؟ أخرج مسلم «عَنْ أَبِي ذَرٍّ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: كَيْفَ أَنْتَ إِذَا كَانَتْ عَلَيْكَ أُمَرَاءُ يُؤَخِّرُونَ الصَّلاَةَ عَنْ وَقْتِهَا أَوْ يُمِيتُونَ الصَّلاَةَ عَنْ وَقْتِهَا. قَالَ قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِي قَالَ صَلِّ الصَّلاَةَ لِوَقْتِهَا فَإِنْ أَدْرَكْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّ فَإِنَّهَا لَكَ نَافِلَةٌ»[5].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

پنجم: چون از امرای زمان فتن تعدی در اخذ زکاة واقع شود تدبیر چیست؟ أخرج ابوداود «عن جَابِرِ بْنِ عَتِيكٍ قال قال رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: سَيَأْتِيكُمْ رَكْبٌ مُبَغَّضُونَ فَإِذَا جَاءُوكُمْ فَرَحِّبُوا بِهِمْ وَخَلُّوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَبْتَغُونَ فَإِنْ عَدَلُوا فَلأَنْفُسِهِمْ وَإِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْهَا وَأَرْضُوهُمْ فَإِنَّ تَمَامَ زَكَاتِكُمْ رِضَاهُمْ وَلْيَدْعُوا لَكُمْ»[1].

وأخرج ابوداود «عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ جَاءَ نَاسٌ - يَعْنِي مِنَ الأَعْرَابِ - إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالُوا إِنَّ نَاسًا مِنَ الْمُصَدِّقِينَ يَأْتُونَا فَيَظْلِمُونَا. قَالَ فَقَالَ: أَرْضُوا مُصَدِّقِيكُمْ. قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَإِنْ ظَلَمُونَا قَالَ: أَرْضُوا مُصَدِّقِيكُمْ وَإِنْ ظُلِمْتُمْ»[2].

ششم: تخلی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان فتنه محبوب و مطلوب شد أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ بِشِعْبٍ فِيهِ عُيَيْنَةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٌ فَأَعْجَبَتْهُ لِطِيبِهَا فَقَالَ لَوِ اعْتَزَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِي هَذَا الشِّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: لاَ تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ أَحَدِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلاَتِهِ فِي بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا أَلاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ الْجَنَّةَ اغْزُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فُوَاقَ نَاقَةٍ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»[3].

وأخرج احمد «عَنْ أَبِي أُمَامَةَ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي سَرِيَّةٍ مِنْ سَرَايَاهُ - قَالَ - فَمَرَّ رَجُلٌ بِغَارٍ فِيهِ شَيْءٌ مِنْ مَاءٍ - قَالَ - فَحَدَّثَ نَفْسَهُ بِأَنْ يُقِيمَ فِي ذَلِكَ الْغَارِ فَيَقُوتُهُ مَا كَانَ فِيهِ مِنْ مَاءٍ وَيُصِيبُ مَا حَوْلَهُ مِنَ الْبَقْلِ وَيَتَخَلَّى مِنَ الدُّنْيَا ثُمَّ قَالَ لَوْ أَنِّى أَتَيْتُ نَبِيَّ اللَّهِﷺ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ فَإِنْ أَذِنَ لِي فَعَلْتُ وَإِلاَّ لَمْ أَفْعَلْ. فَأَتَاهُ فَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنِّى مَرَرْتُ بِغَارٍ فِيهِ مَا يَقُوتُنِي مِنَ الْمَاءِ وَالْبَقْلِ فَحَدَّثَتْنِي نَفْسِي بِأَنْ أُقِيمَ فِيهِ وَأَتَخَلَّى مِنَ الدُّنْيَا. قَالَ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: إِنِّى لَمْ أُبْعَثْ بِالْيَهُودِيَّةِ وَلاَ بِالنَّصْرَانِيَّةِ وَلَكِنِّى بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ وَالَّذِى

۱-
۲-
۳-

نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَغَدْوَةٌ أَوْ رَوْحَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَلَمُقَامُ أَحَدِكُمْ فِي الصَّفِّ خَيْرٌ مِنْ صَلاَتِهِ سِتِّينَ سَنَةً»[1].

أخرج البغوي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرُ مَالِ الْمُسْلِمِ الْغَنَمَ يَتَّبِعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ، وَمَوَاقِعَ الْمَطَرِ، يَفِرُّ بِدِينِهِ مِنَ الْفِتَنِ»[2].

وأخرج البغوي «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: سَتَكُونُ فِتَنٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، مَنْ تَشَرَّفَ لَهَا تَسْتَشْرِفْهُ، فَمَنْ وَجَدَ فِيهَا مَلْجَأً أَوْ مَعَاذًا فَلْيَعُذْ بِهِ»[3].

هفتم: کسی که بیعت بر هجرت کرده باشد تعرّب[4] در این زمان جائز باشد أخرج النسائي «عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى الْحَجَّاجِ فَقَالَ يَا ابْنَ الأَكْوَعِ ارْتَدَدْتَ عَلَى عَقِبَيْكَ وَذَكَرَ كَلِمَةً مَعْنَاهَا وَبَدَوْتَ. قَالَ لاَ وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَذِنَ لِي فِي الْبُدُوِّ»[5].

هشتم: امر به معروف و نهی از منکر از واجبات اسلام بود در زمان فتنه ساقط شد أخرج الترمذي وابن ماجة «عن ابي بكر الصديقﷺ قال يَأَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: ۱۰۵]، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوْا مُنْكَرًا، فَلَمْ يُغَيِّرُوهُ، يُوشِكُ أَنْ يَعُمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِهِ»[6].

۱-

۲-

۳-

٤- بادیه نشینی (که از مدینه بیرون رود و در بادیه سکنی پذیرد).

٥-

٦-

وأخرج الترمذي وابن ماجة «عن أبي ثعلبة الخشني في قوله تعالى: ﴿عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ قال أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ سَأَلْتُ عَنْهَا خَبِيرًا، سَأَلْتُ عَنْهَا رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقَالَ: بَلِ ائْتَمِرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَتَنَاهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، حَتَّى إِذَا رَأَيْتَ شُحًّا مُطَاعًا، وَهَوًى مُتَّبَعًا، وَدُنْيَا مُؤْثَرَةً، وَإِعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ، وَرَأَيْتَ أَمْرًا لا بُدَّ لَكَ مِنْهُ، فَعَلَيْكَ نَفْسَكَ، وَدَعْ أَمْرَ الْعَوَامِّ، فَإِنَّ وَرَاءَكُمْ أَيَّامَ الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ فِيهِنَّ، قَبَضَ عَلَى الْجَمْرِ، لِلْعَامِلِ فِيهِنَّ مِثْلُ أَجْرِ خَمْسِينَ رَجُلا يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ، وَزَادَنِي غَيْرُهُ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْهُمْ؟ قَالَ: أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ»[۱].

واخرج التزمذی «عن عبدالله بن عمروبن العاص أن النبيﷺ قال كيف بك إذا ابقيت في حثالة من الناس[۲] مرجت عهودهم وأماناتهم واختلفوا فكانوا هكذا وشبك بين أصابعه قال فبم تأمرني قال عليك بما تعرف ودع ما تنكر وعليك بخاصة نفسك وإياك وعوامّهم وفي رواية ألزم بيتك واملك عليك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعليك بأمر خاصة نفسك ودع أمر العامة»[۳].

نهم: چون قریش بر ملک تجاحف[٤] کنند حصه از فئ نباید گرفت أخرج ابوداود من حديث ذي الزوائد صاحب رسول اللهﷺ يقول: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ في حَجَّةِ الْوَدَاعِ أَمَرَ النَّاسَ وَنَهَاهُمْ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ: إِذَا تَجَاحَفَتْ، قُرَيْشٌ الْمُلْكُ فيما بَيْنَهَا وعاد الْعَطَاءُ اوكان رشاً فَدَعُوهُ»[٥].

۱-

۲- که باقی بمانی در بین مردم کم ارزش و نادان.

۳-

٤- جنگ و جدال.

٥-

دهم: صحبت خلفاء در زمان اول سعادتی عظیم بود و در عهد فتنه احتراز از صحبت ملوک لازم است في الـمشكوة «عن عمر بن الخطابؓ قال قال رسول اللهﷺ: إنه تصيب أمتي في آخر الزمان من سلطانهم شدائد لا ينجو منه إلا رجلٌ عرف دين الله فجاهد عليه بلسانه ويده وقلبه فذلك الذي سبقت له السوابق ورجل عرف دين الله فصدق به ورجل عرف دين الله فسكت عليه فان رأي من يعمل الخير أحبه عليه وان رأي من يعمل بباطل أبغضه عليه فذلك ينجو على ابطانه كله»[1].

یازدهم: امضای قول خلیفه در زمان سابق حجتی بود ودر ایام فتنه این معنی منقطع شد، أخرج مسلم «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِي أُمَّةٍ قَبْلِي إِلاَّ كَانَ لَهُ مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لاَ يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الإِيمَانِ حَبَّةُ خَرْدَلٍ»[2].

في الـمشكوة «عن ابن مسعود قال: مَن كانَ مُسْتَنًّا، فَلْيَسْتَنَّ بمن قد ماتَ، فإنَّ الحيَّ لا تُؤمَنُ عليه الفِتْنَةُ، أولئك أصحابُ محمدﷺ، كانوا أفضلَ هذه الأمة: أبرَّها قلوبًا، وأعمقَها علمًا، وأقلَّها تكلُّفًا، اختارهم الله لصحبة نبيِّه، ولإقامة دِينه، فاعرِفوا لهم فضلَهم، واتبعُوهم على أثرهم، وتمسَّكوا بما استَطَعْتُم من أخلاقِهم وسيَرِهم، فإنهم كانوا على الهُدَى الـمستقيم» رواه رزينٌ[3].

أخرج ابن ماجة «عن الْعِرْبَاضَ بْنَ سَارِيَةَ يَقُولُ قَامَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِﷺ ذَاتَ يَوْمٍ فَوَعَظَنَا مَوْعِظَةً بَلِيغَةً وَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ وَذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَعَظْتَنَا مَوْعِظَةَ

۱-

۲-

۳-

مُوَدِّعٍ فَاعْهَدْ إِلَيْنَا بِعَهْدٍ فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَسَتَرَوْنَ مِنْ بَعْدِى اخْتِلاَفًا شَدِيدًا فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَإِيَّاكُمْ وَالأُمُورَ الْمُحْدَثَاتِ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»[1].

أخرج الدارمي «عن الأَعْمَشُ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ سَتُحْدِثُونَ وَيُحْدَثُ لَكُمْ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ مُحْدَثَةً فَعَلَيْكُمْ بِالأَمْرِ الأَوَّلِ»[2].

وأخرج الدارمي «عَنْ سُفْيَانَ عَنْ وَاصِلٍ عَنِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا عَائِذَةُ قَالَتْ: رَأَيْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ يُوصِى الرِّجَالَ وَالنِّسَاءَ وَيَقُولُ: مَنْ أَدْرَكَ مِنْكُنَّ مِنِ امْرَأَةٍ أَوْ رَجُلٍ فَالسَّمْتَ الأَوَّلَ، فَإِنَّا عَلَى الْفِطْرَةِ»[3].

ومعلوم است که وفات عبدالله بن مسعودﷺ در آخر ايام خلافت حضرت عثمانﷺ واقع شد.

دوازدهم: در حالت اولی خدای تعالی فرموده است: ﴿سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُوْلِى بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَٰتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾ [الفتح: ١٦]. و در حالت ثانيه آنحضرتﷺ منع نمودند از قتال و امر مؤکد فرمودند به قعود، بايد ديد چه قدر فرق است در آنکه دعوت خليفه سبب وجوب امتثال امر گردد و تحريم تخلف وآنکه واجب باشد قعود و حرام باشد خوض در نصرت.

سيزدهم: تضاعف اجور آنکه در اين زمان متمسک به سنت باشند أخرج الترمذي «عن بلال بن الحارث قال قال رسول اللهﷺ: مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِي، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا، وَمَنِ ابْتَدَعَ بِدْعَةً

۱-
۲-
۳-

لاَ يَرْضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ بِهَا، كَانَ عَلَيْهِ مِثْلَ أَوْزَارِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»[١].

وأخرج الترمذي وابن ماجة «عن أبي ثعلبه الخشني عن النبي قال فان وراءكم أيام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن أجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله أجر خمسين منهم قال أجر خمسين منكم»[٢].

وأخرج البغوي «عَنْ مَعْقِلِ بْنِ يَسَارٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: الْعِبَادَةُ فِي الْهَرْجِ كَهِجْرَةٍ إِلَيَّ»[٣].

چهاردهم: مرگ در آن ایام بهتر باشد از زندگانی، «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِذَا كَانَ أُمَرَاؤُكُمْ خِيَارَكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ سُمَحَاءَكُمْ وَأُمُورُكُمْ شُورَى بَيْنَكُمْ فَظَهْرُ الأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَإِذَا كَانَ أُمَرَاؤُكُمْ شِرَارَكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ بُخَلاَءَكُمْ وَأُمُورُكُمْ إِلَى نِسَائِكُمْ فَبَطْنُ الأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا»[٤].

پانزدهم: اظهار کلمه حق نزدیک سلطان جابر افضل از جهاد باشد، أخرج البغوي «عَنْ أَبِي أُمَامَةِ، أَنَّ رَجُلا قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الْجِهَادِ أَفْضَلُ؟ وَرَسُولُ اللَّهِ يَرْمِي الْجَمْرَةَ الأُولَى، فَأَعْرَضَ عَنْهُ، ثمَّ قَالَ لَهُ عِنْدَ الْجَمْرَةِ الوُسْطَى، فَأَعَرْضَ عَنْهُ، فَلَمَّا رَمَى جَمْرَةَ العَقَبَةِ، وَوَضَعَ رِجْلَهُ فِي الْغَرْزِ[٥] قَالَ: أَيْنَ السَّائِلُ؟ قَالَ: أَنَا ذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَفْضَلُ الْجِهادِ مَنْ قَالَ كَلِمَةَ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥- پای خود را بر پالان شتر گذاشت (و می‌خواست آن را سوار شود).

٦-

باز وقائع عجبیه واقع شد که به لسان حال دلالت کردند بر آنکه بعد از این تاریخ برکات ایام نبوت مختفی شد، في الـمشكوة عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ أَتَيْتُ النَّبِيَّﷺ بِتَمَرَاتٍ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ فِيهِنَّ بِالْبَرَكَةِ فَضَمَّهُنَّ ثُمَّ دَعَا لِي فِيهِم بِالْبَرَكَةِ قَالَ: خُذْهُنَّ فَاجْعَلْهُنَّ فِي مِزْوَدِكَ كُلَّمَا أَرَدْتَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُ شَيْئًا فَأَدْخِلْ فِيهِ يَدَكَ فَخُذْهُ وَلاَ تَنْثُرْهُ نَثْرًا. فَقَدْ حَمَلْتُ مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ كَذَا وَكَذَا مِنْ وَسْقٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَكُنَّا نَأْكُلُ مِنْهُ وَنُطْعِمُ وَكَانَ لاَ يُفَارِقُ حَقْوِي[1] حَتَّى كَانَ يَوْمُ قَتْلِ عُثْمَانَ فَإِنَّهُ انْقَطَعَ». وقد قال أبوهريرة في ذلك يوم قتل عثمان:

للنـــاس هـــم ولي اليـــوم همـــان   هـم الجـراب وهـم الشـيخ عـثمان[2].

أخرج البخاري «عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضي الله عنهما قَالَ اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِﷺ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي بِئْرِ أَرِيسَ، نَقْشُهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»[3].

واخرج البخارى «عن أَنَسٍ قَالَ كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّﷺ فِي يَدِهِ وَفِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ بَعْدَهُ وَفِي يَدِ عُمَرَ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ فَلَمَّا كَانَ عُثْمَانُ جَلَسَ عَلَى بِئْرِ أَرِيسَ قَالَ فَأَخْرَجَ الْخَاتَمَ فَجَعَلَ يَعْبَثُ بِهِ فَسَقَطَ قَالَ فَاخْتَلَفْنَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَعَ عُثْمَانَ فَنَزَحَ الْبِئْرَ فَلَمْ يَجِدْهُ»[4].

وأخرج أبوعمر «قال قام عامر بن ربيعة يصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلى من الليل ثم نام فأتي في الـمنام فقيل له قم فاسال الله أن يعيذك من الفتنة التي اعاذ منها صالح عباده فقام فصلى ودعا ثم اشتكى فما خرج بعد إلا بجنازته»[5].

۱- و آن توشه دان هیچگاه از کمر من جدا نمی‌شد.

۲-

۳-

٤-

٥-

أخرج أبويعلي من أقوال «السيد الـمجتبي الحسن بن عليب أنه قام خطيبا فقال: أيها الناس، رأيت البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه، فجاء رسول اللهﷺ حتى قام عند قائمة من قوائم العرش، فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله، ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر، ثم جاء عثمان فكان نبذة، فقال: رب سل عبادك فيم قتلوني؟ قال: فانثعب من السماء ميزابان من دم في الأرض قال: فقيل لعلي: ألا ترى ما يحدث به الحسن؟ قال: يحدث بما رأى»[1].

أخرج ابوعمر «عن سعيد بن الـمسيب، أن زيد بن خارجة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بئر أريس هلك رجل من خطمة فسجي بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق ومر قول سعيد بن المسيب قريباً في ذهاب الصالحين بسبب الفتن»[2].

باز احبار اهل كتاب به اين مضمون خبر دادند: اخرج الطبرانى «ان عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار كيف تجد نعتي في التوراة قال خليفة قرن من حديد لا يخاف في الله لومة لائم ثم خليفة تقتله أمته ظالـمين له ثم يقع البلاء بعده»[3].

١-

٢-

٣-

وفي الرياض «عن كعب قال والذي نفسي بيده ان في كتاب الله الـمنزل محمدﷺ ابوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان الامين فالله الله يا معاويه في أمر هذه الأمة ثم نادي الثانية ان في كتاب الله الـمنزل ثم أعاد الثالثة»[١].

أخرج ابوعمر في الاستيعاب «عن عبدالله بن سلام قال لقد فتح الناس على أنفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا يتغلق عليهم إلى قيام الساعة»[٢].

وأخرج ابوبكر «عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن أبيه قال لا تسلوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد إلى يوم القيامة»[٣].

أخرج احمد «عن جرير في قصة بعث رسول اللهﷺ اياه إلى اليمن حتى قال ثُمَّ لَقِيتُ ذَا عَمْرٍو فَقَالَ لِى يَا جَرِيرُ إِنَّكُمْ لَنْ تَزَالُوا بِخَيْرٍ مَا إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ تُمَّ تَأَمَّرْتُمْ فِى آخَرَ فَإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ غَضِبْتُمْ غَضَبَ الْمُلُوكِ وَرَضِيتُمْ رِضَا الْمُلُوكِ»[٤].

باز اصحاب آنحضرت رسول اللهﷺ خبر دادند به عِظَم اين قصيه و رقت نمودند، أخرج ابوبكر «عن أبي سعيد مولى ابن مسعود قال: قال عبد الله: لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»[٥].

أخرج البغوي قال ابوالدرداء: «إن الناس كانوا ورقا لا شوك فيه فأصبحوا شوكا لا ورق فيه»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

أخرج ابوعمر «ان ثمامة ابن عديٍ أمير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال هذا حين انتزعت خلافة النبوة من أمة محمدﷺ وصارت ملكا وجبرية من غلب على شئ اكله»[1].

سخن در بیان اختلاف زمان سابق و لاحق به طول انجامید و نزدیک آمد که رشته ترتیب از هم گسسته شود:

سخن از حد خود بگذشت بس کن نفس شد آتشین ضبط نفس کن

اکنون به اصل مقصد عود کنیم به نقل متواتر که در شرعیات نقلی معتمدتر از آن یافته نمی‌شود به ثبوت پیوسته که آنحضرتﷺ فتنهء را که نزدیک مقتل حضرت عثمان پیدا شد مطمح اشاره ساخته‌اند و آن را به تفصیلی که زیاده از آن در شرائع یافته نشود بیان فرموده‌اند و آن را حد فاصل نهاده‌اند در میان زمان خیر و زمان شر و گواهی داده‌اند که در آن وقت خلافت علی منهاج النبوة منقطع شود ملک عضوض پدید آید و معنی لفظ عضوض دلالت می‌کند بر حروب و مقاتلات و جهیدن یکی بر دیگری و منازعت یکی با دیگری در ملک، و لهذا در احادیث بسیار خلفای ثلاثه را در یک حکم جمع کردند تا آنکه ظن قوی به هم رسید که هر سه بزرگ فی مرتبة من المراتب متفق‌اند و غیر ایشان در آن مرتبه شریک ایشان نیست و در بعض احادیث لفظی که مشعر به انقطاع خلافت باشد ارشاد فرمودند و در حدیث تحرک جبل به روایت حضرت عثمان و انس ذکر هر سه بزرگ رفت. و در قصهء حائط به روایت ابوموسی مذکور هر سه فقط. و در حدیث وزن با امت به روایت جمعی ذکر هر سه و در بعض الفاظ ثم رفع المیزان. و در رویای ظله همچنان. و در حدیث ابن عمر کنا نخیّر... بیان همین سه بزرگ بعد از آن ابن عمر گفته است نَسکُت. و در رویای نوط بعضهم ببعض ذکر همین هر سه. و در رؤیای دلوٍ دلی من السماء مذکور هر سه و در مرتبه چهارم انتشاط عرقُوَه ظاهر گردید. و در قصه

۱-

سوال مصطلق بعد ذکر هر سه فتباً لکم. و در قصهء تأسیس مسجد و وضع احجار به لفظ حصر که هم الخلفاء وارد شد. و در قصهء اشترای قلائص بعد ذکر هر سه عزیز گفته شد فتباً لک. و در قصهء تسبیح حصی بر همین سه کس اکتفا رفت. و در قصه تزول رحی الاسلام زمانی معین گشت که به ابلغ وجه برین فتنه دلالت نمودند بعد از آن فرمودند «فإن يهلكوا فسبيل من هلك وان يقم لهم دينهم يقم لهم سبعين عاماً قال البغوي أراد بالدين الـملك قال ابوسليمان ويشبه أن يكون أريد بهذا ملك بني امية وانتقاله عنهم إلى بني العباس وكان ما بين ان استقر الـملك لبني أمية الي أن ظهرت الدعاة بخراسان وضعف أمر بني أمية ودخل الوهن فيه نحوا من سبعين سنةً». و در حديث «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام» تعيين مكان واقع شد إلى غير ذلك مما لا يحصي[1].

باقی ماند آن که در حدیث ابی بکره ثقفی وارد شد «الْخِلَافَة بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَة»[2] حقیقت معنی آن نیز بباید دانست که خلافت خاصه منتظمه مرکب است از دو وصف. وصف اول وجود خلیفه خاص و وصف ثانی نفاذ تصرف و اجتماع کلمه مسلمین، و انتفاء مجموع حاصل می‌شود به نفی یکی از این دو وصف و به نفی هر دو معاً و حکمت الهی مقتضی تدریج است[3] بین کل ضدین پس در حالت اولی این مجموع مفقود شد به فقد وصف اجتماع کلمه مسلمین و عدم انتظام ملک پس حضرت مرتضی به صفات کاملهء خلافت خاصه اتصاف داشتند و خلافت ایشان شرعاً منعقد شد لیکن فرقت مسلمین پدیدار گشت و تصرف ایشان در انتظار ارض نفاذ نیافت چنانکه بادشاهی عادل مدرسی را در مدرسه نصب می‌فرماید و طلبه علم را امر کند که از جناب او استفاده کنند لیکن طلبه علم را به اتفاقات بسیار که بعض آن به اختیار ایشان باشد و بعض بغیر اختیار

۱- تخریج همه‌ی این احادیث گذشت.

۲-

۳- یعنی مقتضای حکمت الهی اینست که بعد از مفقود شدن یک ضد، ضد دیگر بلا فاصله جای آن را نمی‌گیرد بلکه پس از گذشت فاصله‌ای از زمان این ضد به وجود می‌آید، لهذا پس از خلافت خاصه کامله.

وجود استفاده بالفعل صورت نه گرفت در این وقت هر دو استعمال صحیح باشد می‌توان گفت در این مدرسه مدرس هست اما مردم بر وی نمی‌خوانند و جمع نمی‌شوند و نیز می‌توان گفت که در این مدرسه مدرسی نیست یعنی متصف به درس بالفعل فیما نحن فیه، هم چنان خلیفه خاص متصف به اوصاف کامله موجود است و خلافت او بالفعل نیست ثانیاً مردم مجتمع شدند و فرقت از میان برخاست لیکن خلیفه به اوصاف معتبره در خلیفه خاص متصف نبود هُدنةٌ علی دخن همین معنی دارد و در فتنه ثانیه نه اتصاف به اوصاف خلافت خاصه بود و نه اجتماع مسلمین مردم شذر و ندر رفتند و هر یکی دعوی خلافت نمود و جنود مجنّده پیدا شدند دعاۀ علی ابواب جهنم حکایت این فرقه است بعد از آن چون عبدالملک (اموی) تسلط یافت فرقت از میان رفت و احکام خلافت جابره که آنحضرتﷺ در چندین احادیث تشریع آن فرموده بودند بر منصه ظهور آمد. این مسئله کسی را که جمله‌ی صالحه از احادیث یاد دارد و سلیقه‌ی تطبیق بعض با بعض و فرود آوردن هر چیزی در محل آن داشته باشد مقطوع به است و اگر شخصی سلیقه استنباط احکام از احادیث متفرقه نداشته باشد می‌باید که خود را از دخول در معارک استنباط معذور دارد و کسی که دانسته را ندانسته می‌نماید و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده بسبب داء خفی که «یُعرف الأقوال بالرجال ولا یعرف الرجال بالأقوال» بحث ما با او نیست و خطاب ما متوجه به او نه.

چون این مبحث تمام شد تنبیهاتی چند بنویسیم و مقصد را بر آن ختم نمائیم.

تنبیه اول سبب حقیقی در تغییر احوال عالم و اختلاف زمان سابق و لاحق:

اراده حضرت مبدأ است که هر طبقه را به وصفی مخصوص ساخته است و در هر زمانی حکمی جاری فرموده که کل یوم هو فی شأن در ازل الآزال سلسهء کائنات در عنایت اُولی مبسوط ساخته‌اند و در هر موضعی وصفی خاص و وصفی معین نهاده‌اند و آن را اصلاً تغییر و تبدیل نتواند بود ما یبدل القول لديّ وما أنا بظلامٍ للعبید.

و تشریع عبارت از آن است که تظالم در افراد بشر شائع شود به وجهی که انتظام عالم بر هم خورد و اعمال سیئه و اخلاق رذیله در میان ایشان فاش گردد به نحوی که اگر بهمین کیفیت از عالم انتقال کنند همه معذب شوند الا ما شاء الله، و غیرالله را عبادت نمایند تا آنکه غیرت الهی بجوشد و مدبر السموات والارض رحمتی در حق ایشان اراده میفرماید و در قلب ازکی خلق الله واعدل ایشان داعیه ارشاد اندازد و قوانینی مبسوط سازد که موجب صلاح ایشان گردد.

بالجمله حکم این عنایت موزع بر آجال غالب‌تر است بر حکم تشریع پس اگر اصلاح عالم خواهند به بعث پیغامبری یا نصب خلیفه راشدی آن را موقوف میگذارند تا آن اجزای زمان که مناسب بعث و نصب باشد لکل اجل کتابٌ و اگر عقوبت کفار خواهند این نیست که به غیر تراخی عقوبت کنند بلکه انتظار اجل موعود نمایند.

مصرع: مهلتی بایست تا خون شیر شد.

باز عقوبت گوناگون می‌باشد بر قواعد عنایت موزعه به آجال و چون تشریع ضوابطی خواهند که سبب عدل باشد در میان افراد بنی آدم نظر کنند به جبلت این قوم و به مقتضای مقدرات آن زمان پس اصلاح هیأت فاسده به وجهی فرمایند که از مقتضای عنایت بیرون نرود تغییرات عالم و بعث انبیاء و نصب خلفاء راشدین و تسلیط ملوک جابره همه نیرنگِ همان عنایت است که منبسط است بر اجزاء زمان و موزع است بر قرون و طبقات. تشریع ابطال آن حکمت نخواهد کرد و نه خَرْمِ آن نظام آری چون زمان بعثت آمد تدبیر الهی پیغامبر را جارحه فیوض خواهد ساخت و چون نصب خلیفه راشد رسید تدبیر الهی آن خلیفه را جارحهء خود در اتمام مواعید پیغامبر خواهد گردانید و در هر زمانی شریعتی که مصلحت آن زمان است معین خواهد فرمود، لهذا آنحضرتﷺ بیان شریعت زمان خود فرمودند بعد از آن حکم ایام فتن نیز ارشاد نمودند و این مسأله ایست بس دقیق اگر آنرا در دل بندهء انداختند حل بسیاری از مشکلات خواهد شد و الا عقدها افتاد که حل آن بس مشکل گشت و وضعی که به حسب ظاهر تدبیر این تغییر بران دائر

است فقد خليفه راشد است، زيرا که خليفه را گردشهائی زمانه و معنی تغيير و سبب آن و معالجه که به سبب آن تغير رسوم و اوضاع تواند شد و حميه که ترک آن موجب چندين مرض زمانه خواهد بود تعليم می‌فرمايند و دست او را کشاده ميسازند در تصرف تا رياست عالم بر وی راست شود چنانکه طبيب حاذق تدبير صحت مريض و ازاله مواد مرض او می‌نمايد و حميه می‌فرمايد همچنان اين خليفه راشد جلب صحت طبيعت عالم ميکند و ازاله ماده مرض می‌سازد و ارشاد حميه می‌نمايد و اين همه از کلام خليفه راشد اشارات او می‌تراود کل اناءٍ يترشح بما فيه غير خليفه هر چند ولی باشد از اولياء الله باين تدبير نطق نمی‌کند واگر بکند تصرف در خلق بر وفق آن نمی‌تواند.

هر کسی را بهر کاری ساختند ميل آن را در دلش انداختند

دانده اين رمزی از سخنِ مرد و حرکات و سکنات او می‌شناسد که اين همه از کجاست، و شخص نادان علمی را به عملی مخلوط می‌گرداند و رمز را به رمزی و منصبی را به منصبی و بعد از آن وجود اخلاق شهويه و سبعيه که در نفوس غير معتدله مخلوق شده و کثرت مال آن رذائل را از قوت به فعل آورده که ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ۝٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ۝٧﴾ [العلق: ٦-٧]. يا اعجاب کل ذی رأی برأيه اگرچه حق طلب در خاطر او مسئول شده باشد جنس اول را فتنه مال گويند و جنس ثانی را به هوا تسميه نمايند. آنحضرت در بسياری از احاديث از آن دو جنس خبر دادند.

اخرج ابن ماجة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى نَتْرُكُ الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ قَالَ: إِذَا ظَهَرَ فِيكُمْ مَا ظَهَرَ فِي الأُمَمِ قَبْلَكُمْ. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا ظَهَرَ فِي الأُمَمِ قَبْلَنَا قَالَ: الْمُلْكُ فِي صِغَارِكُمْ وَالْفَاحِشَةُ فِي كِبَارِكُمْ وَالْعِلْمُ فِي رُذَالَتِكُمْ. قَالَ زَيْدٌ تَفْسِيرُ مَعْنَى قَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: وَالْعِلْمُ فِي رُذَالَتِكُمْ. إِذَا كَانَ الْعِلْمُ فِي الْفُسَّاقِ»[1].

۱-

وأخرج الدارمي «عَنْ حَيَّةَ بِنْتِ أَبِى حَيَّةَ عن أبيبكر الصديق في قصة طويلة قَالَتْ: فَذَكَرْتُ غَزْوَنَا خَثْعَماً وَغَزْوَةَ بَعْضِنَا بَعْضاً فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَمَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الأُلْفَةِ وَأَطْنَابِ الْفَسَاطِيطِ - وَشَبَّكَ ابْنُ عَوْنٍ أَصَابِعَهُ، وَوَصَفَهُ لَنَا مُعَاذٌ، وَشَبَّكَ أَحْمَدُ - فَقُلْتُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ حَتَّى مَتَى تَرَى أَمْرَ النَّاسِ هَذَا؟ قَالَ: مَا اسْتَقَامَتِ الأَئِمَّةُ. قُلْتُ: مَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا رَأَيْتِ السَّيِّدَ يَكُونُ فِى الْحِوَاءِ فَيَتَّبِعُونَهُ وَيُطِيعُونَهُ، فَمَا اسْتَقَامَ أُولَئِكَ»[1].

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عِيَاضِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِىَّ يَقُولُ قَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَخَطَبَ فَقَالَ: لاَ وَاللَّهِ مَا أَخْشَى عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ إِلاَّ مَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا. فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيَأْتِى الْخَيْرُ بِالشَّرِّ فَصَمَتَ رَسُولُ اللَّهِﷺ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ قُلْتَ. قَالَ قُلْتُ وَهَلْ يَأْتِى الْخَيْرُ بِالشَّرِّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ الْخَيْرَ لاَ يَأْتِى إِلاَّ بِخَيْرٍ أَوَخَيْرٌ هُوَ إِنَّ كُلَّ مَا يُنْبِتُ الرَّبِيعُ يَقْتُلُ حَبَطًا أَوْ يُلِمُّ إِلاَّ آكِلَةَ الْخَضِرِ أَكَلَتْ حَتَّى إِذَا امْتَلأَتْ خَاصِرَتَاهَا اسْتَقْبَلَتِ الشَّمْسَ فَثَلَطَتْ وَبَالَتْ ثُمَّ اجْتَرَّتْ فَعَادَتْ فَأَكَلَتْ فَمَنْ يَأْخُذُ مَالاً بِحَقِّهِ يُبَارَكُ لَهُ وَمَنْ يَأْخُذُ مَالاً بِغَيْرِ حَقِّهِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الَّذِى يَأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ»[2].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا فُتِحَتْ عَلَيْكُمْ خَزَائِنُ فَارِسَ وَالرُّومِ أَىُّ قَوْمٍ أَنْتُمْ. قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ نَقُولُ كَمَا أَمَرَنَا اللَّهُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ تَتَنَافَسُونَ ثُمَّ تَتَحَاسَدُونَ ثُمَّ تَتَدَابَرُونَ ثُمَّ تَتَبَاغَضُونَ أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ ثُمَّ تَنْطَلِقُونَ فِى مَسَاكِينِ الْمُهَاجِرِينَ فَتَجْعَلُونَ بَعْضَهُمْ عَلَى رِقَابِ بَعْضٍ»[3].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ. أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ أَخْبَرَهُ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ - وَهُوَ حَلِيفُ بَنِى عَامِرِ بْنِ لُؤَىٍّ وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ

۱-

۲-

۳-

بَعَثَ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ الْجَرَّاحِ إِلَى الْبَحْرَيْنِ يَأْتِي بِجِزْيَتِهَا وَكَانَ النَّبِيُّﷺ هُوَ صَالَحَ أَهْلَ الْبَحْرَيْنِ وَأَمَّرَ عَلَيْهِمُ الْعَلاَءَ بْنَ الْحَضْرَمِيِّ فَقَدِمَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِمَالٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَسَمِعَتِ الأَنْصَارُ بِقُدُومِ أَبِي عُبَيْدَةَ فَوَافَوْا صَلاَةَ الْفَجْرِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَلَمَّا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِﷺ انْصَرَفَ فَتَعَرَّضُوا لَهُ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِﷺ حِينَ رَآهُمْ ثُمَّ قَالَ: أَظُنُّكُمْ سَمِعْتُمْ أَنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ قَدِمَ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ. قَالُوا أَجَلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَبْشِرُوا وَأَمِّلُوا مَا يَسُرُّكُمْ فَوَاللَّهِ مَا الْفَقْرَ أَخْشَى عَلَيْكُمْ وَلَكِنِّي أَخْشَى عَلَيْكُمْ أَنْ تُبْسَطَ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ كَمَا بُسِطَتْ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ فَتَنَافَسُوهَا كَمَا تَنَافَسُوهَا فَتُهْلِكَكُمْ كَمَا أَهْلَكَتْهُمْ»[1].

وفي المشكوة «إنه سيخرج في أمتي أقوام تتجارى بهم تلك الأهواء كما يتجارى الكلب بصاحبه فلا يبقى عرق ولا مفصل إلا دخله»[2].

تنبیه دوم گمان مبر که در زمان شرور همه کس شریر بوده‌اند و عنایت‌های الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است.

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته‌اند. أخرج مسلم برواية جماعة «لاَ تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمَةً بِأَمْرِ اللَّهِ لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ أَوْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»[3].

أخرج ابن ماجة «عن أبي هريرة قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»[4].

۱-

۲-

۳-

٤-

واخرج ابن ماجۀ «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَال إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»[۱].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ. قَالَ قِيلَ وَمَنِ الْغُرَبَاءُ قَالَ النُّزَّاعُ[۲] مِنَ الْقَبَائِلِ»[۳].

واخرج ابن ماجۀ «عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ خَرَجَ يَوْمًا إِلَى مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَوَجَدَ مُعَاذَ بْنَ جَبَلٍ قَاعِدًا عِنْدَ قَبْرِ النَّبِيِّﷺ يَبْكِي فَقَالَ مَا يُبْكِيكَ قَالَ يُبْكِينِي شَيْءٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّ يَسِيرَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ وَإِنَّ مَنْ عَادَى لِلَّهِ وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَ اللَّهَ بِالْمُحَارَبَةِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الأَبْرَارَ الأَتْقِيَاءَ الأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا وَإِنْ حَضَرُوا لَمْ يُدْعَوْا وَلَمْ يُعْرَفُوا قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَخْرُجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءَ مُظْلِمَةٍ»[۴].

و هر چند در این زمانه این مردم کمیاب‌اند اما به وجهی از وجوه بهتر اند از اشخاص بسیاری از زمان سابق.

أخرج الترمذي وابن ماجةُ وغيرهما «عن أبي ثعلبة الخشني في حديث طويل آخره: فَإِنَّ وَرَاءَكُمْ أَيَّامَ الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ فِيهِنَّ، قَبَضَ عَلَى الْجَمْرِ، لِلْعَامِلِ فِيهِنَّ مِثْلُ أَجْرِ خَمْسِينَ رَجُلا يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ، وَزَادَنِي غَيْرُهُ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْهُمْ؟ قَالَ: أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ»[۵].

وفي المشكوة «عن حذيفة قال سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: تُعْرَضُ الْفِتَنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُودًا عُودًا فَأَيُّ قَلْبٍ أُشْرِبَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَبْيَضَ مِثْلِ الصَّفَا فَلاَ تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتِ

۱-

۲- کسانی که قبائل خویش را ترک کرده و به خدمت رسول الله آمده باشند.

۳-

۴-

۵-

السَّمَوَاتُ وَالأَرْضُ وَالآخَرُ أَسْوَدُ مُرْبَادًا[1] كَالْكُوزِ مُجَخِّيًا[2] لاَ يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلاَ يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلاَّ مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاه» أخرجه مسلم[3].

باز آنحضرتﷺ این غریبان را که در هر طبقه اقل قلیل می‌باشند تقسیم فرمودند به پنج طبقه و در هر طبقه خاصیتی نهادند معنی این کلام به غایت دقیق است.

أخرج ابن ماجة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ: أُمَّتِي عَلَى خَمْسِ طَبَقَاتٍ فَأَرْبَعُونَ سَنَةً أَهْلُ بِرٍّ وَتَقْوَى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةِ سَنَةٍ أَهْلُ تَرَاحُمٍ وَتَوَاصُلٍ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ إِلَى سِتِّينَ وَمِائَةِ سَنَةٍ أَهْلُ تَدَابُرٍ وَتَقَاطُعٍ ثُمَّ الْهَرْجُ الْهَرْجُ النَّجَا النَّجَا»[4].

وفي رواية عنه «قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أُمَّتِي عَلَى خَمْسِ طَبَقَاتٍ كُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ عَامًا فَأَمَّا طَبَقَتِي وَطَبَقَةُ أَصْحَابِي فَأَهْلُ عِلْمٍ وَإِيمَانٍ وَأَمَّا الطَّبَقَةُ الثَّانِيَةُ مَا بَيْنَ الأَرْبَعِينَ إِلَى الثَّمَانِينَ فَأَهْلُ بِرٍّ وَتَقْوَى. ثُمَّ ذَكَرَ نَحْوَهُ»[5].

تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی بر سنت سنیه قائم خواهند بود وان قلُّوا باز این قائمین علی الحق بر یک صفت نیستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت سنیه دیگر. طبقه اولی چهل سال است از هجرت حضرت خیر البشرﷺ تا وفات حضرت مرتضی‌ﷺ و وجه قرب در این طبقه ایمان و علم است یعنی قوت تصدیق شرائع و اعتناء تمام به حفظ مسموعات از جناب آنحضرتﷺ و آن را غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و بجانب او متوجه شدن، و اصل در این وجه آنست که قبل مبعث آنحضرتﷺ عالم به کفر و جاهلیت مملو شده بود و اوضاع فاسده ظاهر و باطن ایشان را در گرفته و هیآت دنیه خسیسه دل ایشان را مشغوف ساخته ناگهان

۱- غبار آلود.

۲- کوزه‌ای که در آن آب قرار نگیرند.

۳-

٤-

٥-

مدبّر السموات والارض داعیه هدایت در قلب شریف آنحضرتﷺ فرو ریخت و علومی که اهتدا به آن تواند بود بر قلب مبارک ویﷺ نازل فرمود هر کرا فطرت سلیمه بود آن داعیه در دل او منطبع شد و آن علم در عقل او منعکس گشت و آن جماعه سلیم الفطرة بر منازل شتی بوده‌اند طائفه‌ی مخلوق بر استعدادی که شبیه به استعداد انبیاء بود و نمونه نبوت در جوهر طبیعت ایشان مودَع ایشان سر دفتر امت آمدند و به شهادت دل آن داعیه و آن علوم را تلقی نموده‌اند و پاره‌ی از تحقیق نصیب ایشان شد و طائفه‌ای استعداد تقلید تمام داشتند وقبول انعکاس آن داعیه وآن علوم نمودند وحصه‌ی از سعادت یافتند وکلاً وعد الله الحسنی هر که از انطباع دورتر از این رحمت کامله محروم‌تر، اینجا اعمال و اخلاق مقصود بالتبع بود و ملحوظ بالعرض.

و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل به شرائع اسلامیه بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از محرمات و مکروهات و دل ایشان ار همه گسسته به این اعمال متوجه شد از این اعمال نوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت بر آن نور بودند و همراه آن نور گذشتند وهم اهل البر والتقوی.

و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت و ریا فاش شد و هر کس و ناکس به صور اعمال متلبس گشت و فرق در میان محق و مبطل به اعتبار صورت اعمال نماند هر که بر حسن اخلاق و لین جانب و صفائی دل مفطور بود نور این اعمال تنویر و تهذیب او نمود، و هر که چنین نبود صرف اعمال او را به این قرب نه رسانید، زیرا که اعمال ایشان از نیت قویه بر نخاست و نور آن اعمال به قلب آن جماعه عائد نشد و هر که بر این صفت بود موانع قبول اعمال را نتوانست از خود دفع کردن بخلاف طبقه پیشین که مساهلت در نیت عادت آن قوم نبود و ریا در اعمال رسم ایشان نه وهم أهل التواصل والتراحم.

و در طبقهء رابعه اوضاع فاسده و نیات کاسده ظاهرتر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و انقطاع از قبائل و عشائر و از صحبت خلق دور شدن میسر

نگشت هر که در این طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با انام دستش نداد وهم اهل التدابر والتقاطع.

و در طبقهء خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که با اعمال و اذکار مکسوب میگردد و در جذر لطیفه عقل و نفس و قلب پای محکم می‌کند وهم اهل المقامات والاحوال.

و همچنین در هر طبقه وصفی که مدار نظر الهی همان می‌باشد علیحده است والكلام في هذا يطول ولنقتصر ههنا على تفسير الطبقات الخمس.

از این مبحث میتوان شناخت که عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و عائشه صدیقه وامثال ایشانﷺ در کدام منزلت بوده‌اند و سعید بن المسیب و فقهای سبعه و معاصر ایشان در کدام مرتبه.

تنبیه سوم باید دانست که معاویه بن ابی سفیانﷺ یکی از اصحاب آنحضرت بودﷺ و صاحب فضیلت جلیله در زمره صحابه رضوان الله علیهم زنهار در حق او سوء ظن نکنی و در ورطهء سب او نه افتی تا مرتکب حرام نشوی أخرج ابوداود «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنْفَقَ أَحَدُكُمْ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ»[1].

وأخرج ابوداود «عَنْ أَبِي بَكْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَإِنِّي أَرْجُو أَنْ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنْ أُمَّتِي». وفي رواية: «لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَظِيمَتَيْنِ»[2].

وأخرج الترمذي من حديث «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمِيرَةَ وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ عَنِ النَّبِيِّﷺ أَنَّهُ قَالَ لِمُعَاوِيَةَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا وَاهْدِ بِهِ»[1].

۱-

۲-

وأخرج ابن سعد وابن عساكر «عن سلمة بن مخلد قال سمعت النبيﷺ يقول لـمعاوية اللّٰهُمَّ علمه الكتاب ومكن له فى البلاد وقه العذاب»[۲].

وأخرج الترمذي من حديث «عمير بن سعيد سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اهْدِ بِه»[۳].

و عقل نیز برآن دلالت می‌کند، زیرا که از طرق کثیره معلوم شد که آنحضرتﷺ معلوم فرمودند که وی (معاویهﷺ) فی وقت من الاوقات خلیفه خواهد شد و آنحضرت چون شفقت وافره بر امت داشتند کما قال الله تعالی: ﴿حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ [التوبة: ١٢٨][۴]. پس رأفت کامله آنجنابﷺ به نسبت امت اقتضا فرمود که خلیفه‌ی ایشان را دعا به هدایت و اهتدا نماید أخرج الديلمي «عن الحسن بن علي قال سمعت عليا يقول سمعت رسول اللهﷺ يقول لاَ تَذْهَبُ الأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَمْلِكَ معاوية»[۵].

واخرج الآجري في كتاب الشريعة «عن عبدالـملك بن عمير قال قال معاويةﷺ ما زلت في طمع من الخلافة منذ سمعت رسول اللهﷺ يقول يا معاوية إن ملكت فأحسن»[۶].

وقد صح من حديث أم حرام «ان رسول اللهﷺ قال أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا» وكان أول من غزا في البحر معاوية في زمان عثمان بن عفان وكانت أم حرام في حبشه وماتت بعد ما خرجت من البحر»[۷].

«وقد استفاض ان النبيﷺ استكتبه[۱] وهو لا يستكتب إلا عدلاً[۲] أميناً»[۳].

۱-
۲-
۳-
٤-
۵-
٦-
۷-

«وقد روى الآجري من طرق متعددة إن ذلك كان باشارة من جبرئيل»[٤].

و معاویه بن ابی سفیان می‌گفت: «لست بخليفة ولكني أول ملوك الاسلام وستجرّبون الـملوك بعدي»[٥].

و از شعرات شریفه آنحضرتﷺ چیزی با خود داشت وقت وفات وصیت نمود که آن را در مناخر او بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه می‌دانست لیکن امضای آن نتوانست أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ الْيَحْصَبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ مُعَاوِيَةَ يُحَدِّثُ وَهُوَ

۱- شاه ولی الله مرحوم در این مبحث بطور خلاصه پنج فضیلت مسلمه معاویه ابن ابی سفیانؓ را ذکر نموده که از این قرار است:۱- معاویه از جمله صحابه کرام رضوان الله عنهم اجمعین است. ۲- رسول الله برای فلاح و کامیابی ایشان دعاء کرده‌اند. ۳- در اولین جهاد دریائی شرکت نموده بلکه فرمانده فاتح آن لشکر بوده است. ٤-شرافت کتابت وحی برای آن جنابﷺ را حاصل کرده است. ۵- محبت و عظمت آن حضرتﷺ در دل او جاگزین بوده است.

برای تفصیل بیشتر فضائل معاویهؓ به کتب معتبر تاریخ و سیره مراجعه شود که از آن جمله علامه ابن حجر مکی در کتاب «تطهير الجنان» فضایل ایشان را به خوبی بیان نموده است، دلیل دیگر بر فضیلت معاویه اینست که علی مرتضی در میدان جنگ با ایشان به ایمان او شهادت می‌دادند، چنانچه در کتب معتبر اهل سنت و شیعه مکررا آمده است. بطور مثال علامه ابن حجر مکی در تطهیر الجنان از قول علیؓ نقل می‌کند که در باره معاویه و اهل شام فرمود: «إخواننا بغوا علينا». و در نهج البلاغه چاپ مصر قسم دوم صفحه ۱۱۸ آمده است که علیؓ درباره مسائل اختلافی بین خود و معاویه بطور فرمان رسمی به تمام شهرهای بزرگ دولت اسلامی نوشت: «وكان بدء أمرنا انا التقينا والقوم من أهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبينا واحد ودعوتنا فى الإسلامواحدة ولا نستزيدهم فى الإيمان بالله والتصديق برسله ولا يستزيدوننا، والأمر واحد إلا ما اختلفنا فيه من دم عثمان ونحن منه براء».

۲- هیچ شکی نیست که معاویهؓ نامه‌ها و فرمان‌های رسول خداﷺ را می‌نوشته است، اما حلی و هم فکران او در کتابت وحی ایشان شکوکی پیش کرده‌اند که شیخ الاسلام ابن تیمیه‌رحمه الله در منهاج السنة النبوية جواب کافی این شکوک را ارائه داشته است.

۳-

٤-

۵-

يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَأَحَادِيثَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِلاَّ حَدِيثاً كَانَ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ وَإِنَّ عُمَرَ كَانَ أَخَافَ النَّاسَ فِي اللَّهِﷻ»[1].

تنبیه چهارم تغیر اوضاع به اوضاع دیگر چند قسم و هر قسمی را حکمی است علیحده بعض از آن قبیل است که اختیار بشر را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت نساء و قلت رجال و کثرت اشرار خبیث النفس و قلت اخیار معتدل الاخلاق ذوی الحکم أخرج الشیخان من حدیث «ابن عمر قال رَسُولَ اللَّهِﷺ إِنَّمَا النَّاسُ كَالإِبِلِ الْمِائَةُ لاَ تَكَادُ تَجِدُ فِيهَا رَاحِلَةً»[2].

و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت دائر است و مؤاخذه منوط به اختیار در این تغییرات ماخوذ نیستند لیکن در این قسم قصور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب متحقق است اگر چه به اختیار نباشد و بعضی از آن قبیل است که به اختیار آدمی واقع می‌شود و این قسم به اقسام چند منقسم است:

یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه را مثل شرب خمور و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلاة و شکی نیست که آن محل مؤاخذه است.

دیگر آنکه التزام کنند مستحبی را مانند التزام سنن مؤکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور ممدوحه لازم گیرند وآن را به نواجذ خود عضّ نمایند و این قسم را بدعت حسنه گویند مثل اختراع احزاب و اوراد و در این قسم ترتب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تأکد آن باطل و مدار ثواب همان قدر است که معروف از شرع شد و آن هیئت و صورت مباح است متعلق مدح و ذم نمی‌تواند شد و یحتمل که بعض مفاسد بر آن التزام مترتب شود و در قرن ثانی آن همه را سنت انگارند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور به آن مفاسد ندارد و خطا گونه است.

۱-

۲-

سوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و همچنین در هر زمانی رسمی فاش شود و وضعی رائج گردد و آن همه باقی بر اباحت خود است لوم و مدح برآن عائد نیست الا بالعرض که تعصب در میان آید و ترجیح وضعی بر وضع دیگر متحقق گردد یا قرن تالی آن را سنت دانند و در ورطه تحریف افتند. باز قبح اشیاء قبیحه گاهی بنص کتاب الله یا احادیث مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه خصوصاً ایام خلافت خاصه که بقایای برکات نبوت است ثابت می‌شود وعندکم من الله برهان برین اقسام صادق است در این صورتها شخصی به جهل آن اصول معذور نیست و استدلال به شبه واهیه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عندالله آن مخالف را مفاز نه، و گاهی قباحت این اشیاء به خبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت شود در این صورت تا وقتیکه آن حدیث نه رسیده است و پرده از روی کار مرتفع نگشته به سبب جهل خود معذور است چون پرده برخاست و پردگی متجلی شد جای گفت و شنید نماند، و گاهی قبح آن با ادله ظنیه متنازعه متعارضه ثابت گردد و آنجا اختلاف سلف که الـمجتهدان مصیبان أو الـمصیب واحد والآخر مخطئٌ معذورٌ جاری است.

چون این مقدمات معلوم شد می‌باید که در مبحث تغییر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که در این ایام پیدا شد به یک عصا همه را سوق نه کنی و در یک مرتبه نازل نه گردانی ـ ع

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

مقصد دوم

از آن دو مقصد که فصل پنجم بر آن موزع گردانیده شد در بیان تغییرات کلیه که در این امت واقع شد غیر آن تغیّر عظیم که در مقصد اول تقریر نمودیم.

و این مبحث به غایت طویل الذیل است و استیعاب آن در این موضع متصور نیست مقصود ما در این فصل شرح بعض احادیث متعلقه به مبحث ماست مانند حدیث قرون ثلاثه[1].

و حدیث «فإن يقم لهم دينهم يقم سبعين سنة»[2].

وحدیث «اثنا عشر خليفة»[3].

و حدیث «خمس مائة سنة»[4].

اول تغییری که در این امت واقع شد انتقال آنحضرت استﷺ از دار دنیا به رفیق اعلی و کدام حادثه جانکاه‌تر و تغیر هولناک‌تر از آن خواهد بود که وحی الهی جل شانه منقطع گردد و برکات متواتره سماویه که همدوش نبوت است رو به استتار آرد أخرج الدارمي «عن عكرمة في آخر حديث طويل في وفاة النبيﷺ وَجَعَلَتْ أُمُّ أَيْمَنَ تَبْكِي فَقِيلَ لَهَا يَا أُمَّ أَيْمَنَ تَبْكِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ؟ قَالَتْ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَبْكِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ أَنْ لاَ أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَلَكِنِّي أَبْكِي عَلَى خَبَرِ السَّمَاءِ انْقَطَعَ»[5].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

وأخرج الدارمي «عَنْ أَنَسٍ وَذَكَرَ النَّبِيَّﷺ قَالَ: شَهِدْتُهُ يَوْمَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً قَطُّ كَانَ أَحْسَنَ وَلاَ أَضْوَأَ مِنْ يَوْمٍ دَخَلَ عَلَيْنَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ، وَشَهِدْتُهُ يَوْمَ مَوْتِهِ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً كَانَ أَقْبَحَ وَلاَ أَظْلَمَ مِنْ يَوْمٍ مَاتَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ»[۱].

وأخرج الترمذي «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِى دَخَلَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ الْمَدِينَةَ أَضَاءَ مِنْهَا كُلُّ شَىْءٍ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِى مَاتَ فِيهِ أَظْلَمَ مِنْهَا كُلُّ شَىْءٍ وَمَا نَفَضْنَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ الأَيْدِى وَإِنَّا لَفِى دَفْنِهِ حَتَّى أَنْكَرْنَا قُلُوبَنَا»[۲].

وأخرج الدارمي «مَكْحُولٌ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: إِذَا أَصَابَ أَحَدَكُمْ مُصِيبَةٌ فَلْيَذْكُرْ مُصِيبَتَهُ بِى، فَإِنَّهَا مِنْ أَعْظَمِ الْمَصَائِبِ»[۳].

تغيير ثانی موت حضرت فاروق اعظم است و در احاديث بسيار وارد شده که عمر غلْق باب فتنه است از آنجمله حديث حذيفه «لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» مکرر روايت کرديم و سيرت شيخين متقارب بود و مناقب ايشان هم عنان و متوافق و سوابق ايشان متعانق، و غزواتی که در ايام ايشان واقع شد متشابه نقش اول صديق اکبرﷺ بست و اتمام آن بر دست فاروق اعظمﷺ به حصول انجاميد تمام مسلمين در زمان ايشان باهم مؤتلف و با يک ديگر متراحم و بر کفار شديد و بر جهاد متوافق نام مخالفت در ميان ايشان واقع نه، سپاه و رعايا خليفه را از جان خود دوست دارتر و خليفه بر رعايا و سپاه از پدر مشفق و مهربانتر و رؤس جيوش و امرای امصار اهل سوابق از مهاجرين اولين و انصار أخرج الترمذي في كتاب الشمائل «عن عتبة بن غزوان في حديث طويل آخره قال عتبة بن غزوان: لقد رأيتني وإني لسابع سبعة مع رسول اللهﷺ ما لنا طعام إلا

-۱
-۲
-۳

ورق الشجر حتى تقرحت أشداقنا، فالتقطت بردة قسمتها بيني وبين سعد، فما منا من أولئك السبعة أحد إلا وهو أمير مصر من الأمصار وستجربون الأمراء بعدنا»[1].

هر دو بزرگ در عهد شریف آنحضرتﷺ وزیر و مشیر و ناصر خلافت و ظهیر و معین چون نوبت خودشان رسید کارها سر انجام دادند و تائید دین بوجوه بسیار ازیشان بر روی کار آمد که مقدور دیگری نشد آنحضرتﷺ به ملاحظه همین تقارب به اعتبار سوابق و سیر و به اعتبار تحمل اعباء مشاوره ملکیه و ملیه و به اعتبار آنچه برای ایشان در پرده غیب مقدر بود از کشور کشائی و ترویج دین متین هر دو عزیز را در احادیث بسیار جمع ساختند مانند توأمین و مثل فرقدین قال رسول اللهﷺ في قصة تكلم البقرة وفي قصة الذئب «أُومِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[2].

«قال علي: كثيراً ما كنت اسمع رسول اللهﷺ يقول كنت أنا وأبوبكر وعمر وفعلت أنا وأبوبكر وعمر وخرجت أنا وأبوبكر وعمر وانطلقت أنا وأبو بكر وعمر ودخلت أنا وأبوبكر وعمر»[3].

«وقال رسول اللهﷺ: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ أَهْلَ عِلِّيِّينَ كَمَا تَرَوْنَ الْكَوْكَبَ الدُّرِّيَّ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ لَمِنْهُمْ وَأَنْعَمَا»[4].

«وقالﷺ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ، وَالأَخِرِينَ مَا خَلا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[5].

«وقال إِنِّي لاَ أَدْرِى مَا بَقَائِي فِيكُمْ فَاقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَر»[6].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

«وقال انس كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِذَا دَخَلَ الْمَسْجِدَ لَمْ يَرْفَعْ أَحَدٌ رَأْسَهُ غَيْرَ أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرَ، كَانَا يَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[١].

«وخَرَجَﷺ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[٢].

«وقالﷺ لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[٣].

«وقال هَذَانِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ»[٤].

«وقال أَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[٥].

«وقال الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[٦].

«ورأى رسول اللهﷺ في رؤيا القليب شانهما ورئي رجحانهما في رؤيا الرجحان في الوزن فعبر النبيﷺ بالخلافة»[٧].

«واخبر ان حسنات عمر كعدد نجوم السماء ثم قال جميع حسنات عمر كحسنة واحدة من حسنات أبي بكر»[٨].

وفي حديث (منقبة عثمان) «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ»[١]. «ثم هما ضجيعاهﷺ وقال علي بن الحسين منزلتهما في حياته كمنزلتهما بعد موته»[٢].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

الی احادیث کثیرة علی هذا الاسلوب لاجرم هر دو در یک قرن بودند و قرن ثانی به انقراض هر دو منقرض شد اینجا مناسب دیده می‌شود که خطبه ابن اهتم خطیب شام را که داد فصاحت داده برنگاریم: أخرج الدارمي من حديث «خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ قَالَ: دَخَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الأَهْتَمِ عَلَى عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ مَعَ الْعَامَّةِ فَلَمْ يُفْجَأْ عُمَرُ إِلاَّ وَهُوَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَتَكَلَّمُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ آمِناً لِمَعْصِيَتِهِمْ وَالنَّاسُ يَوْمَئِذٍ فِي الْمَنَازِلِ وَالرَّأْيِ مُخْتَلِفُونَ، فَالْعَرَبُ بِشَرِّ تِلْكَ الْمَنَازِلِ أَهْلُ الْحَجَرِ وَأَهْلُ الْوَبَرِ وَأَهْلُ الدَّبَرِ يُحْتَازُ دُونَهُمْ طَيِّبَاتُ الدُّنْيَا وَرَخَاءُ عَيْشِهَا، لاَ يَسْأَلُونَ اللَّهَ جَمَاعَةً، وَلاَ يَتْلُونَ لَهُ كِتَاباً، مَيِّتُهُمْ فِي النَّارِ وَحَيُّهُمْ أَعْمَى نَجِسٌ مَعَ مَا لاَ يُحْصَى مِنَ الْمَرْغُوبِ عَنْهُ وَالْمَزْهُودِ فِيهِ، فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَنْشُرَ عَلَيْهِمْ رَحْمَتَهُ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ ﴿عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ﴾ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، وَعَلَيْهِ السَّلاَمُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، فَلَمْ يَمْنَعْهُمْ ذَلِكَ أَنْ جَرَحُوهُ فِي جِسْمِهِ وَلَقَّبُوهُ فِي اسْمِهِ، وَمَعَهُ كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ نَاطِقٌ، لاَ يُقَدَّمُ إِلاَّ بِأَمْرِهِ، وَلاَ يُرْحَلُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ، فَلَمَّا أُمِرَ بِالْعَزْمَةِ، وَحُمِلَ عَلَى الْجِهَادِ، انْبَسَطَ لأَمْرِ اللَّهِ لَوْثُهُ، فَأَفْلَجَ اللَّهُ حُجَّتَهُ، وَأَجَازَ كَلِمَتَهُ، وَأَظْهَرَ دَعْوَتَهُ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا، ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ فَسَلَكَ سُنَّتَهُ وَأَخَذَ سَبِيلَهُ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ أَوْ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ، فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِلاَّ الَّذِى كَانَ قَابِلاً، انْتَزَعَ السُّيُوفَ مِنْ أَغْمَادِهَا، وَأَوْقَدَ النِّيرَانَ فِي شُعُلِهَا، ثُمَّ رَكِبَ بِأَهْلِ الْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ، فَلَمْ يَبْرَحْ يُقَطِّعُ أَوْصَالَهُمْ، وَيَسْقِي الأَرْضَ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى أَدْخَلَهُمْ فِي الَّذِى خَرَجُوا مِنْهُ، وَقَرَّرَهُمْ بِالَّذِى نَفَرُوا عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بَكْراً يَرْتَوِى عَلَيْهِ وَحَبَشِيَّةً أَرْضَعَتْ وَلَداً لَهُ، فَرَأَى ذَلِكَ عِنْدَ مَوْتِهِ غُصَّةً فِي حَلْقِهِ فَأَدَّى ذَلِكَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِهِ، ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَمَصَّرَ الأَمْصَارَ، وَخَلَطَ الشِّدَّةَ بِاللِّينِ، وَحَسَرَ

-۱

-۲

عَنْ ذِرَاعَيْهِ وَشَمَّرَ عَنْ سَاقَيْهِ، وَأَعَدَّ لِلأُمُورِ أَقْرَانَهَا وَلِلْحَرْبِ آلَتَهَا، فَلَمَّا أَصَابَهُ قَيْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ أَمَرَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَسْأَلُ النَّاسَ هَلْ يُثْبِتُونَ قَاتِلَهُ؟ فَلَمَّا قِيلَ قَيْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ اسْتَهَلَّ يَحْمَدُ رَبَّهُ أَنْ لاَ يَكُونَ أَصَابَهُ ذُو حَقٍّ فِي الْفَيْءِ، فَيَحْتَجَّ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ إِنَّمَا اسْتَحَلَّ دَمَهُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ حَقِّهِ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بِضْعَةً وَثَمَانِينَ أَلْفاً فَكَسَرَ لَهَا رِبَاعَهُ وَكَرِهَ بِهَا كَفَالَةَ أَوْلاَدِهِ، فَأَدَّاهَا إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبَيْهِ، ثُمَّ يَا عُمَرُ إِنَّكَ بُنَيَّ الدُّنْيَا وَلَدَتْكَ مُلُوكُهَا، وَأَلْقَمَتْكَ ثَدْيَيْهَا وَنَبَتَّ فِيهَا تَلْتَمِسُهَا مَظَانَّهَا، فَلَمَّا وُلِّيتَهَا أَلْقَيْتَهَا حَيْثُ أَلْقَاهَا اللَّهُ، هَجَرْتَهَا وَجَفَوْتَهَا، وَقَذَرْتَهَا إِلاَّ مَا تَزَوَّدْتَ مِنْهَا، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى جَلاَ بِكَ حَوْبَتَنَا وَكَشَفَ بِكَ كُرْبَتَنَا، فَامْضِ وَلاَ تَلْتَفِتْ، فَإِنَّهُ لاَ يَعِزُّ عَلَى الْحَقِّ شَيْءٌ، وَلاَ يَذِلُّ عَلَى الْبَاطِلِ شَيْءٌ، أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ. قَالَ أَبُو أَيُّوبَ: فَكَانَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ يَقُولُ فِي الشَّيْءِ قَالَ لِيَ ابْنُ الأَهْتَمِ: امْضِ وَلاَ تَلْتَفِتْ»[۱].

تغيير ثالث قتل حضرت ذى النورين و آنچه بر آن مترتب شد و اين اعظم تغيّرات است آنحضرتﷺ را حد فاصل نهادند در ميان زمان خير و زمان شر و مطمح اشارت همان تغير را ساختند در احاديث بسيار كه همه به هيأت اجتماعيه متواتر باشد و آنجا خلافت خاصه منتظمه منقطع شد كما نص النبيﷺ على ذلك في احاديث كثيرة و آنحضرتﷺ در بسيارى از احاديث هر سه مشائخ را جمع فرموده‌اند چنانكه در مقصد اول نوشتيم و اگر به چشم تأمل در نگرى هر جا ذكر خلافت خاصه منتظمه بالفعل مذكور شد ذكر هر سه بزرگ يک جا آمده و خلافت خاصه با مداخلت در امور عظام به حضور آنحضرت و بعد آنحضرتﷺ هر جا كه مذكورست ذكر شيخين است لا غير و آنجا قرون ثلاثه مشهود بالخير منقطع شد و قرن ثالث مدت خلافت ذى النورين بود كه قريب به دوازده سال بوده است سيرت حضرت ذى النورين نسبت به سيرت شيخين

۱-

مغایرتی داشت، زیرا که گاهی از عزیمت به رخصت تنزل می‌نمود و امرای حضرت ذی النورین نه بر صفت امرای شیخین بوده‌اند و انقیاد رعیت مر اورا نه مثل انقیاد رعیت با حضرت صدیق و فاروق بود هر چند آن خشونتها از قوت به فعل نیامد و از دل و زبان به دست و سلاح انتقال نه کرده بود إلا عند اتمام هذا القرن وهذا لا ينازع فيه إلا مكابرٌ.

بدان اسعدک الله تعالی اگر در تأویل حدیثی اشکالی بهم رسید رجوع به حدیث دیگر کن تا مطمح نظر آنحضرتﷺ در آن حدیث پیش تو منقح شود که حدیث آنحضرتﷺ مثل قرآن است يشبه بعضه بعضاً قال الله تعالى: ﴿كِتَٰبًا مُّتَشَٰبِهًا مَّثَانِيَ﴾ [الزمر: ۲۳][۱].

و آنحضرتﷺ غالباً مضمون را به عبارات مختلفه و اسالیب متنوعه بیان فرموده‌اند در حدیث: «خير الناس قرني، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم ينشأ قوم تسبق أيمانهم شهادتهم وشهادتهم ايمانهم» وفي لفظٍ: «ثم يفشوا الكذب»[۲] آنچه از خیریت قرون اولی و شریت قرون آخره فهمیده در گوشه خاطر خود نگاهدار بعد از آن حدیث: «تزول رحي الإسلام لخمس وثلاثين سنة فإن يهلكوا» بر خوان و مفهوم آن را منقح کن و در گوشهء دیگر بدار و لفظ رحی الاسلام با خیریتی که از حدیث اول دانستهء بسنج و لفظ هلاک که عقب آن واقع شد با لفظ «تسبق ايمانهم الخ» و لفظ: «يفشوا الكذب» بسنج مضمون یکی را عین مضمون دیگر خواهی یافت و تاریخ خمس و ثلاثین از این موازنه در نظر سرسری زیاده می‌ماند لیکن چون نیک بشگافی عین معنی قرون ثلاثه است به تأویلی که ما آن را بیان نمودیم نزدیک توافق اکثر امور می‌توان قید یکی در مطلق دیگر افزود و بحکم یکی میتوان متشابه دیگر را مؤوّل ساخت.

باز از این همه بگذر حدیث دیگر بخوان «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[۳].

-۱

-۲

-۳

لفظ خلافت را که باملک قسیم ساختند ببین که از میان این مقابله چه می‌زاید پس بشناس از این قرون ثلاثه ممدوحه یکی قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آن همه در مدینه بوده است و بعد آن دو گاهی در مدینه سلطنت مستقر نشد پس تعیین به مدت خمس و ثلاثین و تعیین به بودن خلافت در مدینه مصداق آن هر دو یکی است هر دو نشان یک مدعاست و هر دو متوجه به یک مرمی.

باز این را بگذار و حدیث ابی عبیده و معاذ بن جبل رضی الله عنهما بخوان: «إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة، ثم كائن خلافة ورحمة، ثم كائن ملكا عضوضا»[1].

و با حدیث «قرون ثلاثة» و حدیث «تزول رحي الإسلام» و حدیث «الخلافة بالمدينة والـملك بالشام» بسنج شک نداریم که خلافت و رحمت با معنی خیریت هم سنگ است و عضوض با فتنه هم ترازو.

باز این را بگذار و حدیث کرز بن علقمه را بخوان که اسلام را شیوعی خواهد بود ثم یعودون اساود صُبّاء نیک تأمل نما روز افزونی تا کدام وقت بوده است و فتنه اساود صباء در کدام زمان متحقق شد و این را با خیریت قرون و رحی الاسلام و خلافت و رحمت بسنج شک نداریم که همه متوازن است.

باز اساود صباء با حدیث «هرج ويفشوا الكذب ويهلكوا وملكاً عضوضاً». بسنج یقین داریم که همه به یک نسق خواهی یافت.

باز این را نیز بگذار و حدیث حذیفه بخوان: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُم»[2]. و تأمل کن که اشاره بکدام واقعه است و زمان آن واقعه کدام بوده است إلي غير ذلك من أحاديث.

۱-

۲-

بالجمله ذهن خود را مصفی کن از شوب کدورات و بعض احادیث را با بعض منطبق ساز تا مقصد کلام آنحضرتﷺ بر تو روشن شود بعد از آن اخبار احبار اهل کتاب برخوان و آثار صحابه کرام رضوان الله عنهم اجمعین بیاد آر تا اطمینان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال این طریق کاری نکشود و معنی منقح نشد از تنقیح معانی سنت خود را معذور باید داشت که در این مبحث بهتر از این طریق بدست نخواهد آمد و در هیچ مسئله زیاده‌تر از این طرق متکاثره متوافره میسر نخواهد شد حتی در باب صلوة وزکوة هم.

إذا لم تستطع آمراً فدعه وجاوزه إلى ماتستطيع

بالجمله اختلاف در این قرون مانند اختلاف اصناف است در میان نوع واحد[1]، به یک حساب همه واحد است وبه یک حساب مختلف و متعدد، لهذا در حدیث «رحى الإسلام» همه را در یک مرتبه شمرده‌اند، و در حدیث «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام» همه را به یک منزلت نهاده‌اند، و در حدیث نبوت و رحمت همه را یک وصف اثبات نمودند، و در حدیث فتن که از مسند حذیفه است همه را زمان استقامت گفته‌اند، و در حدیث کرز بن علقمه همه را در مراتب زیادت و نمو گذاشته‌اند چون تغیر اعظم بظهور پیوست شکل عالم برگشت و تغایر نوعی به نسبت زمان اول به ظهور انجامید و در دامن این تغیر سه فتنه و دو هُدنه (صلح) واقع شد و آنحضرتﷺ شرح و تفصیل آن پنج حادثه فرموده‌اند بما لا مزید علیه أخرج الشيخان «عن حذيفه قال كَانَ النَّاسُ يَسْأَلُونَ رَسُولَ اللَّهِﷺ عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ قَالَ: نَعَمْ فَقُلْتُ هَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ قَالَ: نَعَمْ وَفِيهِ دَخَنٌ. قُلْتُ وَمَا دَخَنُهُ قَالَ: قَوْمٌ يَسْتَنُّونَ بِغَيْرِ سُنَّتِي

۱- فرق بین نوع و صنف اینست که اختلاف انواع به سبب امور ذاتیه می‌باشد، مثل انسان و اسب که ذات آنها با هم مختلف‌اند، و اختلاف در اصناف به سبب امور خارجی می‌باشد، مثل انسان افغانی و ترکی.

وَيَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِي تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ. فَقُلْتُ هَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَذَفُوهُ فِيهَا. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْهُمْ لَنَا. قَالَ: نَعَمْ قَوْمٌ مِنْ جِلْدَتِنَا وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَرَى إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ. فَقُلْتُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ عَلَى أَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ» وفي رواية: «قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ قَالَ: نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ. قُلْتُ وَمَا دَخَنُهُ قَالَ قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِي، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ. قُلْتُ فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَذَفُوهُ فِيهَا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْهُمْ لَنَا. قَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا. قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ. قُلْتُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ، حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ، وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ». وفي رواية «قلت فَمَا الْعِصْمَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، تَكُونُ إِمَارَةٌ عَلَى أَقْذَاءٍ، وَهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ، قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلالَةِ، فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ، وَأَخَذَ مَالَكَ، فَالْزَمْهُ وَإِلا فَمُتْ وَأَنْتَ عَاضٌّ عَلَى جَذْلِ شَجَرَةٍ، قَالَ: قُلْتُ ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَخْرُجُ الدَّجَّالُ، بَعْدَ ذَلِكَ مَعَهُ نَهْرٌ وَنَارٌ، فَمَنْ وَقَعَ فِي نَارِهِ، وَجَبَ أَجْرُهُ، وَحُطَّ وِزْرُهُ، وَمَنْ وَقَعَ فِي نَهْرِهِ وَجَبَ وِزْرُهُ، وَحُطَّ أَجْرُهُ » قال البغوي قوله «فما العصمة قال السيف كان قتادة يضعه على أهل الردة كانت في زمن الصديقﷺ وقوله هدنة على دخن معناه صلح على بقايا من الضغن وذلك ان الدخان أثر من النار[١] قال ابوعبيد أصل الدخن ان يكون في لون الدابة أو الثوب أو غير ذلك كدورة إلى سوادٍ وفي بعض

١-

الرويات قلت يا رسول الله الهدنة على الدخن ما هي قال لا يرجع قلوب بني آدم عن الذي كانت عليه»[۱].

فتنهء اولی مشتمل بر سه حادثه عظیمه مبدأ این فتنه خلافت حضرت مرتضی است آنحضرتﷺ نخست از خلافت حضرت مرتضی خبر دادند که منتظم نشود و از آن متألم شدند في الخصائص أخرج الطبراني وابونعيم «عن جابر بن سمرة قال قال رسول اللهﷺلعلي إنك مؤمر مستخلف وإنك مقتول وهذه مخضوبة من هذا لحيته من رأسه»[۲].

وأخرج الحاكم «عن عليؓ قال ان مما عهد إلىّ النبيﷺ ان الأمة ستقذرني بعده»[۳].

وأخرج الحاكم «عن ابن عباسؓ قال: قال النبيﷺ لعلي: أما إنك ستلقى بعدي جهدا قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»[٤].

واخرج احمد «عَنْ إِيَاسِ بْنِ عَمْرٍو الأَسْلَمِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِى اخْتِلاَفٌ أَوْ أَمْرٍ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ السِّلْمَ فَافْعَلْ»[٥].

حادثه اولی حرب جمل[٦] و آنحضرتﷺ آن را در خبر واحد غریب بیان فرمودند أخرج ابويعلي «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: مَرَّتْ عَائِشَةُ بِمَاءٍ لِبَنِي عَامِرٍ، يُقَالُ لَهُ الْحَوْءَبُ،

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦- نام جنگی است که بین علی مرتضی و ام المؤمنین عائشه، طلحه و زبیرؓ در نزدیکی شهر بصره واقع شده است. چونکه عائشه صدیقه در این جنگ بر شتری سوار بود، این جنگ به «جمل» معروف شد. این واقعه اسفبار که در ماه جمادی الثانی سال ۳٦ هجری به وقوع پیوسته اولین جنگی است که در بین مسلمانها (صحابه کرام) اتفاق افتاده است. بر پا کنندگان این جنگ همان باغیان فتنه گری بودند که پیش از آن عثمان ذی النورین را به شهادت رسانده بودند و در هنگام این جنگ در لشکر علی قرار داشتند. در این جنگ از طرفین حدود سیزده هزار نفر به قتل رسیده که سرخیل شهداء طلحه و زبیرؓ بودند إنا لله وإنا إليه راجعون.

فَنَبَحَتْ عَلَيْهِ الْكِلابُ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاءُ لِبَنِي عَامِرٍ، فَقَالَتْ: رُدُّونِي رُدُّونِي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: كَيْفَ بِإِحْدَاكُنَّ إِذَا نَبَحَتْ عَلَيْهَا كِلابُ الْحَوْءَبِ؟»[1].

وأخرج الحاكم من حديث «يحيى بن سعيد، ثنا الوليد بن عياش، أخو أبي بكر بن عياش، عن إبراهيم، عن علقمة، قال: قال ابن مسعودﷺ: قال لنا رسول اللهﷺ: أحذركم سبع فتن تكون بعدي: فتنة تقبل من المدينة، وفتنة بمكة، وفتنة تقبل من اليمن، وفتنة تقبل من الشام، وفتنة تقبل من المشرق، وفتنة تقبل من المغرب، وفتنة من بطن الشام وهي السفياني قال: فقال ابن مسعود: منكم من يدرك أولها، ومن هذه الأمة من يدرك آخرها »، قال الوليد بن عياش: فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير، وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير، وفتنة الشام من قبل بني أمية، وفتنة المشرق من قبل هؤلاء»[2].

حادثه ثانیه حرب صفین[3] و آنحضرتﷺ از آن خبر دادند در خبر صحیح أخرج الشیخان «عن أبي هريرة قال قال رسول اللهﷺ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتَتِلَ فِئَتَانِ عَظِيمَتَانِ تَكُونُ بَيْنَهُمَا مَقْتَلَةٌ عَظِيمَةٌ وَدَعْوَاهُمَا وَاحِدَةٌ»[4]. این کلمه اشارت است به آنکه اهل شام مصحف برداشتند که در میان ما و شما این قرآن است و حضرت مرتضی فرمود که این قرآن قرآن صامت است و من قرآن ناطقم.

۱-

۲-

۳- نام جنگی است که در ماه صفر سال ۳۷ هجری بین علی و معاویهﷺ بوقوع پیوسته است. بعد از آن مسأله تحکیم پیش آمد که ابو موسی اشعری از طرف علی و عمرو بن عاص از طرف معاویه به حیث حکم معرفی شدند که در نتیجه ابو موسی اشعری، علی را از خلافت عزل نموده و عمرو بن عاص مقام خلافت را برای معاویه برقرار داشت، در این جنگ که علی برای سرکوبی اهل شام با لشکری از عراق حرکت نمود تعداد زیادی از صحابه کرام به شهادت رسیدند.

٤-

وأخرج البخاري «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ لِعَمَّارٍ: تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ»[۱]. و آن منتهی شد بتحکیم وآنحضرتﷺ این قصه را بلفظی بیان فرمودند که مشعر باشد به آنکه مبدأ مفاسد شتی گردد و مرضی شارع نبود.

حادثه ثالثه حرب نهروان[۲] و آنحضرتﷺ آن را در خبر متواتر بیان فرمودند و ارشاد نمودند که در حین فرقت مسلمین بظهور خواهد آمد و متولی قتل آن فریق اولیهما بالحق باشد و آن یکی از حسنات عضیمه آن جماعت خواهد بود بعد از این سه حادثه واقعه حضرت مرتضیؓ بظهور آمد و آنحضرتﷺ بیان آن در حدیث مستفیض فرمودند و قاتل حضرت مرتضی را به اشقی الآخرین نکوهیدند أخرج الحاكم في حديث طويل «عن عمار بن ياسرؓ قال كنت أنا وعلي رفيقين في غزوة ذي العسيرة فقال رسول اللهﷺ أَلاَ أُحَدِّثُكُمَا بِأَشْقَى النَّاسِ رَجُلَيْنِ. قُلْنَا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أُحَيْمِرُ ثَمُودَ الَّذِى عَقَرَ النَّاقَةَ وَالَّذِى يَضْرِبُكَ يَا عَلِيُّ عَلَى هَذِهِ. يَعْنِي قَرْنَهُ حَتَّى تُبَلَّ مِنْهُ هَذِهِ يَعْنِي لِحْيَتَهُ».

و هدنه اولی مبتدأ آن صلح حضرت امام حسن بود با معاویه بن ابی سفیان و آنحضرتﷺ آن را در حدیث صحیح بیان فرمودند أخرج البخاري «عن الحسن قال لَقَدْ سَمِعْتُ أَبَا بَكْرَةَ قَالَ بَيْنَا النَّبِيُّﷺ يَخْطُبُ جَاءَ الْحَسَنُ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»[۳].

۱-

۲- نهروان نام جنگی است که در سال ۳۸ هجری بین علیؓ و خوارج در منطقه «نهروان» درگرفت، مختصر واقعه این طور است که علی بعد از واقعه «تحکیم» حکم ابوموسی اشعری را قبول نکرد، چرا که ابوموسی اشعری او را از خلافت عزل کرده بود، در نتیجه بعضی از شیعیان علی از او برگشته و او را تکفیر نمودند که بعدها بنام «خوارج» مسمی شدند. علی ؓ برای سرکوبی آنها لشکر کشید و در جنگ نهروان آنها را شکست داد اما این فرقه قوی شده و برای خلافت اموی و عباسی درد سر بزرگ شدند و حتی از لحاظ علمی نیز رشد کرده و علمای اهل سنت نظرات و عقائد خوارج را جواب‌های علمی دادند.

۳-

باز استقلال معاويۀ بن ابی سفیان به باد شاهی بیان فرمودند أخرج ابن ابي شيبه «عن معاوية قال ما زلت أطمع في الخلافة منذ قال لي رسول اللهﷺ: يا معاوية! إن ملكت فأحسن»[1].

فتنهء ثانیه مشتمل بر حوادث چند یکی شهادت حضرت امام حسین[2]:

في الـمشكوة معزواً إلى البيهقي «عن أم الفضل بنت الحارث، أنها دخلت على رسول اللهﷺ فقالت: يا رسول الله، إني رأيت حلما منكرا الليلة، قال: ما هو؟ قالت: إنه شديد، قال: ما هو؟ قالت: رأيت كأن قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري، فقال رسول اللهﷺ: رأيت خيرا، تلد فاطمة إن شاء الله غلاما، فيكون في حجرك فولدت فاطمة الحسين فكان في حجري كما قال رسول اللهﷺ، فدخلت يوما إلى رسول اللهﷺ فوضعته في حجره، ثم حانت مني التفاتة، فإذا عينا رسول اللهﷺ تهريقان من الدموع، قالت: فقلت: يا نبي الله، بأبي أنت وأمي ما لك؟ قال: أتاني جبريلؑ، فأخبرني أن أمتي ستقتل ابني هذا فقلت: هذا؟ فقال: نعم، وأتاني بتربة من تربته حمراء».

دوم واقعه حَرّه[1] أخرج ابوداود «عَنْ أَبِى ذَرٍّ، قَالَ: كُنْتُ رَدِيفًا خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِﷺ يَوْمًا عَلَى حِمَارٍ، فَلَمَّا جَاوَزْنَا بُيُوتَ الْمَدِينَةِ، قَالَ: فَكَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ، إِذَا كَانَ فِي الْمَدِينَةِ جُوعٌ

۱-

۲- شهادت حسینؓ در محرم سال ٦١ هجری واقع شد که شانزده تن از خاندان نبوت در این واقعه به شهادت رسیدند. حافظ ذهبی در المنتقی من منهاج الاعتدال صفحه ۲٦٧ می‌نویسد: «وأما يزيد فلم يأمر بقتل الحسين باتفاق أهل النقل، ولكن كتب لابن زياد أن يمنعه من ولاية العراق، والحسين كان يظن ان أهل العراق ينصرونه ويوفون له بما كتبوا اليه فأرسل إليهم ابن عمه مسلم بن عقيل، فلما قتلوا مسلما وغدروا به وبايعوا ابن زياد أراد الحسين الرجوع فأدركته السرية الظالـمة، فطلب أن يذهب إلى يزيد أو يذهب إلى الثغر او يرجع إلى بلده، فلم يمكنوه من ذلك حتى يستأسر لهم ولكن هوؓ أبى ان يسلم نفسه وأن ينزل على حكم عبيد الله بن زياد وقاتل حتى قتل شهيدا رضى الله عنه. ولـما بلغ ذلك يزيد أظهر التوجع وظهر البكاء فى داره ولم يسب لهم حريما أصلا بل جهزهم واعطاهم وبعثهم إلى الـمدينة...».

تَقُومُ عَنْ فِرَاشِكَ فَلا تَبْلُغُ مَسْجِدَكَ حَتَّى يُجْهِدُكَ الْجُوعُ[۲]؟ قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَعَفَّفْ يَا أَبَا ذَرٍّ، ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ، إِذَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ مَوْتٌ يَبْلُغُ الْبَيْتُ الْعَبْدَ حَتَّى إِنَّهُ يُبَاعُ الْقَبْرُ بِالْعَبْدِ، قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَصَبَّرْ يَا أَبَا ذَرٍّ، قَالَ: كَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ إِذَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ قَتْلٌ يَغْمُرُ الدِّمَاءُ حِجَارَةَ الزَّيْتِ؟ قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَأْتِي مَنْ أَنْتَ مِنْهُ، قَالَ: قُلْتُ: وَأَلْبَسُ السِّلاحَ، قَالَ: شَارَكْتَ الْقَوْمَ إِذًا، قُلْتُ: فَكَيْفَ أَصْنَعُ يَا رَسُولَ اللَّهِﷺ؟ قَالَ: إِنْ خَشِيتَ أَنْ يَبْهَرَكَ شُعَاعُ السَّيْفِ، فَأَلْقِ نَاحِيَةَ ثَوْبِكَ عَلَى وَجْهِكَ لِيَبُوءَ بِإِثْمِكَ وَإِثْمِهِ»[۳].

سوم استحلال مکه[٤] بسبب خروج عبدالله ابن الزبير و آن را نيز خبر دادند.

۱- اين واقعه در مدينه منوره اتفاق افتاد، اصل واقعه از اين قرار است كه در سال ۳٦ هجرى براى يزيد خبر رسيد كه مردم مدينه منوره شورش نموده‌اند، يزيد بخاطر سركوبى آنها لشكرى به مدينه فرستاد و در نتيجه تعدادى از صحابه كرام به قتل رسيدند، حافظ ذهبى اسباب لشكركشى يزيد به مدينه را اينطور مى‌نويسد: «وأما فعله بأهل الحرة، فإنهم لـما خلعوه واخرجوا نوابه وحاصروا عشيرته، أرسل إليهم مرة بعد مرة يطلب الطاعة فامتنعوا وصمموا، فجهز إليهم مسلم بن عقبة الـمرى وأمره أن ينذرهم ويهددهم فإن أبوا قاتلهم». الـمنتقى من منهاج الاعتدال صفحۀ ۲۹۲.

۲- در نزديكى شهر مدينه سنگ‌هاى سياهى وجود دارد كهچون خاصيت آتشزائى دارد آنها را احجار زيت (سنگ روغن دار) مى‌گويند.

۳-

٤- خلاصه واقعه بى‌حرمتى مكه مكرمه از اين قرار است: آنگاه كه يزيد از اهل مدينه بيعت خواست بعضى از صحابه كرام و از آن جمله حسين بن على و عبدالله بن زبير از بيعت با يزيد سرباز زدند و از مدينه خارج شده به مكه رفتند، در اين هنگام حسين فريب غداران كوفه را خورده و به اميد بيعت شيعيان پدرش با او روانه عراق شد كه در راه به رتبه شهادت فائز گشت، اما عبد الله بن زبير در مكه باقى مانده و در آن جا ادعاى خلافت نمود. در ماه صفر سال ٦٤ هجرى لشكر يزيد به جنگ ابن زبير آمده و در مكه با هم پيكار نمودند كه در نتيجه قسمتى از پرده كعبه معظمه در آتش سوخت، در اثناى جنگ خبر وفات يزيد آمده و لشكر او مراجعت نمودند و خلافت عبدالله بن يزيد مستحكم شد تا اينكه عبد الملك ابن مروان در سال ۷۳ هجرى حجاج بن يوسف ثقفى را با لشكر گران به جنگ ابن زبير فرستاد كه در نتيجه عبدالله ابن زبير به شهادت رسيده و حجاج مظالم زياد نمود. حافظ ذهبى درباره سوختن كعبه معظمه مى‌نويسد: «وأما الكعبة فلم تقصد

چهارم خروج ابراهیم بن اشتر برای جنگ عبیدالله ابن زیاد.

پنجم تسلط مختار در کوفه از آن حال نیز خبر دادند که «فِي ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَمُبِير». (هلاک کننده) أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: فِي ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَمُبِير». قال عبدالله بن عصمة يقال الكذاب هو الـمختار بن أبي عبيد والـمبير هو الحجاج بن يوسف».[1] «وروي مسلم في الصحيح حين قتل الحجاج عبدَ الله بن الزبير قالت أسماء أن رسول اللهﷺ حدثنا أَنَّ فِي ثَقِيفٍ كَذَّابًا وَمُبِيرًا»[2].

ششم قتال مصعب با مختار (ثقفی).

هفتم قتال ضحاک بن قیس با مروان.

هشتم قتال عبد الملک با مصعب.

نهم ظهور حجاج و ظلم او و آنحضرتﷺ آن را بیان فرمودند و آنحضرتﷺ از این مقاتلات خبر دادند بدعاةٍ على ابواب جهنم.

هدنه ثانیه آنکه بعد اللتیا والتی امر سلطنت بر عبدالملک (ابن مروان) مستقر شد و همه اهل اسلام تحت حکم او در آمدند و اولاد و احفاد او نیز در عالم به همین نسق فرمانروائی کردند و در حدیث شریف بیان حکومت این فریق آمده است أخرج البخاري من حديث أبي هريرة «هَلَكَةُ أُمَّتِي عَلَى يَدَىْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ»[3].

وأخرج الحاكم «عن أبي ذرٍ سمع النبيﷺ يقول إذا بلغت بنو أمية أربعين اتخذوا عباد

بإهانة، وإنما قصدوا ابن الزبير، ولم يزيهدم يزيد الكعبة ولا أحرقها باتفاق الـمسلمين ولكن طارت إلى الاستار شرارة من نار من امرأة فاحترقت الكعبة فهدمها ابن الزبير وأعادها». الـمنتقى صفحهٔ ۲۷۵.

۱-

۲-

۳-

الله خَوَلا (غلام) ومال الله نحلاً (بخشش) وكتاب الله دغلا (بازيچه)»[١].

وأخرج ابويعلي والحاكم «عن أبي هريرة أن النبيﷺ قال رأيت في النوم بني الحكم ينزون على منبري كما تنزو القردة قال فما رئي النبيﷺ ضاحكاً مستجمعاً حتي توفي»[٢].

وأخرج البيهقي «عن سعيد بن الـمسيب، قال: رأى النبيﷺ بني أمية على منبره فساءه ذلك فأوحي إليه أنما هي دنيا أعطوها، فقرت عينه»[٣].

وأخرج الترمذي والحاكم والبيهقي «عن الحسن بن علي قال ان رسول اللهﷺ قد رأي بني امية يخطبون على منبره رجلا رجلا فساءه ذلك فنزلت: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١﴾ [الكوثر: ١]. ونزلت: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ ١ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ ٢ لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ ٣﴾ [القدر: ١-٣]. يملكها بنو أمية قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملك بني أمية فإذا هي ألف شهرٍ لا تزيد ولا تنقص»[٤].

أخرج أبوداود «عن عبدالله بن حوالة قال قال رسول اللهﷺ يَا ابْنَ حَوَالَةَ إِذَا رَأَيْتَ الْخِلاَفَةَ قَدْ نَزَلَتْ أَرْضَ الْمُقَدَّسَةِ فَقَدْ دَنَتِ الزَّلاَزِلُ وَالْبَلاَبِلُ وَالأُمُورُ الْعِظَامُ وَالسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنَ النَّاسِ مِنْ يَدِى هَذِهِ مِنْ رَأْسِكَ»[٥].

و اينجا نكته ايست باريک آن را نيز بايد فهميد كه در باب خلافت شام احاديث مختلفه آمده بعض ناظر به ذم و بعض ناظر به مدح، مانند حديث ديگر از مسند ابن حوالة أخرج احمد وأبوداود «عَنِ ابْنِ حَوَالَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: سَيَصِيرُ الأَمْرُ إِلَى أَنْ تَكُونُوا جُنُودًا مُجَنَّدَةً جُنْدٌ بِالشَّامِ وَجُنْدٌ بِالْيَمَنِ وَجُنْدٌ بِالْعِرَاقِ. قَالَ ابْنُ حَوَالَةَ خِرْ لِى يَا

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ. فَقَالَ: عَلَيْكَ بِالشَّامِ فَإِنَّهَا خِيَرَةُ اللَّهِ مِنْ أَرْضِهِ يَجْتَبِي إِلَيْهَا خِيَرَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ فَأَمَّا إِنْ أَبَيْتُمْ فَعَلَيْكُمْ بِيَمَنِكُمْ وَاسْقُوا مِنْ غُدُرِكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَوَكَّلَ لِي بِالشَّامِ وَأَهْلِهِ»[1].

وجه حل این تعارض آنست که این قوم در حد ذات خویش استحقاق خلافت نداشتند و خلافت بر ایشان مستقر شد و عنایت تشریعیه متوجه تمشیهٔ امر جهاد و تعاون بر آن گشت، لهذا هرجا ذم است متوجه به ذوات آن جماعه است و هرجا مدح و حث است متوجه به امور ملکیه و مانند آن. از میان اینها عمر بن عبدالعزیز خلیفه راشد بود به حلیه علم و فضل و زهد آراسته و از وی آثار محموده در عالم باقی ماند یکی کتابت علم حدیث و جمع آن دیگر ترک سب اهل بیت و بروی صادق آمد مضمون حدیث «يَبْعَثُ لِهَذِهِ الأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا»[2].

فتنه ثالثه آنکه چون این هدنه نزدیک به انقضا رسید دعاة بنی عباس[3] از طرف خراسان سر برآوردند و جنگ‌ها واقع شد و مظلمه‌ها بر روی کار آمد هر کرا از نفس بنی‌امیه یا اعوان ایشان یافتند کشتند و مصادره‌ها نمودند و این معنی در همه اطراف و نواحی فاش گردید وصار ماصار بعد اینهمه هنگامه‌ها امر بنی عباس استقرار یافت و تغییر ثالث تمام شد و تغییر رابع ظاهر گشت اگرچه این (تحولات) حوادث عظام در بغل داشت و در زمان طویل سپری شد وحدتی داشت چنانکه تغییرات متقدمه وحدتی داشتند پس به یک اعتبار می‌توان گفت که دو دولت بیش نیست اول در مدینه بود و ثانی در شام «قال النبيﷺ الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[4].

۱-

۲-

۳- بنی‌عباس یا سلسله‌ی عباسیان که زمام خلافت مقتدر اسلامی را بعد از امویان بدست گرفتند تا اینکه در سال ٦٣٣ هجری بدست مغولان و بر اثر خیانت غداران داخلی سقوط کردند.

٤-

اول به لفظ خیریت و خلافت و رحمت و مدت شیوع الاسلام معبر شد و ثانی به وصف تسبق ایمانهم شهادتم ویفشوا الکذب وملک عضوض و اساود صباء موصوف گشت اول مورَّخ به «تزول رحي الإسلام لخمس وثلاثين» و ثانی بعد قیام امر سلطنت به هدنه اولی مورخ بسبعين سنۀ، در اول سب سلف صالح نبود و در ثانی سلف صالح را سب می‌کردند علي اختلاف اهوائهم وآرائهم. در اول جمیع امور دینی ایشان راجع بود به پیغامبر و خلیفه خاص، و اختلاف معتد به در دین آنجا موجود نه و در زمان ثانی اختلافها و مذهبهای پراگنده در اصول عقاید که مرجئه[1] و قدریه[2] و خوارج[3] و روافض[4] پیدا شدند و در فتاوی و احکام جمعی مذهب اهل مدینه داشتند و طائفه‌ی مذهب اهل عراق لیکن هنوز این اختلاف‌ها مدون نشده و این نزاع محکم الاساس نگشته این حالت با حالت اولی بمنزله دو نوع مختلف الحقیقۀ تحت جنس تصور باید کرد به اعتبار آن امر جامع آنحضرتﷺ فرموده‌اند «لاَ يَزَالُ الإِسْلاَمُ عَزِيزًا إِلَى اثْنَىْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ». وفی روایۀ: «لاَ يَزَالُ أَمْرُ النَّاسِ مَاضِيًا مَا وَلِيَهُمُ اثْنَىْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» أخرجه الشيخان من حديث جابر بن سمرة[5] این امر جامع که مشترک است در میان دو دولت، دولتی که در مدینه بود و دولتی که در شام استقرار یافت تفصیلی می‌طلبد.

ظهور دین دو جناح دارد یکی خلافت و دیگری علم آنحضرتﷺ

اما اتفاق هر دو دولت به اعتبار خلافت از آن جهت است که در این هر دو دولت خلیفه مستقل می‌بود متصرف در عالم به غیر مزاحمت خارجیان و بدون اعتماد کلی بر

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

امرای لشکر بخلاف دولت بنی عباس، و اتفاق این هر دو به اعتبار علم از آن جهت است که تا این وقت تدوین مذاهب نشده بود و هیچکس نمی‌گفت که من متبع فلان شخصم بلکه ادله کتاب و سنت را بر وفق مذهب اصحاب خود تأویل می‌نمود و هر یکی دعوی می‌کرد که به مقتضای صراح شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام حکم چنین و چنین است اخطأ فی هذا او اصاب. فقه این زمانه مخلوط بود به آثار صحابه و تابعین مسند و مرسل همه را اخذ می‌کردند.

حالت رابعه استقرار خلافت بنی عباس در عراق و این دولت قریب به چهار صد سال ماند آنحضرتﷺ خبر دادند أخرج الترمذي «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ رَايَاتٌ سُودٌ لا يَرُدُّهَا شئٌ حَتَّى تُنْصَبَ بِإِيلِيَاءَ»[1].

و همین است فتنهٔ السراء و همین است مضمون ثم یکون جبريةً وعتوا أخرج أبوداود من حديث «عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ يَقُولُ كُنَّا قُعُودًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَذَكَرَ الْفِتَنَ فَأَكْثَرَ فِي ذِكْرِهَا حَتَّى ذَكَرَ فِتْنَةَ الأَحْلاَسِ فَقَالَ قَائِلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا فِتْنَةُ الأَحْلاَسِ قَالَ: هِيَ هَرَبٌ وَحَرْبٌ ثُمَّ فِتْنَةُ السَّرَّاءِ دَخَنُهَا مِنْ تَحْتِ قَدَمَىْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَزْعُمُ أَنَّهُ مِنِّي وَلَيْسَ مِنِّي وَإِنَّمَا أَوْلِيَائِيَ الْمُتَّقُونَ ثُمَّ يَصْطَلِحُ النَّاسُ عَلَى رَجُلٍ كَوَرِكٍ عَلَى ضِلَعٍ ثُمَّ فِتْنَةُ الدُّهَيْمَاءِ لاَ تَدَعُ أَحَدًا مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ إِلاَّ لَطَمَتْهُ لَطْمَةً فَإِذَا قِيلَ انْقَضَتْ تَمَادَتْ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا حَتَّى يَصِيرَ النَّاسُ إِلَى فُسْطَاطَيْنِ فُسْطَاطِ إِيمَانٍ لاَ نِفَاقَ فِيهِ وَفُسْطَاطِ نِفَاقٍ لاَ إِيمَانَ فِيهِ فَإِذَا كَانَ ذَاكُمْ فَانْتَظِرُوا الدَّجَّالَ مِنْ يَوْمِهِ أَوْ مِنْ غَدِهِ»[2].

«قال الخطابي قوله فتنة الاحلاس إنما اضيفت الفتنة إلى الاحلاس لدوامها وطول لبثها يقال للرجل إذا كان يلزم بيته لا يبرح هو حلس بيته وقد يحتمل أن يكون شبهه بالاحلاس لسواد لونها وظلمتها والحرب ذهاب الـمال والأهل يقال حرب الرجل فهو

۱-

۲-

حريب إذا سلب ماله واهله والدخان يريد انها تثور كالدخان من تحت قدميه وقوله كوركٍ علي ضلعٍ مثل ومعناه الأمر الذي لا يثبت ولا يستقيم وذلك ان الضلع لا يقوم بالورك ولا يحمله وانما يقال في باب الـملايمة والـموافقة إذا وصفوا هو ككفٍ في ساعد وساعد في ذراع ونحو ذلك يريد ان هذا الرجل غير خليق للملك ولا مستقل به والدهيماء تصغير الدهماء صغّرها على مذهب الـمذمة لها»[۱].

آنچه در معنى اين حديث پيش فقير محقق شد آنست كه فتنهٔ الاحلاس فتنه بنى اميه است در شام، و هرب اشاره است به گريختن عبدالله بن زبير از مدينه به مكه و حرب آنچه بعد از آن مقاتلات ضحاك بن قيس و غير آن واقع شد، وفتنهٔ السراء فتنه بنى عباس است قصه عهد ابراهيم عباسى بسوى ابومسلم در كتب تاريخ خوانده باشى، وفتنهٔ الدهيماء فتنه تُرک است، فاذا قيل انقضت تمادت اشاره است به استقلال طوائف اتراک طبقه بعد طبقه در زمين روم و فارس.

باقى ماند مسئله اى در غايت اشكال، در حديث ابن ماجه اشاره به قصه خروج ابومسلم از خراسان واقع شد و آن خليفه را مهدى گفته‌اند و ترغيب بر نصرت او نموده‌اند و بطرف آن خارجيان عذرى حواله كرده‌اند أخرج ابن ماجة من حديث «عَلْقَمَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ أَقْبَلَ فِتْيَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَلَمَّا رَآهُمُ النَّبِيُّﷺ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ وَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ قَالَ فَقُلْتُ مَا نَزَالُ نَرَى فِي وَجْهِكَ شَيْئًا نَكْرَهُهُ. فَقَالَ « إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ اخْتَارَ اللَّهُ لَنَا الآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنَّ أَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ بَعْدِي بَلاَءً وَتَشْرِيدًا وَتَطْرِيدًا حَتَّى يَأْتِيَ قَوْمٌ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَعَهُمْ رَايَاتٌ سُودٌ فَيَسْأَلُونَ الْخَيْرَ فَلاَ يُعْطَوْنَهُ فَيُقَاتِلُونَ فَيُنْصَرُونَ فَيُعْطَوْنَ مَا سَأَلُوا فَلاَ يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَدْفَعُوهَا إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيَمْلَؤُهَا قِسْطًا كَمَا مَلَؤُوهَا جَوْرًا فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَأْتِهِمْ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ»[۲].

۱-

۲-

واخرج ابن ماجة «عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَقْتَتِلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلاَثَةٌ كُلُّهُمُ ابْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لاَ يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ الرَّايَاتُ السُّودُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ فَيَقْتُلُونَكُمْ قَتْلاً لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ ». ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئًا لاَ أَحْفَظُهُ فَقَالَ « فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِيُّ»[1].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءٍ الزُّبَيْدِيِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيُوَطِّئُونَ لِلْمَهْدِيِّ. يَعْنِي سُلْطَانَهُ»[2].

تحقیق این سه حدیث پیش فقیر آنست که مراد از مهدی خلیفه بنی عباس است نه مهدی که در آخر زمان ظهور نماید اینجا مهدی گفتن و خلیفة الله نامیدن و حث بر نصرت او نمودن بجهت آن است که خلافت این فریق در پرده تقدیر مصمم شد آن را تغییر و تبدیل نیست، پس او مهدی است راه نموده شده بسوی تدبیری که مفضی باشد به استقرار خلافت نه چون خارجیان دیگر که تدبیر آنها متلاشی شد و به جز هرج و مرج چیزی بدست ایشان نیامد و او خلیفة الله است بمعنی آنکه خلافت او در قدر الهی مصمم گشت و با او باید بود و ردّ او نباید نمود، زیرا که مطلوب اهم در شریعت قطع نزاع است و تقلیل هرج و مرج خلافت مستقره بهتر است اگر چه صاحب آن كوَرَكٍ على ضلع باشد از خلافت متلاشیه گو صاحب آن افضل بود ثمره تشریع تقلیل مفسده و تعیین راهی که موافق تقدیر زودتر حاصل شود در اول دولت عباسیه امر خلیفه در اطراف عالم نافذ بود و بعد معتصم حکم ایشان ضعیف شد سلجوقیان[3] مستقل شدند تا آنکه سلطنت صورتی ماند بغیر حقیقت و عبیدیان[4] به مصر خروج کردند و از پهلوی آنها فتنه عظیمه برخاست، نصاری بر شام تسلط یافتند آخر با هم عبیدیان بر هم خوردند و هم نصاری از

۱-

۲-

۳-

٤-

ارض شام بر آمده شدند بعد از آن اتراک چنگیزیه بر خراسان غلبه کردند و آخراً خلیفه عباسی بر هم خورد در آن حالت دولت عرب منقرض شد و عجمیان در هر ناحیت به ریاست سر برآورند و این ابتدای تغییر خامس بود در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس گشت حنفی و شافعی و مالکی به تصانیف پرداختند، و در اصول معتزله[۱] و شیعه[۲] و جهمیه[۳] از هم ممتاز گشتند و در همین عصر علوم یونانیان به لغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان را معرب ساختند و هر یکی به مذهب خود خرسند گردید تا انقراض دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمی‌گفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود تأویل می‌کردند و در دولت عراق هر کسی برای خود نامی معین نمود تا نص اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تأویل کتاب و سنت لازم می‌آمد الحال محکم الاساس گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط وآخر مختلف بود اما همه بر تأسیس مذاهب و تفریع آن و تخریج بر آن گذشت و این حالت را به نسبت حالتین اولیین مانند دو جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد وآنحضرتﷺ باعتبار همان امر مشترک فرمود أخرج ابوداود من حديث «سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ لاَ تُعْجِزَ أُمَّتِي عِنْدَ رَبِّهَا أَنْ يُؤَخِّرَهُمْ نِصْفَ يَوْمٍ ». قِيلَ لِسَعْدٍ وَكَمْ نِصْفُ يَوْمٍ قَالَ خَمْسُمِائَةِ سَنَةٍ»[٤]. تفصیل این معنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و عراق همه در قریش بود و از ملک عرب به اطراف و نواحی احکام جاری می‌شد ولو بحسب الصورة امت در این حدیث به معنی قوم و قبیله است از این تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب بر هم خورد و رؤسای محافل و ملک عالم عجمیان شدند چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه

۱-

۲-

۳-

٤-

افتادند هر یکی آنچه از مذاهب یادگرفته بود همان را اصل ساخت و آنچه مذهب مستنبط سابقاً بود الحال سنت مسقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تفریع بر تفریع و دولت ایشان مانند دولت مجوس الا آنکه نماز می‌گزاردند و متکلم بکلمه شهادت می‌شدند ما مردم در دامان همین تغییر پیدا شدیم نمی‌دانیم که خدای تعالی بعد از این چه خواسته است وهذا آخر الفصل الخامس.

والحمد لله رب العالـمين